گزیده

متون

۳۷

۲/۸۱۰ ن ر
۵/۵

سعدی

اگر سروی ببالای تو باشد — نه چون قد دلارای تو باشد

اگر خورشید در مجلس نشیند — پندارم که همتای تو باشد

دگر دوران ز سر گیرند هیهات — که مهروئی به سیمای تو باشد

دو عالم را بیک بار از دل تنگ — برون کردیم تا جای تو باشد

سر عاشق که خواهد رفتن از دست — همان بهتر که در پای تو باشد

بفرمان

محمدرضاشاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره

مهندس جعفر شریف امامی

محمد سعیدی ، محمد حجازی ، ابراهیم خواجه نوری ، دکتر احسان یارشاطر

بازرس : ادوارد ژوزف

شماره ثبت ۶۴۱ کتابخانه ملی ۴۷/۳/۲۲

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۲۸۹

مجموعهٔ متون فارسی

۳۷

از این کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا
درچاپخانهٔ زیبا به‌طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است
Copyright, 1968

مجموعهٔ متون فارسی
زیرنظر احسان یارشاطر

شمارهٔ ۳۷

گزیده

در اخلاق و تصوّف

تصنیف

ابونصر طاهربن محمدالخانقاهی

متوفی در اوائل قرن ششم هجری

بکوشش

ایرج افشار

بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۴۷

توضیح

مقصود از انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و در خور اعتماد این‌آثار در دسترس‌طالبان قرارگیرد .

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها به طبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی‌که با روش علمی و با رجوع به معتبرترین مآخذ صورت‌گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان به‌طبع انتقادی برخی ازاین‌آثار همت نگماشته بودند ، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود .

در ایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم‌که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه‌تنها کمکی به صحت طبع‌آنها نکرده ، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط‌که به‌شتاب تحویل بازار شده‌گردیده است .

پیشرفتی‌که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه های نسخ خطی مانند مجموعه‌های‌کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمی‌آید و خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم به سبب‌کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . در نسخ قدیمتر چون نقطه‌کمتر بکار می‌رودکار ازاین‌هم دشوارتر است . از طرفی‌کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند، غالباً دقیق یاعالم نیستند و از اینرو درکارآنها سهو ولغزش فراوان است . در هرتحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب‌گاه بخطا ، وگاه به‌گمان خود برای،

اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا می‌کاهد ، خاصه آنکه زبان به تدریج تغییر می‌پذیرد وبعضی لغات و اصطلاحات کهن درنظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل این‌گونه‌آثار می‌شود ، وکار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می‌کند . در نسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر و تصرف و زیاده و نقصان بحدی است که تلفیق آنها به آسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گوئی هریك تألیف جداگانه‌ای است . از این‌گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یاخوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست می‌دهند .

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را بامقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی راکه به‌گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست وگذشته از دانائی وتبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمی‌آید .

روش اصلی که راهنمای طبع «**مجموعهٔ متون فارسی**» است همان روشی است که درکشورهای غربی در طبع انتقادی این‌گونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی که تصحیح متنی را به‌عهده می‌گیرد ، و یا در تهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد ، ادراك و سلیقهٔ خودرا حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط می‌کند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآن‌را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد از این روش‌دوری گزیده است .

در عمل نتیجهٔ این روش آنست که مصحح نخست می‌کوشد تا به همهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و بااحوال و خصوصیات هریك آشنا می‌شود و چندان که ممکن‌باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار می‌گذارد و معتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار می‌دهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند ، و یا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آن‌را برحسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می‌کند ، ولی منشأ هرتغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای درآنها هست در حاشیه می‌آورد ، تا خواننده در انتخاب آنچه به نظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه به دلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود .

متن هائی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز اینست که متونی که برای

استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به‌آن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد . اما تردید نیست‌که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است . امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی در راه این مقصود برداشته شود .

برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود ، عموماً هر اثر با مقدمه و فهارس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع می‌رسد .

احسان یارشاطر

فهرست

کتاب گزیده در تصوف
من تصانیف خواجهٔ فقیه زاهد ابو نصر طاهر بن محمد الخانقاهی رحمة الله علیه
مشتمل بر چهل و پنج باب

[خطبه]	۱
باب اول ـ در[بیان] توحید	۷
باب دوم ـ [در بیان وشناختن خدای عزّوجلّ]	۱۳
باب سوم ـ در بیان دوستی خدای	۲۰
باب چهارم ـ درمتابعت سنّت و[نگاه داشت]جماعت	۲۷
باب پنجم ـ در بیان نماز	۳۸
باب ششم ـ [اندر] یاد کردن خدای تعالی	٤۸
باب هفتم ـ اندربیان فریضه آموختن	٥٥
باب هشتم ـ در بیان حکمت	٦٤
باب نهم ـ در بیان جهاد	۷۲
باب دهم ـ درفضل سخاوت و جود	۷۷
باب یازدهم ـ درشرم داشتن ازخدای تعالی	۸۲

باب دوازدهم ـ اندر عقوبت زانی	۸۷
باب سیزدهم ـ درعقوبت لواطه	۹۳
باب چهاردهم ـ درعقوبت انباردار	۹۸
باب پانزدهم ـ درعقوبت می‌خواره	۱۰۰
باب شانزدهم ـ درعقوبت رباخواره	۱۰۵
باب هفدهم ـ درایمنی روزی و وعدهٔ آن	۱۰۹
باب هجدهم ـ درفضلیت خرسندی	۱۱۸
باب نوزدهم ـ درپرستش خدای تعالی	۱۳۳
باب بیستم ـ اندربیان مرگ	۱۴۵
باب بیست و یکم ـ درفضیلت صبر	۱۵۳
باب بیست و دوم ـ درفضیلت‌شکر	۱۵۸
باب بیست و سوم ـ درفضیلت‌اخلاص	۱۶۳
باب بیست و چهارم ـ دربیان توبه	۱۶۷
باب بیست و پنجم ـ درفضیلت‌روزه	۱۷۳
باب بیست و ششم ـ درفضیلت‌نمازشب	۱۷۸
باب بیست و هفتم ـ درفضلیت خاموشی	۱۸۳
باب بیست و هشتم ـ درفواید تنهایی	۱۸۹
باب بیست و نهم ـ درترسیدن ازخدای تعالی	۱۹۵
باب سی‌ام ـ درامیدواری خدای تعالی	۲۰۳
باب سی و یکم ـ دربیان یقین	۲۰۸
باب سی و دوم ـ اندرتوسل	۲۱۳
باب سی و سوم ـ درمذمّت دنیا	۲۱۹

باب و سی چهارم ـ دربیان نفس واقسام آن ۲۲٤
باب سی و پنجم ـ دربیان عجب ۲۲۹
باب سی و ششم ـ دربیان‌شیطان ۲۳٤
باب سی و هفتم ـ دربیان رضا به قضا ۲۳۸
باب سی و هشتم ـ درمذمّت‌حسد ۲٤۲
باب سی و نهم ـ درفضیلت تواضع ۲٤۸
باب چهلم ـ درفواید حلم ۲۵۳
باب چهل و یکم ـ درنهی از گمان بد و عیب ۲۵۸
باب چهل و دوم ـ در منع غیبت و بهتان ۲٦۳
باب چهل وسوم ـ اندرنهی‌ازنمّامی ۲٦۸
باب چهل و چهارم ـ درمذّمت نفاق و نشان منافق ۲۷۳
باب چهل و پنجم ـ اندر نصایح و مواعظ ۲۷۷

این فهرست عیناً ازروی فهرست مطالب نسخه نقل شد و بین عناوین ابواب مندرج درفهرست و متن تفاوتهای مختصری هست .

***

فهرست اشخاص ۲۸٤
فهرست اصطلاحات ۲۹٤
فهرست جغرافیایی ۲۹۷
فهرست کتب ۲۹۸

مقدمه

دراصول ومبانی تصوّف کتابها ورسائل زیادی به زبان فارسی موجود است که تا کنون عـدهٔ معدودی از آنها چاپ شده است و بدون تردید برای بررسی علمی و تحقیق اساسی دراین رشته باید یك یك آنها را اعم ازمقامات ، اصول ، اخلاق ، آداب و رسوم ، معرّفی طریقتها بصورت انتقادی تصحیح وطبع کرد تا بتوان آثار و مراحل این تجلّی پرفروغ فکرانسانی را که درحیات ملل اسلامی و مخصوصاً اقوام ایرانی واجد ارزش واعتبار خـاص بوده است بنحواتم روشن کرد .

کتاب گزیده در تصوّف کـه شرح روشن و محکمی از آداب و اخلاق متصوفه و تألیف **خواجهٔ فقیه زاهد ابو نصر طاهر بن محمد خانقاهی** است از جمله متون عرفانی و کتب صوفیان روشن دلی است کـه در مـآخذ و فهارس قدیم و جدید مربوط به ادب فارسی تا کنون ذکری از آن به میان نیامده و منحصراً مرحوم **سعید نفیسی** که مالك نسخهٔ ظاهراً منحصر به فرد آن بوده در کتاب «تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» (تهران ، ۱۳٤٤ ، جلد اول صفحهٔ ۱٤٦) به اجمال آن را معرفی می کند و تقریباً همان چند سطر استنباط خود را که پشت نسخهٔ

خطی نوشته بوده در آن کتاب آورده است .

معرّف این‌متن نفیس ودل پذیر به‌نویسندهٔ این‌سطورهم‌مرحوم**سعید نفیسی** است که نسخهٔ خود را روزی به‌من سپرد وفرمود که این متن از آثار مهمّ زبان فارسی است و باید به مشتاقان ادب و عرفان ایران عرضه شود . پس آن را در مطالعه گرفتم وازقراءت مختصری از آن‌برمن‌روشن گردید که‌هم‌قدیم‌است وهم مفید، وچون آن را به‌دوست گرانمایه **دکتراحسان یارشاطر** نمودم مضامین کتاب و شیوهٔ بیان و کهنگی متن را پسندید و پذیرفت که درمجموعهٔ با ارزش «متون فارسی»(انتشارات‌بنگاه ترجمه ونشر کتاب) به‌زیورچاپ آراسته‌آید .

***

مرحوم **سعید نفیسی** درپشت نسخهٔ کتاب یادداشتی بدین‌عبارات دارد : «این کتاب‌عزیزازغنایم گران بهای زبان‌فارسی است . کتابی است‌درتصوّف به‌منتهای فصاحت و شیرینی به‌اسم گزیده تألیف خواجهٔ فقیه زاهد ابونصرطاهربن محمّد خانقاهی که‌ازو اطلاعی تاکنون نیافته‌ام. مؤلف خود در ص ۹ گوید که بجزین کتاب‌دو کتاب دیگر، کتاب هادی و کتاب تحفه ، تألیف کرده است. از سبک انشای کتاب پیداست که لااقل از قرن ششم هجری است ورسم الخط وکاغذ این نسخه می‌رساند که‌درقرن‌نهم نوشته‌شده‌است. دریغا که‌ازمیان صحایف٤و٥ یکی چند صحیفه که ظاهراً شش صحیفه باشدافتاده است وشایدجبران ناپذیر باشد، زیرا به‌گمانم این نسخه منحصر به فردست . درهرصورت‌همان که هست عوضی ندارد ، سعید نفیسی».

نیز نوشته است : « مؤلف این کتاب بعد از عبدالله انصاری بوده است که درص ٢٦٤ از گفتهٔ او می‌آورد . ازاین کتاب ترجمهٔ ترکی هست که نام مؤلف فقط شیخ الاسلام سرخسی است وآقـای فؤاد بیک کوپرلوزاده نسخه‌ای از

آن دارند.[۱] »

سعید نفیسی در«تاریخ نظم و نثر در ایران» ذیل عنوان خواجهٔ فقیه زاهد شیخ‌الاسلام ابونصرطاهربن محمّد خانقاهی مغربی[۲] سرخسی گوید: « ازمشایخ متصوفهٔ اواخرقرن ششم واوایل‌قرن‌هفتم ایران وازوعاظ وائمهٔ زمان خودبوده و از احوال وی جزییاتی به دست نیست . وی مؤلف کتابی است به نثر فارسی بسیارفصیح به اسم« گزیده»در تصوف که درمنتهی‌درجهٔ سلاست نوشته واین کتاب به‌زبان ترکی ترجمه شده است . دیگر ازمؤلفات اوست کتاب خلاصة‌السلوك[۳] و کتاب تحفه . » (ص۱٤٦)

اما نگارندهٔاین‌سطور برای دست یافتن برترجمهٔ حال‌این واعظ صوفی‌مشرب خوش بیان به مراجعی چون طبقات الشافعیة‌الکبری ، لسان‌المیزان ، نفحات‌الانس ، خزینة‌الاصفیا که احتمال می‌رفت به شرح احوال او اشارت رفته باشدمراجعه کردوذکری ازونیافت. تااینکه‌بمناسبت‌نسبت مؤلف به«خانقاهی» و برای شناختن محل خانقاه وعلّت این وجه انتساب به **الانساب سمعانی** مراجعه کرد وخوشبختانه نام‌این‌واعظ بلند مقام را آنجایافت ومعلوم شد که «خانقاه» محل خاصی نبوده است و بعض از خانقاه نشینان را خانقاهی خوانده‌اند ، و از جمله یکی‌هم ابونصرطاهربن محمّد سرخسی است. عبارت صاحب انساب درحقّ او چنین است :

«الخانقاهی... هذالنسبة الی‌خانقاه‌وهی‌بقعة یسکنها اهل‌الخیر والصوفیة

۱ـ درین باب کوشش‌کردم تـا مگرترجمهٔ ترکی را به‌دست‌آورم و به‌دوستم دکتر محمد امین ریاحی رایزن فرهنگی خودمان در ترکیه توسل جسته‌ام. باشدکه به‌دست آید ودرچاپ دیگر کتاب مفید افتد ومخصوصاً نقائص‌مقدمه وبابهای چهل‌وچهار وچهل‌وپنجم جبران‌گردد . (ایرج افشار) ۲ـ نتوانستم‌مرجع مرحوم‌نفیسی‌را دربارهٔ‌نسبت مغربی پیداکنم. ۳ـ مرجع انتساب این‌کتاب به‌شیخ نیز معلوم نگردید.

واشتهر بهذه النسبة **ابوالعباس الخانقاهی** من اهل سرخس کان زاهداً ورعاً من اهل القرآن والعلم وکان یعلم علی کبر سنهم القرآن ویلقنهم فی هذا البقعة و حفیده ابو نصر طاهر بن محمّد الخانقاهی من اهل سرخس کان واعظاً حسن السیرة ملیح القول رقیق الواعظ.» (ص۲۷ جلد۵ ، چاپ حیدرآباد، ۱۹۶۶)

از آنچه **سمعانی** (متوفی در۵۶۲) نوشته است عصر زندگی مؤلف گزیده تا حدودی محدود می‌شود و از لحن عبارت او برمی‌آید که ابو نصر طاهر قبل از تألیف الانساب وفات کرده بوده‌است، وچون مؤلف گزیده در کتاب خود از **خواجه عبدالله انصاری** (متوفی در ۴۸۱) مطلبی نقل می کند(ص۲۰۶) پس توان گفت که مؤلف بعد از سال ۴۸۱ وقبل از ۵۶۲ درقید حیات بوده‌است واورا باید از متصوّفه ووعاظی دانست که دراوایل قرن ششم هجری وفات کرده‌اند و حدس مرحوم **سعید نفیسی** صائب بوده است .

باب چهارم این کتاب سند روشن ودلیل محکمی است که ابو نصر خانقاهی شافعی مذهب بوده است ومطالب کتاب گزیده درجهٔ زهد وورع و نیز تسلّط اورادر وعظ روشن می‌سازد و توان گفت که ابواب این کتاب نیز صورت بیانات ومعانی مؤلف به هنگام وعظ است، وعبارات متعددی که بصورت «خواجهٔ فقیه زاهد ابو نصر طاهر گوید» (ص۳) یا «خواجهٔ فقیه گفت» (ص۴ و ص ۲۰ وص ۱۴۴ و ص۲۶۶) ظاهراً حکایت گویائی ازین نکته است .

این کتاب در اصول اخلاق متصوّفه و مبتنی بر آیات قرآنی و احادیث نبوی واخبار پیغمبران و گفتار حکماست (ص۱)، ومؤلّف در توجیه روش خود گوید « و من بر کوتاهی کوشیدم که اندر **کتاب هادی و تحفه** ازهر چیز که به شرع و دلیل و حجّت بیاورده بودم خواستم چیزی آرم که در **آن کتاب** نیاورده بودم مگر بضرورت، و اندر کتاب هریك ازین سخنان بابی بیارم از آیت قرآن واز

نباشد از آنک نیکی کنده و یاری دهنده باشد با دوست دار
وبسنده کار باشد و هرگز از نیکی خالی نباشد و منافق خالی
نباشد که بد کرد دار یا دشمن دار و یا نابسنده کار باشد و از
شر خالی نباشد مالک دینار گفت مؤمنان نیکی کنده باشند
ونصیحت کنده و یاری دهنده باشند و بخشاینده و منافق
بدخواه و برنده و حسد کننده باشند و کینه دار حسن
بصری گفت مومن را همیشه بر یک حال بینی و منافق همی
گردد از حالی بحالی تا با هر قومی بخورد و با هر بادی بکرد عمر عبد العزیز
گفت قوت مؤمن در دلست و قوت منافق در تن است و عمر
گفت نزدیکترین مردمان بنفاق آن باشد که چون بستایندش
بدانچه در و نباشد شادی کند و چون عیبی که در وبود
یاد کنند خشم گیرد حاتم گفت مؤمن مشغول باشد بعبرت
وفکرت و منافق بحرص و امل و مؤمن نومید بود از همه کس
مگر از خدای و منافق بهمه کس و مومن ایمن باشد از همه کس
مگر از خدای و منافق نترسان باشد از همه کس مگر از خدای

نمونه‌ای از نسخهٔ خطی

مومن نیکی کند بترسد که نپذیرند از و منافق بد کند و نترسد
که نیاموزند مؤمن مال بیش دین دارد و منافق دین بیش مال دارد
و مؤمن جای جوید تا نفقه کند و منافق بهانه جوید تا نکاه
دارد مؤمن نیکی کند و بکرید و منافق بدی کند و بخندد مؤمن
بلغزد آمرزش خواهد منافق قصد کند و مصر باشد مؤمن پنهان
نیکویی کند و منافق آشکارا کند و مؤمن تنها بی دوست
دارد و منافق آمیختگی مؤمن را کمینه کور باشد و منافق
راشکم مؤمن بکارد و ترسد که ندرود و منافق نکارد
وامید دارد که بدرود و مؤمن بجای بلا بدعا گریزد
و منافق با فسون و دارو و مؤمن در بامداد و شبانگاه در آزادی
خویش کوشد و منافق در هلاک تن خویش مؤمن را همت
او مسجد باشد و منافق را همت او بازار باشد مؤمن دوست
ندارد که بستاینده ش بدانچه هست کند خواست سلامت
را و منافق دوست دارد که بستاینده ش بدانچه نکند پیم
سلامت را مؤمن مدارا کند سلامت دین را و منافق مداهنت

نمونه‌ای از نسخهٔ خطی

اخبار پیغمبران علیهم‌السّلام وازسخن‌حکما» (ص۵) ، وازهمین‌جاست که معلوم می‌شود مؤلف‌را بجز کتاب حاضر اثر(یا آثار)دیگری‌بوده است . مرحوم نفیسی هادی‌و تحفه‌را به‌اقتضای‌پسندذوق‌دو کتاب‌دانسته‌است. ولی‌مؤلف،هم‌آنکه‌قبل‌از این‌نام لفظ «کتاب» را مفرد آورده‌وهم‌آنکه دردنبالهٔ عبارت درجایی که‌به‌اشاره می‌گذرد گفته‌است «آن کتاب» وبصورت‌جمع‌یادنکرده‌است تاهادی و تحفه‌را دو کتاب‌بتوان‌درشمار گرفت. بهرتقدیر ازاین کتاب‌یا کتابهادرفهارس‌ومآخذنشانی واثری نیست . امیدآنکه روزگاری نسخه‌ای بادست‌آید .

نثرزیبای کتاب کهنه وعبارات وکلمات گواه روشنی برقدمت‌آن‌است ومن فهرستی ازکلمات قدیم یانادردرانتهای کتاب درج کردم وازجملهٔ‌کلمات غریب و نادرآن«سوتام»است(ص۵۰) که‌درفرهنگهای‌فارسی (فرخ‌نامهٔ جمالی ـ لغت‌فرس اسدی‌بنقل‌ازشعرفرخی،صحاح‌الفرس،برهان‌قاطع) ضبط شده‌ومؤلف‌برهان قاطع نوشته است : « ... وبه‌زبان طوسی یعنی کوچك واندك و ناقص هم‌آمده است . »

فواید این متن ازلحاظ قواعدزبان (دستور) ، احتوا برلغات نادر درخور تحقیق و بررسی است و جزین بمناسبت آنکه از **ابوشکور بلخی** بیتی نقل می کند (ص۱۸۶) ازمآخذ قدیمی است که نام این‌شاعر پارسی گوی عصرسامانی در آنها ضبط وبیتی از او نقل شده است، و آن بیت پرمغزاوست که

سخن تا نگوئی توانیش گفت و مرگفته را باز نتوان نهفت

***

نکته‌ای هم درباب قرابت مقداری ازمطالب ومضامین این کتاب با کتاب **بحرالفوائد** مجهول‌المؤلّفی باید گفته‌آید که‌آقای‌محمّدتقی‌دانش‌پژوه‌آن‌راچاپ فرموده‌وتألیف‌آن‌رامیان‌سالهای۷ـ۵۵۲نشان‌داده‌است. بحرالفوائد کتاب‌دائرة‌ـ المعارف گونه‌ای است وفصولی‌دراخلاق وتصوّف دارد که بعضی‌ازحکایات ومعانی

مذکوردر آن‌فصول‌ازحیث لفظ وعبارت با آنچه در گزیده آمده همسان است وما بعنوان نمونه و اشارت چندمورد را نقل می کنیم ومی گوئیم که به ظن قریب به‌یقین‌صاحب بحرالفوائد به کتاب گزیده نظرداشته‌است، یاآنکه‌مأخذمشترکی هردومؤلف دردست داشته‌اند که از آن‌فعلاً بی‌خبریم .

گزیده

ابوبکر وراق گفت تن کافرست در یك وقت ، و منافق است در دیگر وقت ، ومرائی است برهمه احوالها . اما کافریش آنست کـه هرگز باحق نسازد ، و منافقیش آنست که به عهد وفا نکند ، ومرائییش آنست که کاری نکند و گامی برندارد مگردیدارخلق را ... (ص ۲۲۶)

***

روایت کردند که ابلیس به در فرعون آمد و در بزد . فرعون گفت کیستی تو ؟ ابلیس گفت دعوی‌خدائی می کنی و نمی‌دانـی بردرت کیست ؟ فـرعون گفت اندرآی ای ملعون ! ابلیس گفت ملعونی به‌ملعونی درآمد. فرعون گفت مـن بترم یا تو ؟ ابلیس

بحرالفوائد

حکایت ـ بـوبکر وراق گفت ازین‌نفس‌کافرست دریك وقت، ومنافق است دریك وقت ، ومرائی‌است درهمهٔ اوقات . اما کافریش‌آنست که هرگز با حقّ نسازد ، و منافقیش آنست که به‌عهد وفانکند ، ومرائییش‌آنست که هرکار که کند به رؤیت خلق کند ، و هرکه را منّت این بود سزاوارملامت خلق‌است. (ص۵۳)

***

حکایت ـ ابلیس لعین به خـانهٔ فرعون شد و در بکوفت . گفت این کیست ؟ ابلیس گفت ای سراحمقان دعوی خدائی می کنی و ندانی که من کیستم؟ فرعون گفت درآی‌ای‌ملعون. ابلیس گفت ملعونـی پیش ملعونی درآمد .

گفت تو از من بتری . گفت چون ؟ گفت زیرا که من ایزد تعالی‌را گفتم بجز تو کسی را سجده نکنم تا آدم را سجده نکردم و [تو] همی گوئی که مرا سجده کنید که خدای آسمان و زمین منم . پس تو ازمن بتری .

فرعون گفت در روی زمین کسی‌را شناسی بتر ازمن وتو؟ ابلیس گفت بلی حاسد بتر ازمن و تو. زیرا که مرا دوستی بود ، هرچه بفرمودش طاعت‌داشتمی. اورا گفتم حق‌تو برمن واجب شد ، حاجتی خواه ازمن. گفت همسایهٔ مرا گاوی است ، آن گاو را بکش . گفتم من ترا پنج گاو بدهم بدل آن گاو . گفت من خویشتن را پنج گاو نخواهم‌واورانیزیکی‌نخواهم! من دانستم که حاسد از ما هردو بترست. (ص ۷-۲٤٦)

***

چنانك حکایة کردند که‌پیغامبر علیه‌السّلم روزی بر حبشی بگذشت . اورا دید درکاری‌سخت. آب‌همی کشید

فرعون گفت برپشت زمین هیچ کسی شناسی بتر ازمن و بتر از تو ؟ گفتا بلی،حاسد ازمابتر. زیرا که مرا دوستی‌بود، هرچه‌اورا بفرمودی‌طاعت داشتی . اورا گفتم حقّ‌تو برمن واجب است، از مـن حاجتی بخواه . گفت همسایهٔ مرا گاوی است . آن گاو بکش . گفتم من ترا پنج گاو بدهم بدل آن گاو . گفت اگر بیست گاو بدهی مرا می‌باید که آن گاو [وی] را نباشد . بدانستم که آن حاسد ازما هردو بترست. (ص٥٤)

☆☆☆

حکایت- پیغامبرع روزی‌بر بندهٔ حبشی بگذشت . به رنجی [۱] سختیان آب می کشد [۲]. گفت هرروز مزد تو

۱- + [با] ۲- می کشید

به‌مزد. اورا گفت هرروز چندکار کنی؟ گفت دودانگ، گفتا بیا تاترا هرروز درمی بدهم وتو قرآن بیاموز . گفت چنین کنم . دیگرروز بیامد ودرمسجد بنشست و قرآن همی آموخت . چون ده روز تمام گشت عیالش نفقه‌خواست. بیامد و گفت یا رسول‌الله مـرا وعده کردی‌هرروزدرمی. پیغامبرعلیه‌السّلم علی را بفرمود تا ده درم بدو داد . به خانه آورد و بسخت . سه درم و دو دانگ‌آمد . باز به نـزد علی آورد . علی بسخت . ده درم بود . باز به خانه برد وبسخت ، سه درم ودودانگ‌آمد. خدای‌عزوجل‌وحی کرد پیغامبررا که اورا هرروز دو دانگ روزی کرده‌ام تو می‌خواهی که بیفزائی . اگر هزار درمش بدهی بر[سه درم و] دودانگ نیفزاید. (ص۱۲۰)

***

وزید ارقم گفت که برشمشیر حسین‌بن علی نبشته بود کـه الرزق مقسوم و الحـریص محروم والبخیل مذموم‌والحاسد مغموم. (ص۱۲۰)

چیست ؟ گفت دودانگ سیم. پیغامبر گفت‌فردا به‌مسجد بیا وقرآن‌بیاموز وهرروزدرمی‌ستان، بیامدو بنشست. قرآن می‌آموخت . ده روز تمام شد نفقه خواست. گفت به‌نزدعلی رو تا ده درم به‌تو دهد از بیت‌المال . بـرفت . امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه ده درم بسخت‌وداد . غلام به‌خانه‌برد و بسخت. سه درم و دودانگ بود . بنزدپیغامبر شد و گفت یا رسول‌الله این‌درم سه‌درم و دو دانگ است . پیغامبر بسخت ده درم‌بود . متعجب بماند. جبرئیل گفت خدایت تورا سلام می کند ومی گوید ماا اوراهرروزدودانگ‌قسمت کرده‌ایم، تو نتوانی اورا فراخ روزی کردن . و اگر همه دنیا بدو دهی نیاید مگر سه و دودانگ . (ص۵۰)

***

گفته‌اندبرشمشیرحسین‌بن‌علی نبشته بود: الـرّزق مقسوم والحریص محروم‌والبخیل‌مذموم‌والحاسدمغموم. (ص۵۰)

***

نیز شباهت زیادی بین بعضی ازعبارات ومطالب این‌کتاب با **کیمیای‌سعادت غزالی** (متوفی‌در۵۰۵) که قطعاً دومؤلف هم‌عصر بوده‌اند وقبل‌ازسال ۴۹۹ تألیف شده‌است دیده‌ام که من‌باب مثال چند مورد را درذیل نقل می کنم ، بدون‌آنکه بتوان گفت که یکی مأخوذ از دیگری است و تجسّس دربارهٔ مأخذ این دو نثر قدیم‌آسان نیست .

گزیده

مردی به‌عمر عبدالعزیز سخن‌چینی‌آورد ازمردی. گفت که ما اندر کاراو بنگریم، اگردروغ گویی‌ازاهل این‌آیتی : ان‌جائکم ... واگر راست گوئی ازاهل‌این‌آیتی که : همازمشاء بنمیم. واگرخواهی تا ازتوعفو کنیم. گفتا عفو کن یاامیرالمؤمنین‌تابازین گناه نگردم (ص۲۶۹)

***

وهمو گفت‌بنی‌اسرائیل‌راقحطی رسید . موسی‌علیه‌السّلم وحی کرد که من اجابت نکنم ترا وآنهائی که با تواند ، زیرا که در میان شما مردی سخن چین است . موسی گفت یارب آن کیست ؟ مرا بنمای . خدای‌تعالی گفت ای موسی من شما را از سخن‌چینی همی بازدارم وخود سخن چینی

کیمیای سعادت

یکی اندر پیش عمرعبدالعزیز نمّامی کرد. گفت‌نگاه کنیم‌اگردروغ است از اهل این آیتی که ... و اگر راست گفتی ازاهل‌آنانی که‌همازمشاء بنمیم ، و اگر خواهی که توبه کنی عفو کنیم . گفت توبه کردم یا امیرالمؤمنین. (ص۴۹۹ چاپ استاد احمد آرام)

***

در خبرست که در بنی‌اسرائیل قحطی‌افتاد. موسی علیه‌السلم باستسقا شد ، باران نیامد . وحی‌آمد به‌موسی علیه‌السّلم که‌من دعای‌شما کی‌اجابت کنم که اندر میان شما نمّامی است . گفت‌آن کیست؟ به‌امرخدا مرامعلوم کن تا اورا بیرون کنم . گفت نمّام را دشمن‌دارم خود نمّامی کنم. پس‌موسی

کنم . بروید توبه کنید . همه توبه کردند . آن‌مرد نیز توبه کرد، باران بیامد . (ص۲۶۹)

☆☆☆

حکایت کردند که مردی به نزد امیرالمؤمنین آمد و اورا هفت مسئله پرسید . گفت یـا امیرالمؤمنین از آسمان چه گران‌تر ، و از زمین چه فراخ‌تر، وازسنگ چه سخت‌تر، واز دریاچه‌توانگرتر، وازیتیم‌چه‌ضعیف‌تر، وازآتش‌چه‌سوزان‌تر،واززمهریر چه سردتر ؟ امیر گفت سخن پاکیزه از آسمان گران‌تر ، و حقّ از زمین فراخ‌تر، ودل‌کافر ازسنگ سخت‌تر ، و دل خرسند از دریـا توانگرتر ، و سخن چین از یتیم ضعیف‌تـر ، و دل حریص ازآتش سوزان‌تر، و نومیدی ازخویشان‌اززمهریرسردتر،(ص۲۶۹-۲۷۰)

علیه‌السّلم فرمود تا همه ازنمّامی توبه کردند وباران‌آمد . (ص۴۹۸)

☆☆☆

یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا ازوی پرسید که آن چیست که از سنگ سخت‌ترست ، و آن چیست که از آسمان فراخ‌ترست ، وآن چیست که اززمین گران ترست ، و آن چیست کـه از زمهریر سردترست ، وآن چیست که ازآتش گرمترست ، و آن چیست که از دریا توانگرترست ، وآن چیست که ازیتیم خوارترست . گفت بهتان بربیگناه اززمین گران‌ترست ، وحق ازآسمان فراخ‌ترست ، و دل درویش قانع ازدریا توانگرترست، وحسد از آتش گرم‌ترست ، وحاجت برخویشا‌وندان که وفا نکنند اززمهریرسرد‌ترست، ودل‌کافرازسنگ سخت‌ترست، و نمّام که سخن وی ننیوشد از یتیم خوارترست . (۴۹۸)

بنحوی که گذشت نسخهٔ کتاب گزیده ظاهراً منحصرست به همان نسخهٔ مرحوم **سعید نفیسی** که اکنون متعلّق است به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (شمارهٔ ۵۶۶۶) و به‌خط نسخی خوش‌وجلی که ازروی نسخهٔ کهنی کتابت شده‌است. زیرا طلخ وسطبررا به‌شیوهٔ قدیم باطاء نقل کرده ودرقرون متأخرمعمولاً چنین نمی‌نوشته‌اند .

نسخه تاریخ کتابت و نام کاتب ندارد ولی‌ازقرائن مربوط به کاغذ و خط برمی‌آید که ظاهراً درقرن نهم هجری دریکی ازشهرهای شمال غربی ایران یا ازبلاد روم شرقی صورت کتابت پذیرفته است .

نسخه از حیث ضبط نسبةً منقح و سهوهای‌املائی و اغلاطی که در اعلام آن دیده‌می‌شود معدود وازلحاظ مشکول بودن‌کلمات‌فارسی‌چون سُوار، جُوان، خُواستن، خُواهر، خُواردقیق وکاملاً مضبوط است، وماهم درچاپ‌آن موارد را بطوردقیق رعایت کرده‌ایم .

بقول مرحوم سعید نفیسی دریغا که‌صحایفی‌چندازنسخه افتاده است، ولی این سقط تنها مربوط به اوّل نسخه نیست . از اواخر نسخه هم اوراقی افتاده است که موجب نقص‌انتهای باب چهل‌وچهارو ابتدای باب چهل و پنجم گردیده است واگر فهرست ابواب کتاب را کاتب در اول نسخه ننوشته بود نمی‌توانستیم برتعدادابواب کتاب وقوف حاصل کنیم. آن فهرست بهمان‌شکل که کاتب آورده است درچاپ حاضر نیز تقلید شده واگرمیان عنوان درمتن با فهرست دوگونگی دیده می‌شود مربوط به‌کاتب نسخه است که ما هم ازآن تبعیت کرده‌ایم .

***

چندی‌قبل‌درمیان نسخه‌هائی که برای فروش به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی عرضه شد نسخه‌ای بنام **کنزالدقائق** تألیف حافظ نسفی دیده شد که به خط

محمدبن شرف‌الدین بن‌شیخ‌زاهدبن محمد زاهد الخانقاهی ومورخ سال ۸۵۰هجری بود . چون‌ممکن‌است که این کاتب ازخانواده واحفادمؤلف گزیده‌باشد بنقل‌این‌نکته مبادرت شد .

***

. . . و روان استاد شهیرروزگارما ، مرحوم **سعید نفیسی** ، پرفتوح باد که این‌نسخه را ازتصاریف‌بی‌امان ایّام‌برکنارآورد ومرا برچاپ‌آن ترغیب‌فرمود. نفیسی مردی‌بود صاحب همّت بلند وگشاده دست وبی‌بخل وضنّت علمی ، والبته خدمات بسیاراودرتحقیقات‌ادبی وتاریخی‌همواره نام او را بلندوجاودان خواهد داشت .

***

سپاسگزاری ازدوست دانشمندم **دکترجعفرشعار** که‌به‌تمام اوراق این کتاب بخصوص درایّام سفرنگارنده نگریسته و بانظر صائب نکاتی را تذکار و تصحیح فرموده است فرض‌است . امیدوارم ایشان همواره درکارهای‌تحقیقی ونشرمتون قدیم خدمتگروکامیاب باشند .

این‌مقدمه را به‌پایان نتوان‌برد مگرآنکه ازدوست‌عالم‌استاد **مجتبی‌مینوی** نیزکه به‌هنگام نشر این کتاب برای افاضهٔ علمی در سفر آمریکا است یاد کنم و ازمراحم بی‌دریغ او در ارشاد خود سربسته سخن گویم . یادش بخیر وایامش به‌کام باد .

تهران ، بیستم فروردین‌ماه ۱۳۴۷ **ایرج افشار**

بسم‌الله الرحمن الرحیم

سپاس و آزادی و شکر و ستایش مر آن خداوندی را که بجز اوخدائی نیست، بر آنکه مارا راه نمود به‌ایمان ومعرفت، ونگه داشت‌از کفرونکرت، و کرامت کرد سنّت وجماعت ، وبازداشت ازهوا وبدعت ، وتوفیق داد به‌طاعت و خدمت، ودور داشت مارا ازفسق ومعصیت ، وبیاراست به‌علم وحکمت، وبیرون آورد ما را از جهل و حماقت ، و فرستاد به‌ما محمّد رسول‌الله را ، [و ما را] گردانید امّت ، درود از ما برو باد تا قیامت، وبراصحاب اوباد سلام وتحیّت .

همی گوید **خواجهٔ فقیه زاهد ابو نصرطاهربن محمد الخانقاهی** رحمة‌الله علیه که چون بدیدم حاجت‌خلق به‌علم و نیاز ایشان به حلم چنانچه روایت کردند از **پیغمبر** صلّی‌الله علیه وسلّم که علم بیش از آنست که برشمرند ، بگیرید از آنچه نیکوترست ، و فریضه‌ترین علمها سه علم‌بود : یکی‌علم شناخت حق‌عزّوجلّ، و دیگرعلم پرستش خدای عزّوجلّ ، وسه دیگرعلم معاملت با خلق . خواستم که ازین سه‌علم اندرین کتاب بیاورم ، از آیات قرآن و از اخبار همه پیغمبران و از گفتار حکما از آنچه به‌من رسیده بود از ایشان [٤][1] . . . . . .

. . . . . .

۱ــ اینجا ظاهراً سه و احتمالاً چهار ورق افتاده است .

پرستند و به تو مرا طاعت دارند و به‌تو بستانند و بـه‌تو بدهند . برتو رحمت کنم وبرتوعتاب کنم . تراست ثواب و برتست عقاب .

وخبرششم‌روایت کردند از پیغمبر صلّی‌اللّه‌علیه وسلّم که گفت‌خدای‌عزّوجلّ بیافرید عقل را از نوری پوشیده کرده ، و نگاه داشت اندر سابق عـلم خود نارسیده فرشتهٔ مقرّب ونه نبیّ مرسل، علم‌تن اونهاد وفهم‌جان اونهاد، وازشرم چشم وی‌آفرید ، و ازخیر گوش وی‌آفرید ، و ازشکر دهان وی‌آفرید ، و از صبر دندان وی آفرید ، واز صدق زبان وی آفرید ، واز استواری گلوی وی آفرید ، واز تواضع گردن وی‌آفرید ، واز پسندکاری سینهٔ وی آفرید ، و از تفویض دل وی‌آفرید ، و از خرسندی شکم وی‌آفرید ، و از توکّل پشت وی آفرید ، وازسخاوت دست وی‌آفرید ، و ازمروّت انگشتهای وی‌آفرید ، و از پرهیز پوست وی‌آفرید، وازفضل ساق وی‌آفرید، وازاستقامت‌پای وی‌آفرید، وازخوف نیمهٔ زیرش آفرید ، واز رجا نیمهٔ زبرش آفرید . پس اورا گفت سر برآور وحاجت خواه . گفت یاربّ شفاعتم ده برآن کسی که مرا در وی نهی . حقّ تعالی گفت گواه باشید ای فرشتگان که بیامرزیدم آن کس‌را که من اورا در وی نهادم .

دیگر خداوند تعالـی گفت : « وامّا من خاف مقام ربه و نهی‌النّفس عن الهوی» ، الآیة[1] .

درخبرست که‌خدای‌تعالی‌هوارا بیافرید،[۵] ازجهل‌تن‌اوآفرید، وازامل سراو آفرید ، و از ریا روی اوآفرید ، و ازشهوت چشم اوآفرید ، وازبازی[2] گوش اوآفرید ، واز طمع دهـان اوآفرید ، و از دروغ زبان اوآفرید ، واز

۱ــ چون شماره‌های‌آیات و سور قرآنی درفهرست انتهای‌کتاب آورده می‌شود درذیل صفحات از اشاره‌کردن بدانها خودداری شد. ۲ــ اصل : بادی (؟)

کبر گردن او آفرید ، واز حسد دل او آفرید ، وازحرص شکم او آفرید، واز بیداد پشت او آفرید ، واز بخل دست او آفرید ، و از فسق موی او آفرید ، و از زنا فرج او آفرید ، و ازفراموشی ساق او آفرید ، واز فساد پای او آفرید ، واز شکّ نیمهٔ زیرش آفرید ، و از شرک نیمهٔ زبرش آفرید ، چنانکه گفت حق تعالی : « افرایت من اتّخذ الهه هویه . »

و روایت کردند از **پیغمبر** علیه السّلم که گفت: خدای عزّوجلّ عقلرا بهسه بهره گردانید . هر که دروی باشد عقلش تمام بود ، وهر که اندروی نباشد او را هیچ عقل نباشد . یکی نیکو شناختن خدای عزّوجلّ ، دیگر نیکو کردن طاعت خدای عزّوجلّ ، دیگر نیکو صبر کردن مر فرمان خدای عزّوجلّ را.

درخبر است که **لقمان حکیم** گفت مر پسرخود را که ای پسرانده مدار که خدای تعالی ترا سه کرامت دادهاست : یکی مانند آفتاب و آن معرفت است ، ویکی مانند ماهتاب و آن عقل است ، و یکی مانند ستاره و آن علم است .

و **شیخ جنید** گفت که ثمرهٔ عقل جدا کردن است میان حقّ و باطل ، وثمرهٔ علم جدا کردن است میان حلال وحرام ، وثمرهٔ معرفت جدا کردن است میان خدائی و بندگی .

خواجهٔ فقیه زاهد[۶] ابو نصر طاهر گوید: حقّ بر تن گران آید ومعصیت و باطل سبک . وحلال آن باشد که باك نداری که مردمان از تو بدانند ، و حرام آن باشد که باك داری که مردمان از تو بدانند ، و خداوندی پرورش است و بندگی پرستش ، وخدائی دانائی و توانائی است و بندگی ناتوانی و نادانی .

و **حاتم** گفت ستر خدای تعالی بر بنده سه چیز است : یکی عقل که از محبّت هوایش نگاه دارد ، و دیگر علمی که از وبال جهلش برهاند ، و سه دیگر یقینی که از بیم درویشی برهاند .

و **ابوالقاسم حکیم** گوید: کار بی نیّت هواست. دیدار بی عبرت بلاست . گفتار

بی‌حجّت خطاست .

خواجه فقیه گوید: عقل سه‌چیز است : یکی عقلی است که ضدّ او جنون است و بنده به‌وی شایسته گردد تکلیف وخطاب را . دیگر عقلی است که ضدّ او هواست ، بنده به‌وی شایسته گردد طاعت و عبادت را . سه دیگرعقلی است که‌ضدّاوحمق است که[بنده]به‌وی‌شایسته گرددمشاورت‌وصحبت‌را.خدای‌تعالی مارا روزی کندکار کردن به‌عقل و روزی‌نکندکار کردن به‌جهل و نادانی‌وهوا .

و **خواجه فقیه** گفت که بنا کردم این **کتاب** را بر هفت خبر از هفت تن .

۱) نخستین خبر از**پیغمبر** علیه‌الصّلوة والسّلم که پیش ازین یاد کردیم که گفت‌هر که شش چیز به‌روز قیامت‌آرد بامن دربهشت باشد : یکی توحید ـ تا آخر خبر .

۲) دیگر [۷] از **جعفرصادق** رضی‌الله عنه پرسیدند که کارخویش‌را برچه بنا کردی ؟ گفتا برچهار چیز : یکی آنک بدانستم که خدای عزّوجلّ به من بیناست ، ازوی‌شرم‌داشتم، در وی‌عاصی‌نشدم . دیگر بدانستم که‌روزیء من‌بجز من کس نخورد ، ازوی فارغ شدم . سه دیگر بدانستم که کار من جز من کس نکند ، به‌کار خود مشغول شدم . چهارم بدانستم که مرگ در قفای من است ، مرگ را ساخته شدم .

۳) دیگرروایت کردند از**ابراهیم ادهم**رحمه‌الله که اورا پرسیدند که چه می کنی ؟ گفتا چهار مرکب دارم بازداشته . چون نعمتی پیش‌آید بر مرکب شکرنشینم پیش بازشوم . دیگرچون شدّتی‌پیش‌آید برمرکب صبرنشینم‌پیش باز شوم . دیگرچون طاعتی پیش‌آید برمرکب اخلاص نشینم پیش بازشوم . چهارم چون معصیتی پیش‌آید برمرکب توبه نشینم پیش باز شوم .

٤) دیگر نقل‌است‌از **سهل بن عبدالله تستری** که کسی‌ازوی وصیّتی‌خواست.

گفت ترا به چهار چیز وصیّت کنم که همه چیزهـا اندروست و همـه مردمان به وی ابدال گشتند. یکی شکم تهی، دیگر بیخوابی شب، دیگر تنهائی از خلق، چهارم خاموشی.

۵) دیگر نقل کردند از **ابوبکر وراق** رحمه‌الله، گفت: بنگر که عقد ایمان تو چهار چیز گرفته دارد: یکی بیم، دیگر امید، سه دیگر دوستی، چهارم یقین. [۸] زیرا که هر کجا که بیم نباشد ایمنی باشد و ایمنی کفر است، و هر کجا که امید نباشد ناامیدی باشد و ناامیدی هم کفر است، و هـر کجا دوستی نباشد دشمنی باشد و دشمنی کفر است، و هرجا که یقین نباشد شکّ بود و شکّ کفر است.

۶) دیگر نقل کردند از **ابوالقاسم حکیم** رحمه‌الله که گفت: بنده مرتبه‌ای که یابد به چهار چیز یابد: یکی به شناختن مـولی و راست رفتن به او، دیگر شناختن دنیا و حذر کردن ازو، دیگر شناختن دیو و عداوت با او، چهارم شناختن تن و مخالفت با او. هر که تن را اجابت کند از خدمت جدا ماند، و هر که دنیارا اجابت کند ازعقبی بازماند، و هر که دیورا اجابت کند از مولی بازماند.

۷) دیگر نقل است از **فضیل عیاض** که گفت: شش چیز فریضه است از خدای تعالی بر بندگان، در یک سوره یاد کرده است. هر که بدو کار کند برهد از عذاب. نخستین گفت: «یا ایّهاالّذین آمنوا لایسخر قوم من قوم»، الی آخره.

و من بر کوتاهی کوشیدم که اندر کتاب **هادی و تحفه** از هر چیزی که به شرح و دلیل و حجّت بیاورده بودم خواستم چیزی آرم که در آن کتاب نیاورده بودم مگر بضرورت، واندر هریک ازین سخنان بابی بیارم از آیت **قرآن** واز اخبار پیغمبران علیهم السّلام وازسخن حکما.

وپرسیدند از **ابوسعید بلخی** که معـرفت چیست وتـوحید چیست وایمـان چیست واسلام‌چیست ودین چیست ؟ گفتا شناختن به‌دل به‌هستی‌معرفت‌است ، و اقرار[۹] کردن به‌یگانگی توحید است ، و گروش‌بدین هردوایمان‌است ، و استقامت بدین هرسه اسلام است ، و استوار بودن بدین هر چهار دین است .

وابتدا کردم این کتاب را به باب توحید که **پیغمبر** گفت علیه‌السّلم که اوسرمایهٔ من است ، وباللّٰه التّوفیق .

باب اول

در بیان توحید

قال **الشیخ الفقیه الزاهد** رحمه‌الله، خدای‌تعالی بفرمود بندگان‌را به‌شناختن او به‌یگانگی. گفت: «الهکم اله واحد.»

و گفت: «قل هوالله احد.»

چنین گفته‌اند در تفسیر که واحدست به ذات خویش، واحد است به صفات خود. همچنانک ذات او به کس نماند صفاتش به صفات کس نماند.

و گفتند واحدست به‌بی‌چگونگی، واحد است به بی کجائی.

و گفتند واحد است به‌ازلیّت که همیشه بود، واحد است به ابدیّت که همیشه‌باشد.

و گفتند واحد است که او را حدّ نیست.

و گفتند واحد است به هست کردن نیستها.

و گفتند واحد است به نیست کردن هستیها.

و گفتند واحد است که هست کردن‌نیستیها اندرپادشاهیء وی‌نیفزاید، و نیست کردن هستیها اندر پادشاهیٔ وی کم نکند.

و گفتند واحد است که طاعت مطیعان او را سودندارد ومعصیت عاصیان

اورا زیان ندارد .

و روایت کردند از پیغمبر علیه‌الصّلوة والسّلام که فاضلترین کلمها « لااله الاالله » است ، و فاضلترین دعاها « استغفرالله » است . پس این آیت برخواند که : « فاعلم انّه‌لااله‌الاالله[۱۰] واستغفرلذنبک . »

روایت کردند که از **علی** کرّم الله وجهه پرسیدند که خدای عزّوجلّ کجا بود پیش از آن که آسمان و زمین نبود ؟ گفتا: چه پرسید از جائی که خدای بود وجائی نبود !

وهم از وی‌پرسیدند که اصل‌توحید چیست؟ گفت: هرچه در دل توصورت بندد بدانی که خدای عزّوجلّ جز آن است .

و **ابوالحسن بافرسی** را پرسیدند ازخدای عزّوجلّ . گفت: اگراز قول او همی‌پرسید می‌فرماید که : «انّماقولنالشیء اذا اردناه‌ان‌نقول له کن‌فیکون» ، و اگر از فعل اوهمی پرسید می‌فرماید که: «کلّ یوم هو فی‌شان» ، واگر از صفاتش همی‌پرسید می‌فرماید که : « هوالله الّذی لااله الا هو» ، واگر ازذات او پرسید می‌فرماید که : « لیس کمثله شیٔ وهوالسّمیع البصیر . »

از **ذوالنون مصری** پرسیدند که معبودت نورست یا ظلمت ؟ گفت معبود من نه نورست ونه ظلمت ! بلکه‌آفریدگار نور وظلمت است .

آورده‌اند که **ذوالنون مصری** گفت : عارفی را پرسیدم که خدا را چون شناسی ؟ سر برآورد که ترا که داند که ترا تو دانی ، توئی را نداند کس ترا تو دانی .

و **یحیی معاذ** را پرسیدند ازخدای عزّوجلّ . گفت[۱۱] خدای یکی‌است. گفتندچگونه‌است ؟ گفت‌پادشاهی‌تواناست. گفتند کجاست ؟ گفتابه‌مرصادست. پرسنده گفت ازین همی نپرسم . **یحیی** گفت صفت خالق گفتم ، اگر خواهی

صفت مخلوق بگویم !

و روایت کردند از **حسن بصری** که مردی او را پرسید که مراخبر کن ازخدای عزّوجلّ که او ایستاده است برعرش یا نشسته یا تکیه زده ؟ **حسن** سر برآورد وازقهر درو نگاه کرد . **یزید رقاشی** آنجاحاضر بود ، گفت ای سائل[1] نزد من آی . پس گفت ای‌مرد آن کس که بنشیند از ایستادن مانده شده‌باشد، وآن کس که برخیزداز نشستن‌سیر آمده باشد ، وآن کس که تکیه کندبیمار بود وخدای ما پاک‌است واورا مانند نه .

وروایت کردنداز **جعفرصادق** که‌هر که گوید که‌خدای‌عزّوجلّ برچیزیست یا اندر چیزی یا از چیزی است او کافرست . زیرا که اگر برچیزی بودی آن چیز آن را بردارنده بودی ، واگر اندر چیزی بودی محدود و بازداشته بودی ، واگرازچیزی بودی نوساخته ومحدث‌بودی ، وخداوند ما ازین جمله منزّه است و پاک .

و آورده‌اند که توحید پاک نبود تا از چهار چیز پاک نباشد : اوّل از شرک ، دوم از شکّ ، سوم از [۱۲] تشبیه ، چهارم از تعطیل .

و گفتند توحید آن است که سرفارغ گردد از هرچه غیر حقّ‌است .

ابواسحق مروذی[2] گفت که اصل توحیدآن است که بدانی که همه چیزها ازخدای‌عزّوجلّ‌است و به‌خدای‌است وآن خدای‌است وباز گشت به‌خدای‌است.

امّا آنچه از خدای است گفت : « ومابکم‌من نعمة فمن‌الله » ، و گفت : « قل کلّ من عندالله » . و امّاآنچه به‌خدای است گفت : « ومن آیاته أن تقوم السّماء والارض بأمره » . و امّا آنچه آن اوست گفت : « للّه ملك السّموات و الارض ولله خزائن السّموات والارض » . و امّا آنچه باز گشت بدوست گفت :

۱ــ درتحریر نسخه هم دو نقطهٔ یاء و هم همزه استعمال شده است . ۲ــ کذا دراصل

« والی الله ترجع الامور و الی الله المصیر . »

وحکیمی گفت‌در همه **قرآن** هیچ آیتی نیست امیدوارتر ازین آیت که گفت : « والهکم اله واحد » ، زیرا که راضی کردن مر یکی‌آسان‌تر بود از دو ، و هیچ آیت نیست بیمناک‌تر ازین آیت، زیرا که اگر یکی در نپذیرد که در پذیرد ؟

و گفتند در توحیدست همه شادیها ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « فبذلک فلیفرحوا هو خیر » ، و اندر وی است همه اندوهها که اگر از وی بشود او را عوض و بدل نبود .

یحیی معاذ الرازی گفت: ازخزانهٔ خدای عزّوجلّ بیرون نیاید هیچ گوهر بزرگتراز توحید ، وتوحید ندهد مگر[۱۳] آن‌را که دوست دارد ، و از وی نسزد خوارکردن آن را که دوست دارد .

وهم **یحیی** گفت : توحید[۱] ساعته پست کند کفر پنجاه ساله را ، و توحید پست کند گناه پنجاه ساله را .

و روایت کردند از **عبدالله عباس** و **عبدالله عمر** که گفتند پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه و سلّم اندر تفسیرقول خدای عزّوجلّ که : « هل‌جزاءالاحسان الا الاحسان » ، یعنی جزای توحید آن را که دادم مگر این که او را در بهشت فرودآرم .

و **انس‌بن مالک** روایت کرد از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت : توحید بهای بهشت است ، و «الحمدلله» شکر همه نعمتهاست، وتوحید عبادت پسندیده‌است، و بهشت پاداش پسندیده است .

وآورده‌اند که **بایزیدبسطامی** قدّس‌الله روحه گفت : در خواب دیدم که از

۱ــ بخط تازه‌تر بالای سطر الحاق شده «یک»

خدای عزّوجلّ زیادتی خواستم ! مرا گفت کـه ای **بایزید** زیادت همی پس از توحید ! بیدار گشتم. گفتم یارب زیادت نمی‌خواهم !

و روایت کردند که **حسن بصری** در **بصره** به جنازهٔ زنی حاضر شد و **فرزدق** نیز حاضرشد . مردمان گفتند حاضرآمد بهترین مردمان و بدترین مردمان ! **فرزدق** اندوهگن‌شد . **حسن** ورا پرسید که ترا چه‌رسید ؟ [۱٤] **فرزدق** خبرداد ازقصّهٔ مردمان . **حسن** گفت نه تو بدترین مردمانی و نه‌من بهترین ! ولکن کار به‌خاتمت است . پس گفت چه ساخته‌ای **فرزدق** مرقیامت را درین هفتاد سال ؟ گفتا توحید هفتاد سال و مقرّی به گناه وشیبت اندراسلام . چون **فرزدق** بمرد **حسن** او را به خواب دید . پرسیدش که خدای عزّوجلّ با توچه کرد ؟ گفتا مرا گفت ای‌پیرچه‌آوردی ؟ گفتم یارب توحید هفتاد ساله ومقرّی‌به گناه وشیبت اندر اسلام . مرا گفت‌آن روزت آمرزیدم که برسر گور آن زن مقرّ آمدی .

و روایت کردند که **یحیی‌بن‌اکثم** را به خواب دیدند . پرسیدند که خدای عزّوجلّ با تو چه کرد ؟ گفت مرا گفت ای پیربد تخلیطها بسیارآوردی ؟ من گفتم آری یارب ، ولیکن مرا خبر کـرد **عبدالرزاق** واو از **زهری** و**زهری** از **عروه** و**عروه** از **عایشه** و **عایشه** ازپیغامبرعلیه‌السّلم وپیغمبرازجبریل که‌توفرمودی که‌شیبت‌نورمن است ومن شرم دارم که‌بسوزم نورخویش به‌نارخویش . خدای عزّوجلّ گفت‌راست[گفت]**عبدالرزاق**وراست گفت**زهری**وراست گفت**عروه**وراست گفت **عایشه** [۱۵] و راست گفت پیغمبر و راست گفت **جبریل** و راست گفتم من . برو که بیامرزیدمت .

و روایت کردند که **عبدالله‌بن مسعود** را کنیز کی‌بود وروزگار دراز خدمت کرده بود . **عبدالله** را فقرپیش آمد . کنیز ک‌را گفت سر وجامه بشوی تا ترا بفروشم. کنیز ک گفت‌رواباشد! سر وجامه بشست وسرشانه کرد . تارچندموی

سفید بدید. بگریست . پرسیدند اورا که چراهمی گریی؟ گفت از آنک سرسیاه اندرخدمت کسی سفید کردم که در آخرهمی فروختن بار آرد . اندرساعت **جبریل** به نزدیك پیغامبر علیه‌السّلم آمد ازحضرت الله که **عبدالله**را بگوی تا کنیز ک را آزاد کند که او سر درمسلمانی سفید کرده است که من اورا آزاد کردم از آتش دوزخ . خدای مارا نیز از آتش دوزخ آزاد کند، به‌فضل و کرم‌خویش .

باب دوم

در بیان شناختن خدای عزوجل

روایت کردند از پیغمبر علیه‌السّلم که اواین آیت برخواند که : «افمن شرح‌الله صدره‌للاسلام» ـ تاآخر. گفت‌چون نور اندر دل آیددل گشاده گردد و علامت‌وی دوربودن‌است ازسرای فریفتنی وفانی‌وبازگشتن‌به‌سرای‌جاودانی و یاد کردن مرگ پیش‌از مرگ [۱۶] و ساخته شدن مرکار مرگ را .

وروایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم کـه گفت اگر بترسید ازخدای عزّوجلّ برروی‌آب بروید و کوه ازدعای شماازجای برود ، ورسول علیه‌السّلم راگفتند که **عیسی** علیه‌السّلم برسرآب رفت ؟ گفت‌آری . اگرچنانچه یقین او زیادت [بود] برهوا برفتی . گفتند یا رسول‌الله مانپنداریم که رسولان تقصیر کردند ! گفت بلی کار خدای تعالی ازآن بزرگترست که کسی به تمامی آن برسد .

و روایت کردند از **عبدالله‌بن‌مسعود** کـه گفت مـردی به‌نزدیک پیغامبر علیه‌السّلم‌آمد . گفت‌مرا بیاموز ازغریبها[ی]علم . گفتا چه کرده‌ای اندرسر علم ؟ گفت‌چیست‌سرعلم‌یارسول‌الله ؟ گفت‌خدای را شناخته‌ای؟ گفتا شناخته‌ام.

گفت چه کرده‌ای اندر حق او؟ گفت آنچه خدای عزّوجلّ خواست . گفت مرگ راشناخته‌ای ؟ گفت شناخته‌ام . گفتا چه کرده‌ای اندر ساختن‌وی ؟ گفت آنچه خدای تعالی‌خواست . گفتابرخیز واین هردو را درست کن ، پس بازآی تاترا بیاموزم غریبهای علم .

روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که خدای‌تعالی وحی کرد به **داود** علیه‌السّلم که یا **داود** مرا بشناس[۱۷] وخود رابشناس . **داود** گفت بشناختم‌ترا بارخدایا به‌یگانگی وتوانائی‌وهمیشگی ، وبشناختم خودرابه‌ضعیفی‌وعاجزی و بندگی . خدای عزّوجلّ گفت ای **داود** اکنون مرا بسزا بدانستی وبشناختی .

وروایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت‌هر که تن‌خویش‌رابشناخت خدای خویش رابشناخت ، و علما گفتند اندر تفسیر این خبر :

بعضی گفتند هر که تن خویش را بشناخت به نیستی ، خدای خویش را بشناخت‌به‌هستی ،

و بعضی گفتند که هر که تن خود را بشناخت به محدثی، خدای خود را بشناخت به‌قدیمی ،

وبعضی گفتند که هر که تن خود را بشناخت به‌درویشی ، خدای خود را بشناخت به‌توانگری ،

و بعضی گفتند که هر که تن خود را بشناخت به ضعیفی ، خدای خود را [بشناخت] به قویئی ،

وبعضی گفتند که‌هر که تن خودرا بشناخت‌به عاجزی، خدای رابشناخت به‌قادری ،

وبعضی گفتند که هر که تن خودرا بشناخت به‌فنا، خدای خودرابشناخت به بقا ،

وبعضی گفتند که هر که‌تن خود را بشناخت به‌جفا، خدای خود بشناخت به وفا ،

وبعضی گفتند که هر که تن‌خودرا بشناخت به‌خطا، خدای‌خودرا بشناخت به عطا . [۱۸]

و روایت کردند از **امیرالمؤمنین علی** کرّم‌الله وجهه که گفت هـر که شش چیزبه‌جا آورد در بهشت رود واز آتش دوزخ برهد :

اوّل خدای عزّوجلّ را بشناسد وطاعت دارد . دوم آنکه‌شیطان‌را بشناسدو خلاف او کند . سیم حقّ را بشناسد و متابع باشد . چهارم باطل را بشناسد واز وی‌پرهیز کند . پنجم‌دنیا رابشناسد وبگزارد . ششم‌آخرت رابشناسدوبجوید.

واز **ابوبکر وراق** حکایت کـردنـد کـه گفت **توریة** و**انجیل** و**زبور** و**فرقان** برخواندم.یافتم‌درین کتابها که خدای عزّوجلّ ازخلقان هشت‌چیزخواست . دو ازدل ، ودواز زبان ، ودواز اندام ، ودوازخوی . امّا از دل شناخت خـویش و شفقت‌برخلق . امّا از زبان یادکردِخویش ونرمی کردن‌بامردمان . امّاازاندام پرستش‌خود ویاری دادن مردمان . امّا از خوی صبر کردن بربلا وبردباری با بندگان خدای .

و**ابوالقاسم حکیم** گفت که خدای‌عزّوجلّ ازبندگان‌سه چیزخواست : اوّل فرمان‌برداری . دوم پسند کاری . سیم یادداری . فرمان‌برداری عبادت است ، وپسند کاری‌عبودیّت است ، ویاد داری‌معرفت است . [۱۹]

وعلما اختلاف کردند که خدای عزّوجلّ را به چه‌بشناسند . بعضی گفتند به‌دلیلها . چنانک‌پرسیدند **حسن‌بن‌علی** را که به‌چه شناختی‌خدای عزّوجلّ را ؟ گفت بدان که‌هرچه بیندیشیدم ودل برآن نهادم غیرآن شد که من اندیشیده بودم. دانستم که‌تقدیری هست که تدبیرمرا همی ویران کند .

و بعضی گفتند که اورا بدوشناسند چنانک روایت کردند از **ذوالنون مصری** که گفت خدای عزّوجلّ به خدای شناختم . اگرچنانچه شناسا کردن او نبودی هرگز نشناختمی .

و **بایزید بسطامی** راپرسیدند که به‌چه یافتی معرفت ؟ گفت به‌شکم گرسنه و تن برهنه ، واز آنچه مردم خورند به چهل سال نخورد .

سهل بن عبدالله را پرسیدند که بدین مرتبه به چه رسیدی ؟ گفتا به‌چهار چیز : اوّل بار خویش از مردمان برداشتم . دوم بار ایشان بکشیدم . سیم طمع ازیشان ببریدم . چهارم ایشان توانگری خواستند من درویشی خواستم .

سعدون را پرسیدند که به چه رسیدی به خدای عزّوجلّ ؟ گفتا شش کار بکردم : یکی آنکه زنده را بمیراندم چون تن ، وآنچه مرده بود آن‌رازنده کردم چون‌دل ، وآنچه غایب بود حاضر [۲۰] کردم چون‌آخرت ، وآنچه حاضربود غایب کردم چون دنیا ، وآنچه هست بود نیست کردم چون‌هوا ، و آنچه‌نیست بود هست کردم چون نیّت .

روایت کردند از **محمدبن‌الفضل** که گفت‌معرفت زندگی‌دل است‌به‌خدای عزّوجلّ .

و دیگری گفت که معرفت سه چیزست : یکی شناختن نعمت ، دیگر شناختن دهندهٔ نعمت ، دیگرشناخت دشمن نعمت . از شناخت نعمت شکر بار آرد وازشکر نعمت زیادت بارآرد ، چنانک گفت: « لئن‌شکرتم لأزیدنکم». وازشناخت دهندهٔ نعمت دوستی بارآرد ، واز دوستی‌آرزومندی بارآرد ، و از آرزومندی باز گشتن‌بدوبار آرد . وازشناختن دشمن‌نعمت‌ترس‌بار آرد ، و از ترس‌حذربارآرد ، وازحذر گریختن بارآرد ، واز گریختن‌رستن بارآرد .

و **ابوالقاسم حکیم** گفت گذاشتن گناه علامت تـایبان است ، و گذاشتن‌دنیا

علامت زاهدان است ، و گذاشتن نفس علامت عارفان است .

دیگری گفت شناخت چهارست : شناختن دنیا به‌فنا ، و شناختن عقبی به بقا ، وشناختن تن به‌خطا، وشناختن ولیّ به‌سزا . هر که دنیا را بشناسد به‌فنا عبرت گیرد ، وهر که عقبی را بشناسد به‌بقا فکرت [۲۱] کند ، و هر که تن را بشناسد به‌خطا خدمت گیرد ، وهر که مولی را بشناسد به‌سزا محبّت گیرد .

حکیمی گفت خدای عزّوجلّ بنده را سه چیز کرامت کرد : اوّل معرفت ، دوم شهادت ، سیم خدمت . معرفت به‌دل است ، و شهادت به‌زبان ، و خدمت بر اعضا . تا به‌معرفت دیدار دهد ، و به‌شهادت بهشت دهد ، و به‌خدمت درجه‌دهد.

یحیی معاذ گفت که حقّ است مر آن بنده را که خدای عزّوجلّ او را به معرفت خویش عزیز کرده است که مر تن خویش را به معصیت ذلیل نکند ، و حقّ است بر آن بنده که خدای عزّوجلّ اورا به‌حکمت ومسلمانی گرامی کرده است که او تن خود را به‌شهوت مشغول نکند .

و **ابوالقاسم‌حکیم** گفت که عزیزست آن تنی که معصیت او را ذلیل نکند ، و آزادست آن کس که طمع اورا رهن نگیرد، وخردمندست آن کس که دیو مر او را اسیر نکرد .

حکیمی گفت اگر دنیا خواهی مشقّت ، واگر از دوزخ رستن خواهی خدمت ، واگر بهشت خواهی طاعت ، واگر سنّت خواهی سنّت[۱] ، واگر مولی را خواهی محبّت. هرساعت هر که به‌دنیا نگرد چاکر دنیا گردد ، وهر که‌به عقبی نگرد چاکر عقبی گردد ، وهر که به‌مولی نگرد دنیا[۲۲] وعقبی‌چاکر او گردند .

حکیمی گفت هر که بهشت را به‌حقیقت شناسد[۲] او را از طاعت ماندگی

۱ــ هردوبار سنت در اصل ۲ــ اصل : شناس را

نباشد، و هر که دوزخ را به حقیقت بشناسد او را به معصیت فراغت نباشد ، و مولی شناس به‌حقیقت را از ذکر او سیری نباشد .

حکیمی گفت از محال است که بشناسی پس به‌دوستی نگیری ، وازمحال است که‌دوست‌داری پس یادش نکنی ، و از محال است که یادش کنی پس مزهٔ یادش نیابی ، ومحال است که مزهٔ یاد کرد اویابی پس به‌غیر اومشغول گردی.

و روایت کردند که خدای‌عزّوجلّ وحی کرد به **داود** علیه‌السّلم که‌یا **داود** هر که مرا بشناسدآهنگ به من کند ، و هر که آهنگ من کند مراخواهد، وهر که‌مرا خواهد مرا جوید ، و هر که مرا جویدمرا یابد ، وهر که‌مرا یابد برمن جز من نگزیند .

و روایت کردند از **موسی** علیه‌السّلم که گفت یارب کی رسم به‌تو ؟ گفت چون آهنگ من کردی به‌من رسیدی !

و روایت کردند از **شیخ‌بایزیدبسطامی** رحمةالله‌علیه که گفت به‌خواب دیدم که گفتم ای بارخدای‌چه کنم که به‌تورسم ؟ گفت‌نفس را بگذار به‌من‌رسیدی!

احمد ابوعلی موذیان(؟) گفت‌حجاب‌بنده ازخدای‌عزّوجلّ[۲۳]تن‌اوست ، و تن چهار چیزست : فرج و گلو و مال و جاه . هر که از فرج و گلو در گذرد قربتش دهند وحکمت ، وهر که از مال وجاه در گذرد رضاش دهند ورؤیت .

یحیی معاذ گفت‌علامت‌عارف سه‌چیزست : اوّل دوسترین‌کارهابرویاد کرد خدای عزّوجلّ است . دوم دوسترین فایده‌ها بدو آنچه او راه نمایست . سیم دوسترین خلق آنک او را خواند به خدای عزّوجلّ .

و شیخ **بایزیدبسطامی** گفت‌علامت عارف سه‌چیزست : از یاد خدای‌عزّوجلّ مانده نشود ، و از دوستی سیر نگردد ، وانس نگیرد جز بدو .

و **شیخ جنیدبغدادی** را پرسیدند که می گویند که حجاب‌بنده سه چیزست:

تن و خلق و دنیا . گفت این حجاب عام" است . حجاب خاص" سه چیز دیگرست: یکی دیدار طاعت ، دوم دیدار ثواب ، سیم دیدار کرامت .

و دیگر گفت زلّت عالم میل است از حلال به حرام ، وزلّت زاهد میل است از بقا به فنا ، و زلّت عارف میل است از کریم به کرامت .

انطاکی را پرسیدند که چه فرق است میان شناخت عام" و شناخت خاص" . گفتا غفلت و فکرت عام" بشناختند وغافل گشتند، وخاص" بشناختند وفکرت کردند . عام" درخت خویش آب دهد به آب [۲٤] غفلت ، وخاص" درخت خود آب دهد به آب فکرت ـ بر یکی سعادت و بر یکی شقاوت .

سهل تستری را پرسیدند که چیست قوت ؟ گفتا « ذکر الملک الحی" الّذی لایموت» . گفتند آنچه از وی گزیر نیست چیست ؟ گفت خدای عزّوجلّ. گفتند آنچه تن بدو به پای بود چیست ؟ گفت تن به خداوند به پای بود وهمه چیزها .

ودیگری را پرسیدند که کدام لقمه خوشتر ؟ گفتا یک لقمه از ذکر اندر دهان یقین به خوان رضا از درخت معرفت .

غیلان دیوانه را گفتند که دیوانه شدی ؟ گفت دیوانه شدم از غفلت نه از معرفت ! گفتند حال تو چیست باخدای ؟ گفت تا او را بشناختم در وی عاصی نشدم . گفتند از کی بازشناختی ؟ گفتا تا نامم در نام دیوانگان بردند .

شیخ بایزید بسطامی را پرسیدند که فریضه چیست وسنّت چیست ؟ گفتا فریضه صحبت داشتن با مولی ، زیرا که همه کتاب دلیل کند باصحبت داشتن با مولی ، وهمه سنّت دلیل کند بادست بازداشتن از دنیا .

حکیمی گفت علامت عارف سه چیزست : دنیا را به نزد او اثر نبود ، و عقبی را نزد او خطر نبود ، و مولی را نزد او بدل [۲۵] نبود .

ودیگری گفت علامت عارف سه چیزست : دل مشغول به فکرت، وتن مشغول

به‌خدمت ، و چشم مشغول به‌عبرت .

ودیگری گفت علامت عارف سه‌چیزست: تنش‌اندردنیا ودلش به‌نزدیک مولی ، کسبش اندر دنیا ومالش نزد مولی ، عبادتش اندر دنیا ونامش‌اندرعقبی.

خواجه فقیه زاهد گفت شناخت سه است : شناخت قدرت و شناخت قربت وشناخت منّت . امّا شناخت قدرت ثقت بارآرد ، وشناخت قربت شرم بار آرد ، و شناخت منّت محبّت بار آرد .

وهمو گفت که غذا چهارست : غذای تن ، و غذای دل ، و غذای عقل ، و غذای جان . امّا غذای تن طعام وشراب و خواب و شهوت است . امّا غذای دل طاعت وخدمت‌است ویاد کرد وی . امّا غذای عقل‌علم وحکمت ومعرفت است، امّا غذای جان دیدار بی‌منّت است .

و همو گفت عارف را شادی نیست مگر معرفت او ، و نعمت نیست مگر ذکر او ، وراحت نیست مگر خدمت او، وانس نیست مگر کلام او ، وحلاوت نیست مگر طاعت او ، ولذّت نیست مگر مناجات او ، و توانگری نیست مگر به خزینهٔ او .

وهمو گفت [۲۶] مایهٔ ایمان ترسکاری است ، ومایهٔ علم‌فروتنی است ، و مایهٔ عبادت‌پرهیزگاری‌است،ومایهٔزهد کوتاه‌املی،ومایهٔمعرفت‌نیازمندی‌است.

و **شیخ‌بایزیدبسطامی** گفت که خدای‌عزّوجلّ معرفت‌راچراغ‌مؤمن گردانید، و محبّت را شادی‌مؤمن گردانید، واسلام راه مؤمن گردانید، ویقین‌راه‌برمؤمن گردانید، وتوفیق همراه مؤمن گردانید، و **قرآن** امام مؤمن گردانید ، وبهشت سرای مؤمن گردانید ، و درجت نصیب مؤمن گردانید ، وخشنودی فخر مؤمن گردانید، و دیدار وعدهٔ مؤمن گردانید.

خدای عزّوجلّ روزی گرداناد همه را این قرب و منزلت .

باب سوم

در بیان دوستی خدای عزوجل

خواجه فقیه زاهد گوید که خدای عزّوجلّ سه چیز ابتدا کرد پس از بنده : یکی توبه چنانک گفت: «ثمّ تاب علیهم لیتوبوا»، دیگر خشنودی چنانک گفت: «یحبّهم ویحبّونه» ، دیگر رضا چنانک گفت: « رضی الله عنهم و رضوا عنه ».

و روایت کردند از **انس** رضی الله عنه که گفت پیغامبر فرمود که هر که سه چیز در وی باشد مزهٔ ایمان بیابد: یکی آنکه مردی را[۲۷]دوست دارد از برای خدای عزّوجلّ ، دیگر خدای را و رسول دوستر دارد از چیزهای دیگر، یکی دیگر آنک اگر او را در آتش اندازند دوستر دارد از برگشتن بر کفر.

روایت کردند از پیغامبر که گفت هر که را سه چیز نباشد مزهٔ ایمان نیابد : پرهیزی که از حرامش باز دارد ، دیگر حلمی که سفاهت سفیه از خود باز دارد ، و یکی خویی که با مردمان مدارا کند .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت هر که خدای عزّوجلّ را دوست دارد **قرآن** را دوست دارد ، و هر که **قرآن** را دوست دارد مرا دوست دارد ، و هر که مرا دوست دارد یاران مرا دوست دارد ، و هر که یاران مرا

دوست دارد مسجد را دوست دارد- که مسجد خانهٔ خدای است، وچون اهل او در نماز باشند خدای عزّوجلّ در روا کردن حاجت ایشان باشد و پذیرفتار روزی ایشان .

و روایت کردند از **انس** که مردی‌از پیغامبرعلیه‌السّلم پرسید که قیامت کی‌خواهد بود؟ گفتامن‌بدین‌مسئله‌ازتودانا‌ترنیستم! ولیکن‌اورا چه‌ساخته‌ای؟ گفت هیچ چیزمگر دوستی خدا و رسول او . [۲۸] گفت تو با آن کس باشی که او را دوست داری .

و روایت کردند از **یحیی‌معاذ الرازی** که گفت آبادانی دل مؤمن در سه چیزست : یکی‌در بیم ، دوم در امید ، سیم دردوستی . بیم او چندان باید که‌از معصیت باز دارد ، امید او چندان باید که فریضها بگزارد ، و دوستی چندان باید که بر خدای عزّوجلّ جز او را نگزیند .

حکیمی گفت که هر که خدای عزّوجلّ را به‌بیم تنها پرستد حروری گردد ، و هر که به امید تنها پرستد مرجّی گردد ، و هر که به دوستی تنها پرستد زندیق گردد . هر که به هرسه پرستد مؤمن مستقیم گردد .

و روایت کردند که **رابعه** رضی‌الله عنها گفت که من شرم دارم از خدای عزّوجلّ که او را پرستم به‌امید بهشت ، آنگه چون مزدوری باشم که اگرسیم دهندکار کند واگر ندهندکارنکند. وشرم‌دارم که اوراپرستم ازبیم‌دوزخ ،آن وقت چون بنده‌ای باشم که از خواجه ترسد کار کند و اگر نترسد کار نکند . ولکن او را پرستم زیرا که دوستش دارم .

و روایت کردند از **انس** که گفت شنیدم از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت علامت [۲۹] دوستی خدای عزّوجلّ دوستی یادکردِ اوست ، و علامت دشمنی خدای تعالی دشمنی یادکردِ اوست .

و روایت کردند که **اعرابی** به‌نزدیک پیغامبر علیه‌السّلم آمد و گفت سلام بر تو ای بهترین خلقان که صفت دوستان‌خدای عزّوجلّ مرا بگوی . پیغامبر گفت یا **اعرابی** از **علی** پرس تا ترا خبر کند . **علی** فرمود که یا **اعرابی** بشنواز من کمترین . صفت دوستان آن است که طاعت خویش اورا خردآید و گناهش بزرگ‌آید و گمان برد که جز اوآویخته نیست . **اعرابی** بیفتاد وازهوش بشد. چون‌به‌هوش‌باز آمد گفت‌یا**علی** ذکرصفت دوستان چیست؟ گفت‌بس‌است‌این‌ترا.

و روایت کردند از **جابرانصاری** که گفت شنیدم از **علی** علیه‌السّلم که گفت هر که امرش بگزارد[1]، وازنهیش بپرهیزد اودوست خدای‌عزّوجلّ باشد.

و هم روایت کردند از **امیرالمؤمنین علی** کرّم‌الله وجهه که گفت گزاردن امر امید بهشت راست ، و پرهیز کردن ازنهی بیم دوزخ راست، دوستی خدای عزّوجلّ کجاست .

و همو گفت دوستی خدای عزّوجلّ چهارعلامت است : اول آن که تن خود باز ندارد ازدوست خویش . [۳۰] دوم مال خود فدا کند برای دوست خویش. سیم دوستی‌ندارد با دشمن دوست خویش که دوستی دوست ودوستی‌دشمن‌دوست راست . چهارم آرزومند باشد به‌دیدار دوست، وچشم دارد رسول او را تاهروقت که بخواند برود .

و روایت کردند از **مالک دینار** که گفت علامت دوستی خدای عزّوجلّ بسیاری یاد کرد اوست ـ که هر که چیزی دوست دارد بسیار یاد او کند .

و روایت کردند از **یحیی‌معاذ الرازی** که گفت علامت دوستی خدای عزّوجلّ سه چیز است : برگزیدن خدمت برکار دنیا ، و برگزیدن کلام او بر کلام مخلوقان، و برگزیدن تنهایی از مردمان .

۱ــ اصل : بگذارد

وروایت کردند از **عروة الدقی** که گفت علامت دوستی خدای عزّوجلّ دوستی قرآن است ، و دوستی پیغامبر دوستی سنّتهای اوست .

و روایت کردند از **ابوبکر الصدیق** رضی الله عنه که گفت هر که بچشد خالصی دوستی خدای عزّوجلّ مشغول نشود به جستن دنیا و به وحشت افتد از همه خلق .

و روایت کردند از **لقمان حکیم** که گفت پسر خود را که ای پسر دوستی خدای را سه علامت بود : بسیاری نماز ، و بسیاری روزه ، و بسیاری صدقه .

و [۳۱] **ثوربن یزید** گفت اندر **توریة** خواندم که دوستان خدای عزّوجلّ رنج کشیدن دوست دارند بهر خدا .

و **سهل بن عبدالله** گفت که دوستی خدای عزّوجلّ به حقیقت آن کس راست که اقتدای او به پیغامبر علیه السّلم باشد در گفتار و در کردار و در رفتار و در دیدار، و دلیل این قول که خدای عزّوجلّ فرمود : « قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی یحببکم الله » .

و گفتند متابعت پیغامبر علیه السّلم هفت چیزست : سه به دل و سه به تن و یکی به مال. امّا آن سه که به دل است همه کافران را **اسلام** خواستن، و همه گناهکاران را توبه خواستن، و همه هواداران را سنّت خواستن. امّا آن سه که به تن است کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن. امّا آنکه به مال است مال خویش را پیش داشتن و [به] مال کسان طمع نا کردن .

و بعضی گفتند علامت دوستی موافقت باشد، و تفسیر موافقت آن باشد که ظاهرت موافق امرش باشد ، و باطنت موافق حکمش باشد. به ظاهر نکنی جز آن کت فرمایند ، و به باطن نخواهی جز چنانکت دارند .

و بعضی گفتند علامت دوستی دو چیزست : دیدن منّت و نگه داشتن حرمت.

یحیی معاذالرازی گفت بزرگ نشد[۳۲] آن کس که بزرگ شد به بسیار کاری، ولیکن هر که بزرگ شد به‌سه چیز بزرگ شد : اوّل به‌دوستی‌خدای عزّوجلّ ، دوم پاسبان بودن بردل ، سیم کرانه کردن از گناه .

گفتند به‌چه یابند دوستی خدای عزّوجلّ ؟ گفت به‌دشمنی تن .

و در روایت آورده‌اند که حکیمی گفت همی رفتم اندر کوهها . شنیدم از گوینده‌ای که همی گفت چه به‌وحشت‌است دل آن کس که‌نیست اندرو دوستی مولی ، وچه‌خراب‌است دل آن کس که‌نیست اندرو ترس‌مولی، وچه اندک‌است شادی‌دل آن کس که نیست اندرو ذکر مولی ، و چه‌درویش است دل آن کس که نیست اندرو توکّل برمولی ، وچه‌ضعیف است دل آن کس که نیست اندرو توکّل بـر مولی ، و چـه تاریک است دل آن کس که نیست انـدرو شوق مولی .

بعضی گفتند که چرا دوست نداری مولی‌را که فخرت‌بدوست؟ چرا عاصی شوی به‌مولی که غرضت بدوست ؟ و کار چرا نکنی از برای مولی کـه فقرت بدوست ؟

و گفتند دوستی برپنج روی‌است : آنچه میان مردوزن باشد شهوتی‌است، و آنچه میان [۳۳] مادر و فرزند باشد شفقتی باشد ، و آنچه میان دوستان و برادران باشد حرمتی باشد ، و آنچه میان خدا و بنده باشد هیبتی است .

و روایت کردند که حقّ تعالی وحی کرد به **داود** ! علیه‌السّلم که گفت یا **داود** هر که از من بگریزد بسوزمش ، و هر که مرا جوید به‌رنج افکنمش ، و هر که مرا دوست دارد بکشمش . یا **داود** دروغ گفت آنکه‌دعوی دوستی من کرد چون شب اندر آمد بخفت ، ونه هردوستی دوست دارد خلوت دوست را ؟ من مطّلعم بر دل دوستان خویش . ناله‌شان را همی شنوم و گریهٔ ایشان همی‌ـ

شنوم، و اگر نه آنستی که وعده کرده‌ام **محمد** را کش بر انگیزم وا لا قیامت تا مرا ببینندی[۱].

و **ابوبکر واسطی** گفت اگر خدای عزّوجلّ مؤمن را دوست نداشتی ردای مسلمانی در گردنش نیفگندی، و اگرمؤمن اورا دوست نداشتی گردن‌خویش را در چنبر بندگی نیاوردی، «رزقناالله تعالی حبّه وحبّ من احبّه.»

۱ــ دراصل: به بینندی

باب چهارم

در بیان متابعت سنت و نگاه داشت جماعت

بدان که خدای عزّوجلّ فرموده‌است به متابعت سنّت ودور بودن از بدعت. [۳٤] اندر کتاب خود فرمود: «وانّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه». یک قول گفتند گروهی از مفسّران که مسلمانی راه راست من است او را متابع باشید، «ولا تتّبعوا السّبل فتفرّق بکم بکم»، ومتابعت[1] مکنید راههای **جهودی** و **ترسایی** و **مغی** که شمارا از راه من دور کند.

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که شنید از مردی که دعا همی کرد. گفت یارب ازتو خواهم ایمان. پیغامبر گفت بگوی مرا راه‌نمای به‌متابعت سنّت پیغامبر تو. چون این بگفت گفت بگوی که مرا بپوشان از فضل تو به‌پوشش عافیت تو. پس پیغامبر علیه السّلم گفت که خیر نیست اندر ایمانی که اندر وی متابعت سنّت من نیست، و گوارنده نیست ایمان وسنّت مگر به‌عافیت.

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت هر که کار به سنّت کند اگر صواب بود بپذیرند واگر خطا بود بیامرزند. وهر که کاری در بدعت کند اگر صواب کند نپذیرند واگر خطا کند بیامرزند.

و پرسیدند از **ابوالقاسم حکیم** قدّس الله روحه که چیست علامت دوستی خدای

۲ــ اصل: مبایعت

عزّوجلّ؟ گفتا متابعت سنّت [۳۵] **مصطفی** علیه‌السّلم. گفتند چیست سنّت **مصطفی**؟ گفت چون درختی است که تن آن عبادت است، وشاخش زهادت است، وبرگش نصیحت است ، و میوه‌اش رحمت است .

ابوبکر وراق گفت که هر که خواهد که برسنّت وجماعت باشد آن گوید که گفته‌اند و آن کند که کرده‌اند .

واز بعضی فقها پرسیدند که هیچ کس را ازهواداران کافر گوئیم؟ گفتند **مشبهه** را، زیرا که ایشان با **ترسایان** راستند و **ترسایان** صلیب پرستند وایشان صورت پرستند.

و بعضی از علما گفته‌اند که علامت هوادار دوچیزست : اوّل طعن کردن اندریاران پیغمبر علیه‌السّلم وعیب ایشان جستن . دوم در آیتهای متشابه سخن گفتن و تفسیر کردن .

امّا فضل یاران آن است که بدانی که پیغامبر علیه‌السّلم را خدای عزّوجلّ بفرستاد واومردی بود تنها اندرمیان کافران ودشمنان . خدای عزّوجلّ وعده کرد مراورا که من ترا نگاه دارم ، چنانکه فرمود : «والله یعصمک من النّاس . » ودیگر وعده داد که این دین حق آشکارا کنم . قوله تعالی : « هوالّذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدّین کله .» [۳۶] و **قرآن** را پراگنده فرستاد ووعده کرد که جمع [کنم]، چنانک گفت: «انّ علینا جمعه وقرآنه » . وهمه جهان کافران داشتند ووعده کرد که کافران را خوار کنم، چنانک گفت: « انّ الله مخزی الکافرین .»

وباز هریکی را ازین وعده که کرد یک تن ازین اولیاء خویش سبب گردانید تا آن وعده راست شد . از آنک **موسی** علیه‌السّلم برادرخود **هارون** را خلیفه گردانیدوقوم را بدوسپردتا اوباز آمد ازمناجات، بیشتر ازقومش گوساله‌پرست شده بودند . پیغامبر علیه‌السّلم از آن پند گرفت، امّت خود را به خدای

عزّوجلّ سپرد و گفت : « الله خلیفتی من بعدی » . تا خدای عزّوجلّ **ابوبکرصدیق** را بر گزید و به‌خلیفتی او بنشاند واورا یارپیغامبرخواند و گفت: « اذقال لصاحبه لاتحزن ان الله معنا . » و در اوّل عرضه کردن ایمان رسول را تصدیق کرد به پیغامبری ومال بروی نفقه کرد . لاجرم اسلام هرروزتا قیامت برزیادت است.

پس **عمر** را رضی‌الله عنه سبب کرد تا اسلام را آشکارا کرد و گفت : « یا ایّهاالنّبی حسبک‌الله ومن‌اتّبعک من‌المؤمنین». همهٔ مفسّران‌اتفاق کردند که بدین‌آیت **عمر** را خواست . وجمع کردن **قرآن** ونبشتن‌آن به‌دست **عثمان** [۳۷] رضی‌الله عنه کرد . و هلاک کافران وکارزار کردن و کشتن‌ایشان به دست **علی** رضی‌الله عنه کرد،واین‌هرچهاربهترین‌خلق‌بودندازامّت‌پس‌ازپیغامبرعلیه‌السّلم.

وبعضی ازعلما گفتند که خدای عزّوجلّ پیغامبررا چهار چیزبداد : یکی پیغامبری ، دیگر **اسلام** ، وسه دیگر **قرآن** ، چهارم بهشت . واین هر چهـار را شکر می‌بایست کرد .

ابوبکر رضی‌الله عنه شکر پیغـامبری کرد، و **عمر** رضی‌الله عنه شکر **اسلام** بکرد ، و **عثمان** رضی‌الله عنه شکر**قرآن** بکرد ، و **علی** رضی‌الله عنه شکر بهشت. هر که این چهار ولی را دوست [دارد] شکرهرچهار گزارده باشد .

وروایت کردند که خدای عزّوجلّ **جبرئیل** را به‌پیغامبرعلیه‌السّلم‌فرستاد و گفت یا **محمد** امّت خود راچهارچیزبفرمای: به‌راست گفتن که درو دروغ نه، وبه‌داد کردن که دروبیداد نه ، وبه‌شرم داشتن که دروبی‌شرمی‌نه ، وبه‌سخاوت کردن که دروبخل نه . پیغامبرعلیه‌السّلم غمناک شد، ازآنکه‌ترسید که امّت اودرین تقصیر کنند .

و باز **جبریل** آمد و گفت یا **محمد** خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید که راست بی‌دروغ **ابوبکر** را دادیم ، و داد بی‌بیداد **عمر** را دادیم ، و شرم بی‌شرمی

عثمان را دادیم و[۳۸] سخاوت بی‌بخل **علی** را دادیم . و علما گفتند هر که این چهار را دوست باشد امید بود که با ایشان باشد .

وروایت کردند که**جبریل** علیه‌السّلم چهارسیب آورد به پیغامبرعلیه‌السلم. یکی را به **ابوبکر** داد، و یکی دیگر به**عمر** داد، ودیگری به **عثمان** داد، ودیگر به **علی** داد. برسیب **ابوبکر** نوشته بود که: «هذه هدیّةمن‌الشّفیق‌الرّفیق‌الی‌**ابوبکر** الصّدیق فمن‌ابغض‌الصّدیق فهوالزّندیق .» و بر سیب **عمر** نوشته بود که: « هذه هدیّة من‌الملک التّواب الوهّاب الی **عمربن‌الخطاب** فمن ابغض **عمر** فمأویه السّقر .» و برسیب **عثمان** نوشته بود که: «هذه هدیّة من‌الملک الحنّان المنّان الی **عثمان‌بن‌عفان** فمن ابغض **عثمان** فخصمه‌الرّحمن . » و بر سیب **علی** نبشته بود که: « هذه هدیّة من الملک الطّالب الغالب الی **علی‌بن ابی‌طالب** فمن ابغض علیّاً فخصمه النّبی .»

و بعضی از علما گفتند که خدای عزّوجلّ داناست و حکیم است . اندازهٔ عمر هر یک را می‌دانست . **ابوبکر** را به خلافت فرا پیش داشت . بعد از آن **عمر** را ، وپس ازو **عثمان** را، و بعد ازو **علی** را . زیرا که عمر **ابوبکر** کوتاه بود، ابتدا بدو کرد . اگر **علی** را فرا پیش داشتی خلافت به کسی دیگر نرسیدی ، زیرا که **ابوبکر**بعد ازپیغامبرعلیه‌السّلام دوسال زنده بود ،[۳۹] وبعدازپیغامبر علیه‌السّلم **عمر**[۱] دوازده سال زنده بود ، وپس ازو **عثمان** بیست و چهار سال زنده بود، وبعد از پیغامبر **علی** سی سال . اگر نخست به **علی**دادی به**ابوبکر**نرسیدی واگربه **عثمان**دادی به**عمر** نرسیدی. خدای عزّوجلّ بدین‌ترتیب خلافت به‌ایشان داد تا هر یکی را از خلافت بهره‌ای باشد .

بعضی‌ازعلما گفتند که‌چون **ابوبکر** به‌خلافت بنشست در رعیّت وی‌مردمانی

۱ــ درسطر اصلی‌عثمان است وزیر آن‌کلمهٔ عمر الحاق شده است .

بودند چون **عمر** و **عثمان** و **علی** ، و چون **عمر** به‌خلافت بنشست دررعیّت وی‌چون **عثمان** و**علی** بودند ، و چون **عثمان** به‌خلافت بنشست در رعیّت وی‌چون**علی** بود ، و چون **علی** به‌خلافت بنشست تا روز قیامت چندین هزار بزرگان دین وی‌اند.

و روایت کردنداز **شقیق**اندر کتاب **جواهرش** که **ابوبکر** رضی‌الله عنه‌خدای عزّوجلّ را پرستید برتعظیم ، خدای تعالی تعظیم اودر دلها نهاد . و **عمر**رضی‌الله عنه خدای عزّوجلّ را پرستید برهیبت ، حقّ‌جلّ و علا هیبت او در دلها نهاد . و **عثمان** رضی‌الله عنه خدای را پرستید برحیا ، خدای عزّوجلّ شرم[1] او در دلها نهاد . و **علی**رضی‌الله عنه خدای را پرستید بر دوستی ، خدای عزّوجلّ دوستی‌او در دلها [٤٠] نهاد . تا بدانی که هر که کاری کند منفعت او بدو باز گردد .

و باز مذهب اهل سنّت و جماعت آن است که خیر و شرّ همه به‌تقدیر و به‌قضای خدای، عزّوجلّ و ایمان و طاعت به بسند اوست ، و کفر و معصیت بـه خواست و قضای وی هست، ولیکن به بسند وی نیست ، چنانکه یاد کرد: « ولا یرضی لعباده الکفر ،ان تشکروا یرضه لکم . » وبدانی که او آفریدگارفعلهای بندگان است ، هرچه از ایشان آید از خیر و شرّ و نفع و ضرّ و ایمان‌و کفر. جز وی آفریدگار نیست ، چنانک یاد کرد : « الله خالق کلّ شیء »، و نیزیاد کرد که : « والله خلقکم وماتعملون »، وهرچه ازبندگان صادر گردد ازطاعت و معصیت وایمان و کفرهمه به‌خواست خدای است، چنانک یاد کرد درسورهٔ انعام : « ولوشاءالله لجمعهم علی‌الهدی فلاتکونن من الجاهلین » ، و در دیگـر آیت گفت : « ولوشاءالله ما اشرکوا » ، و در آیت دیگر گفت : « ولوانناننزّلنا الیهم الملائکة » ، تاآنجا که : « وما کانوا لیؤمنوا الّاان یشاءالله»، وهیچ بنده بی‌نیازنیست ازتوفیق‌خ ای عزّوجلّ، وهرچند تن‌درستی وتوانائی‌دارد بی‌توفیق

۱ــ دراصل «سر»است . تصحیح قیاسی است.

هیچ[۴۱] نتواند ، و طاعت به‌توفیق است ومعصیت به‌خذلان اوست و گرویدن به توفیق سرّمسلمانی است ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : «وما توفیقی‌الا بالله ـو ما صبرک الّا بالله . » ونیز گفت: « افرأیت من اتّخذ الهه هواه » ـتا آنجا که گفت : « فمن یهدیه من بعدالله . »

و بدان که **قرآن** سخن خدای عزّوجلّ ووحی‌اوست که به‌پیغامبرعلیه‌السّلم فرستاد و آفریده نیست ، و هر که **قرآن** را آفریده گوید بـه نزدیک بیشتری امامان کافرست .

و روایت کردند از **انس** که پیغامبرعلیه‌السّلم گفت اندر تفسیر : «قرآناً عربیاً غیرذی عوج » ، یعنی غیر مخلوق .

و روایت کردند از **عبدالله مسعود** و **حذیفه** که گفتند که‌ازپیغامبرپرسیدند که مردمانی که سبکی کنند**قرآن** را و گویند که **قرآن** مخلوق‌است، فرمود که خدای عزّوجلّ ازیشان بیزارست و من و **جبریل** ازیشان بیزاریم و همهٔ مؤمنان ازیشان بیزارند، وکافرشدند بدانچه به‌ما فرستادند . دیگرآنک دیدارخدای عزّوجلّ حقّ است، در بهشت مؤمنان را بنماید بیچون و بیچگونه، همچنانک او را اینجا به دل همی شناسد بیچون وبیچگونه ، وشناخت را احاطت نیست‌ـ چنانکه گفت: «ولایحیطون به‌علماً. » همچنین‌دیدار را ادراک‌نیست، چنانکه گفت : «لاتدرکه[۴۲] الابصار » ودلیل دیدار گفت : « للّذین احسنوا‌الحسنی و زیادة » و گفت : « وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة .»

و روایت کردند از **جریربن‌عبدالله** که گفت ازپیغامبرعلیه‌السّلم شنیدم که گفت شماخدای عزّوجلّ‌را ببینید[۱] چنانک ماه درشب‌چهارده می‌بینید،وشفاعت پیغامبر علیه‌السّلم مراین امّت را از برای گناهان کبیرهٔ ایشان حـقّ است .

۱ــ دراصل «به‌بینید» .

چنانك روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت: «شفاعتی لاهل الکبار من امّتی.»

علما گفتند هر که باشهادت بیرون رود ازین جهان، واز کفر و نفاق و بدعت دور بوده باشد از اهل شفاعت است. وهیچ مؤمن جاودانه در دوزخ نماند، هرچند که گناه بسیار دارد آخر به بهشت رود به‌حکم ایمان. چنان که در قرآن یاد کرد: «سابقوا الی مغفرة من ربّکم وجنّة عرضها کعرض السّماء والارض اعدّت للّذین آمنوا بالله و رسله.» اندرین آیت پدید کرد که هر که ایمان آرد به خدای عزّوجلّ و به پیغامبران، آخر جای او بهشت است و هیچ مؤمن به گناه کافر نگردد تا بحلال ندارد گناه را، زان سبب که خدای عزّوجلّ نام ایمان از گناه‌کاران برنداشت ـ گفت: «توبوا [۴۳] الی‌الله جمیعاً.» و گفت: «یاایّها الّذین آمنوا توبوا الی‌الله توبة نصوحاً.» وفرمان توبه گناه‌کار را باشد، ودر میان کفر و ایمان منزلتی دیگر نیست ـ که بنده یا مؤمن باشد یاکافر.

امّا منافقان مردمانی باشند که از خویشتن مسلمانی نمایند به ظاهر، و اندر باطن کافرند وخدای عزّوجلّ ایشان راکافر خواند ـ چنانکه گفت: «هوالّذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مؤمن.»

و معراج حقّ است، مر پیغامبر را علیه‌السّلم از **مکه** تا **بیت‌المقدس** و از آنجا به‌آسمانها بردند اندر یکشب، و به چشم سر بدید آسمانها وفریشتگان و بهشت و دوزخ بـه بیداری بر حقیقت بی گمـان و بی‌شك ـ چنانکه گفت: «والنّجم اذا هوی»، تاآنجاکه: «لقدرای من آیات ربّه‌الکبری». و خدای عزّوجلّ بـا **موسی** سخن گفت بی‌واسطه و **موسی** علیه‌السّلم از خدای عزّوجلّ شنیدو گفت: «یاموسی انّی‌انا ربّك». وحقّ تعالی **ابراهیم** راخلیل‌خود گردانید و گفت: «واتّخذالله ابراهیم خلیلاً». وچشم بد حقّ است که اندر یابد به‌قضای خدای عزّوجلّ، چنانك پیغامبر علیه‌السّلم گفت: «العین حقّ»، و در دعا گفت

« اعوذبک من کلّ شیطان و ّهامة ومن کلّ عین لامّة(؟)»، وجادوئی[٤٤] کار کند هر که باقضای خدای عزّوجلّ موافق آید ـ چنانک یاد کرد در **قرآن** قصّهٔ **هاروت وماروت** : «فیتعلّمون منهما مایفرّقون[1] به بین المرءِ وزوجه وماهم بضارّین به من احدٍ اّلا باذن الله .» ودعای پیغامبر مستجاب مرمعجزه را ، و دعای مؤمنان مستجاب مر کرامات را ، و دعای کافران نیز روا باشد که مستجاب گردد از برای لازم شدن حجّت ـ و آن که در **قرآن** یاد کرد: «فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدّین »، تاآخر آیت . و این همه دعاها آن وقت مستجاب گردد که باقضای خدای عزّوجلّ موافق آید . و کرامات اولیا حقّ است وازمعجزه نیست که معجزه پیغامبران را باشد و آن وقت بود که ایشان خواهند ، و کرامات اولیا را باشد و آن وقت باشد که خدای عزّوجلّ خواهد . و پیغامبر را دعوی به پیغامبری رسد و ولی را نرسد، وهر که دعوی کند بیفتد. ومعجزات هر کسی بینند و کرامات هر کسی نبینند . و پیغامبران از عاقبت ایمن باشند و اولیا ایمن نباشند ، و اگر همه اولیا را جمع آرند به فضل یک پیغامبر نرسد. واندر **قرآن** آیتهاست بردرستی کرامات[٤٥] اولیا ، چنانک گفت درقصّهٔ **مریم** : « کلّما دخل علیها زکریّا المحراب »، تاآخر آیت . ودیگر هم درقصّهٔ او گفت : «وهزّی الیک بجذع النّخلة »، تاآخر آیت . اگر کسی گوید نه چنین بود کافر گردد که خدای عزّوجلّ همی گوید . و اگر کسی گوید که مریم پیغامبر بود کافر گردد که هیچ زن پیغامبر نبود .

و قصّهٔ **آصف بن برخیا** که تخت **بلقیس** از شهر **سبا** به **سلیمان** آورد به مقدار چشم زدنی چنانک فرمود: «فلمّا رآه مستقرّاً» تاآخر آیت . وهر که کلمهٔ شهادت آورد از شمشیر خلاص یافت ومسلمانان اورا مؤمن دانند، وهر که شهادت به دل

۱ــ اصل: یفرقون

استوار داردبه‌نزد حقّ‌تعالی مؤمن است، و خون و مال اهل شهادت حرام است که‌به‌شریعت حلال کند و برسلطان مسلمانان[۱] به‌شمشیر بیرون‌آمدن الاّ آنک طاعت باید داشتن به‌طاعت خدای تعالی . و هر که ستم کنند وحدّهای خدای عزّوجلّ بگذارند ایشان را از خدای تعالی صلاح ایشان باید طلبیدن که امر خدا اندر طاعت داشتن‌ایشان عامّ است اندرین آیت که : « یا ایّهاالّذین‌آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم .»

و[٤٦]پیغامبر علیه‌السّلم **ابوذر** را گفت که‌طاعت‌دارمر امیرت‌را اگرچه بندهٔ حبشی گوش دریده و سوراخ[بود] .

و مذهب اهل سنّت وجماعت آن است که از پس هر سلطانی که مسلمان باشد نماز باید کردن ، هرچند که ستم‌کار باشد یا تن خویش به معصیت آلوده بکرده باشد. وهم چنین نکاح وجهاد و حدّ روا باشد .

و پیغامبرعلیه‌السّلم گفت نماز ازپی هر نیکی وبدی‌روا باشد و عذاب گور حقّ است ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت: « و لنذیقنّهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر.» و گفت : «سنعذّبهم مرّتین ». وسؤال منکرونکیرحقّ است ، چنانک درخبر آمده‌است که‌ازسه چیزسؤال کنند : یکی پرسند که خدای‌تو کیست ؟ ودیگردین توچیست ؟ ودیگرپرسند که پیغامبر تو کیست ؟

و حقّ دیگر آن است که بدانی که حوض پیغامبر حقّ است ، چنانکه پیغامبر گفت که حوض مرا چهار رکن است: یکی‌به‌دست **ابوبکر** باشد ، ویکی به‌دست **عمر** ، ویکی‌به‌دست **عثمان** ویکی به‌دست **علی** . هر که این چهار تن را دوست دارد هرچهار آب دهند او را ، [٤٧] وهر که یکی را از ایشان دشمن دارد هرچهار او راآب ندهند .

و پیغامبرعلیه‌السّلم گفت که مردمانی به‌سرحوض من‌آیند که من‌ایشان

۱ــ جای یک‌کلمه درمتن سفید است .

را بشناسم وازجملهٔ یاران من باشند ، فریشتگان ایشان‌را به‌پرها ازسرحوض من دور کنند ، من گویم که یاران من‌اند . فرمان آید که یا **محمد** تو ندانی که ایشان چه نو آوردند پس از تو . و شمار خدای عزّوجلّ بابندگان حقّ است، چنانکه گفت : «فأمّا من‌اوتی کتابه بیمینه» . ونامه خواندن حق است،چنانکه گفت: «اقرأ کتابک».وترازوحق است،چنانکه گفت: «ونضع‌الموازین‌القسط.» وجائی دیگر گفت : «فأما من ثقلت موازینه» . و برصراط گذشتن حقّ است، چنانک‌پیغامبرعلیه‌السّلم گفت: «اللّهم‌ثبّت‌قدمی علی‌الصّراط» . وخدای‌عزّوجلّ بهشت ودوزخ را آفریده است وامروز هردوهستند و جاودانه خواهند ماند و هرگزناچیزنشوند وآنچه‌دروست،چنانک فرمود که: «لامقطوعة ولاممنوعة.» واین همه مذهب امامان حقّ است و باکتاب و سنّت موافق است .

و صواب‌بدان‌باشد مرد دین‌دار که دین‌ومذهب سنّت وجماعت‌بداند واندر باب دین مناظره نکند [۴۸] وگفتارمبتدعان گوش ندارد تا دین‌خودبه‌سلامت برد ، زیراکه خدای عزّوجلّ به‌پیغامبرعلیه‌السّلم گفت که : «واذارأیت‌الّذین یخوضون فی‌آیاتنا فأعرض‌عنهم» ، ودرآیت دیگر گفت : «فان حاجّوک فقل اسلمت وجهی‌لله»، ومراورا نهی‌فرمود ازحجّت گفتن با کافران .

و روایت کردند که چهل مرد گردآمدند ازیاران درمسجد . اندرمسئلهٔ «قدر» مباحثه می کردند و **ابوبکر** وعمربا ایشان بودند . **جبریل** علیه‌السّلم بیامد وگفت یا **محمّد** بیرون آی به‌سوی امّت خویش که چیزی نوآوردند . پیغامبر علیه‌السّلم بیرون‌آمد ـ وقتی که عادت نداشت ـ گونهٔ روی او از حال گشته و دو رخ اوسرخ‌تر ازدانهٔ نارترش . چون یاران او را بدیدند بدان بترسیدند و اندوهگن شدند وبرخاستند ودستهاشان می‌لرزید . پیغامبرفرمود که این بود سزای من که کردید ؟ ایشان گفتند یارسول‌الله توبه کردیم .آنگه گفت‌**جبریل**

آمد ومرا خبر کرد که بیرون آی نزدامّت خود که بدعت نو آوردند ، و گفتند هر که علم کلام در آموزد زندیق گردد و مناظره کردن اندرو شوم است .

و روایت کردند که پیغامبر [۴۹] فرمود که نیکوئی مسلمانی مرد دست بازداشتن باشد از آنچه از حدّ برود .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت چون قدر را یاد کنید بایستید، وچون یاران مرا یاد کنید فروایستید، وچون ستاره را یاد کنید هم بایستید.

و روایت کردند از **ابو یوسف القاضی** که روزی به مجلس **هارون الرشید** حاضر شد. گروهی از متکلّمان در مسئله‌ای از کلام مباحثه می کردند. **هارون الرشید** اورا گفت تو اندرین مسئله چه گوئی؟ گفت این مسئله مرا به کار نیست . **هارون الرشید** گفت راست گفتی واو راصد درم بخشید واندر دیوانها نوشتند که **ابو یوسف** دست باز داشت از آنچه اورا به کار نبود. صدهزار درم یافت در دنیا، وچون باشد در آخرت؟

و روایت کردند از **مزنی** که **امام شافعی** رحمة الله علیه را پرسیدند از مسئلهٔ کلام . گفت مرا مسئله‌ای پرسید که اگر خطا کنم مرا گوئید خطا کردی ، نه از مسئله‌ای که اگر خطا کنم گوئید کافر شدی !

و کراهت است اندر آیات متشابه سخن گفتن و از وی پرسیدن و تفسیر کردن . زیرا که خدای عزّوجلّ می‌فرماید : « فأمّاالّذین فی‌قلوبهم [۵۰] زیغ فیتّبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الاالله . »

و **شعبی** گفت اگر **عبدالله** در میان ما بودی من اورا ازهیچ آیه نپوشیدمی، زیرا که من حلال **قرآن** را بحلال دارم و حرام **قرآن** را بحرام دارم ، و به حکمش کار کنم و گرد متشابه نگردم، و آنچه ندانم با دانا گذارم . این است مذهب سنّت و جماعت ، و ازین مذهب در گذشتن هوا و بدعت است .

خدای عزّوجلّ مارا [عافیت] روزی کناد واز هوا و بدعت دور گرداناد، والسّلم.

باب پنجم
در بیان نماز

بدان که نماز فاضلترین عبادت عابدان است مرخدای[را]عزّوجلّ ، زیرا که حقّ عزّاسمه بعد از ایمان فرموده است: «الّذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصّلوة » ، و جای دیگر گفت : « قل لعبادی الّذین آمنوا یقیموا الصّلوة » ، و جای دیگر گفت : « انّما یعمر مساجدالله من آمن بالله و الیوم الاخر و اقام الصّلوة » . و نماز بیشتر فضل دارد ، زیرا که زکوة و روزه اندر سالی فرمود.

و گفته‌اند که نماز هفت چیز است : کلید است ، و علامت است ، و نور است ، و برهان است ، و پاکی است ، و تحریم است ، [۵۱] و تحلیل است .

امّا کلیدش طهارت است وطهارت بردونوع است : طهارت ظاهر وطهارت باطن . امّا طهارت ظاهر به آب به‌جای یافتن آب و به‌خاک به‌جای نایافتن آب، و این هر دو اصل آفرینش آدمیان است، واین هر دو آتش را فروکشد اندر دنیا و اندر عقبی .

و روایت کردنداز **امیرالمؤمنین‌علی** رضی‌الله‌عنه که گفت حاجت آیدمؤمن رابه پنج طهارت : اوّل آب یاتیمّم به‌خاک، دوم طهارت زبان ازدروغ وغیبت، سیم طهارت دل از حسد وخیانت ، چهارم طهارت شکم ازحرام و شبهت ، پنجم

طهارت بدن از پوشش حرام .

و روایت کردند از **سهل بن عبدالله تستری** که گفت طهـارت هفت است : اول طهارت علم از جهل ، دوم طهارت یاد کرد از فراموشی ، سیم طهارت طاعت از معصیت ، چهارم طهارت یقین از شکّ ، پنجم طهارت عقل از حمق ، ششم طهارت گمان از تهمت ، هفتم طهارت دل از غیر او .

و **ابوالعباس عطا** گفت باطن جای نگرستن حقّ است ، وظاهر جای نگرستن خلق . جای نگرستن حقّ به پاکی سزاوارتر از جای نگرستن خلق .

و **سهل بن عبدالله** گفت فاضلترین [۵۲] طهـارت آن است کـه بنده پـاک گردد از دیدار پاکی خویش .

امّا علامت نماز بانگ نماز است . وروایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت هر که هفت سال بانگ نماز گوید با درستی نیّت خدای عزّوجلّ او را از آتش دوزخ آزاد گرداند ، و گوشت مؤذّنان حرام است بر آتش .

و گفتند که نخستین بار که **بلال** بانگ نماز گفت از آسمان بانگی شنیدند. پیغامبر علیه السّلم گفت مر **جبریل** را که این چه بانگ بود؟ گفت درهای آسمان بگشادند و میان بانگ نماز و میان عرش هیچ حجاب نماند . **ابوبکر** گفت یا رسول الله **بلال** را خاصّه یا همه مؤذّنان را ؟ گفت همه مؤذّنان راست .

امّا نورش رکوع است ، برهانش سجود است ، و پاکیش تشهّد است ، و تحریمش تکبیر است ، و تحلیلش سلام است .

و گفتند خدای عزّوجلّ نماز را فضل نهاده است بر دیگر طاعتها به چهار چیز : اوّل به خضوع ، دوم به خدمت ، سیم به قربت ، چهارم به مناجات .

و **محمد بن الفضل** گفت فریضه است پیش از فریضه ، وفریضه است اندر فریضه، و فریضه است پس از فریضه . امّا فریضه پیش از فریضه شناخت خدای عزّوجلّ

است ، و فریضه اندر فریضه [۵۳] اخلاص است . و فریضه پس از فریضه دعا و زاری کردن است به‌خدای عزّوجلّ تا بپذیرد .

و پرسیدند **ابوالقاسم** را این مسئله . گفت [فریضه] پیش از فریضه علم است ، و فریضه اندر فریضه اخلاص است ، وفریضه پس از فریضه دیدار است.

و گفتند سجود اندر نماز فاضلتر از نماز ، و دیدار اندر سجود فاضلتراز سجود ، زیرا که سجود سبب نزدیکی است . چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « واسجد و اقترب . »

و گفتند نمازجستن است ، وسجود یافتن و به غم آوردن شیطان است . چنانك روایت کند **ابوهریره** از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت چون فرزند آدم سجود کند ابلیس بگرید . و گوید فرزند **آدم** را سجود فرمودند . سجود کرد ، اورا بهشت آمد . ومرا فرمودند ، سجود نکردم مرا دوزخ آمد.

و گفته‌اند اندر هرفعلی از فعلهای نمازاشارت‌است . اندربرداشتن‌دستها به‌تکبیر نخستین، چنان است که‌بنده همی گوید یارب توبه کردم که‌باز به گناه نگردم؛ وبعضی گفتند چنان است که همی گوید من غرقه شده‌ام اندر دریای معصیت، دستم گیر. وپیغامبر علیه‌السّلم گفت تکبیر نخستین باامام به ازین جهان وازآن جهان است وآنچه اندروست . [۴۵]

و پیغامبر گفت نماز مرد اندرجماعت بهترازنماز اندر خانه چهل ساله. وچون تکبیر گوید ازپس‌امام بنویسند اوراصد هزارهزار وبیست هزار هزار نیکی، وبسترند ازو صدهزار هزار و بیست هزار هزار بدی، و بردارند او را صدهزار هزار وبیست هزار هزار درجه .

و روایت کرد **ابیّ‌بن‌کعب** که روزی پیغامبرعلیه‌السّلم نماز بامداد گزارد. پس گفت‌فلان وفلان حاضر هستند؟ گفتندنه. گفت این دونمازاست گران‌ترین

همه نمازها، اگر بدانستندی ثواب آن را به زانوها اندر افتاده بیامدندی و بر یکدیگر پیشی گزیدندی. در (کذا) صفّ اوّل مانند صفّ فرشتگان است.

و نماز مردی بامردی فاضلتر از نماز تنها، و بادو مرد فاضلتر از یک مرد. هرچند مردم بیشتر نزد خدای عزّوجلّ فاضلتر. مثال آن چنان است که مردی را به پادشاهی حاجت افتد، تنها باشد بار نیابد، و اگر جماعتی بیایند به یکبار بار یابند و حاجتشان روا شود.

و روایت کنند که روزی **عبدالله بن مسعود** را تکبیر اوّل فوت شده بود برده‌ای آزاد کرد. پس پرسید از پیغامبر علیه السّلم که تکبیر اوّل از من فوت شد برده‌ای آزاد کردم، [۵۵] فضل آن یافته باشم؟ گفتا نه، ای **پسر مسعود**. پس دیگری آزاد کرد. گفت فضل آن یافته باشم؟ گفتا نه. پس سدیگر آزاد کرد. گفت فضل آن یافته باشم؟ گفتا نه، اگر هرچه در زمین مال است از آن تو باشد نفقه کنی فضل آن نیابی.

و روایت کردند از **عایشه** رضی الله عنها که او دو کَتِف رشتی. چون مؤذّن بانگ نماز گفتی تاری که بر گرفته بودی در دو کَتِف نپیچیدی. و گفت از پیغامبر علیه السّلم شنیدم که چون مؤذّن بانگ نماز گوید هر کاری که کنند آن از نصیب شیطان است.

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم چون بانگ نماز بشنیدی زود از جایگاه خود برجستی. پرسیدند یا رسول الله این چه حال است؟ گفت تا از آن کسان نباشم که خدای عزّوجلّ گفته است: «اذا قاموا الی الصّلوة قاموا کسالی»، اندر صفت منافقان همی گوید که چون به نماز برخیزند به کاهلی برخیزند.

امّا معنی تکبیر ـ آنچه روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت خدای عزّوجلّ بزرگتر از آن است که بزرگی او به بزرگ گفتن کس باشد، زیرا که

[۵۶] بزرگی پادشاهان به‌بزرگ داشتن مردمان باشد وعزّخدای عزّوجلّ نه به ایمان و عبادت‌ما باشد . چون بنده گوید « اللّٰه اکبر » خدای تعالی گوید «لبّیک عبدی» . پس گوید ای‌فرشتگان نگاه دارید تکبیر بندهٔ من و گواه باشید که بندهٔ من راست گفت . مرا بخواند وبه‌بزرگی یاد کرد وبرتن خود به‌بندگی مقرّ آمد. چون رکوع کند خدای عزّوجلّ گوید ای‌فرشتگان نگاه داریدخشوع بندهٔ من. پس‌بگشایند درهای‌آسمان ، ورحمت از آسمان تا میان سر اوهمی بارد. چون گوید:«سمع‌اللّٰه‌لمن‌حمده»، خدای عزّوجلّ گوید راست گفت راست. بشنیدم حمدآن کس که‌مرا حمد کرد . چون سجود کند گناهان او ازوبیفتد وفریشته‌ای از زیر عرش ندا کند که‌اگراین‌بنده بداند که‌با که راز می گوید بشتابد وسیر نیاید.

و **شبلی** راپرسیدند ازمعنی تکبیر. گفت بزرگتر از آنست که‌اورا اندر یابند ویا بسزا بپرسند .

و گفتند که اشارت‌اندرآن که رکوع یکی‌است وسجود دو، از آنکه در رکوع دعوی بندگی است ودر[۱] سجود گواهی اوست . و بعضی گفتند سجود اوّلین به‌جای آوردن‌امر است‌ودوم امید نزدیکی را که [۵۷] خدای عزّوجلّ می‌فرماید: «واسجد و اقترب». و گفته‌اند قیام نمازعذر خواستن است‌از گناه، و **قرآن** خواندن نزدیکی جستن به‌خدای عزّوجلّ وبه‌صفات او، ورکوع کردن عذر خواستن است ازتقصیر حقّ معرفت، وسجود کردن عذر خواستن است‌از تقصیر خدمت ، وتشهّد عذرخواستن است از تقصیر شکر نعمت .

واز **شیخ بایزید بسطامی** پرسیدند که‌نمازچیست؟ گفتا نمازپیوستن است و پیوستن نباشد مگر ازپس گسستن، یعنی پیوستن به‌خدای عزّوجلّ و گسستن

۱ــ اصل : دو

از جز خدای .

امّا اشارت اندر سجود نخستین چنان است که بنده همی گوید از زمینم آفریدی، وسجود دوم چنان است که همی گوید که بازم به‌زمین گردانی ، و اندر سر برآوردن ازسجود همی گوید که دیگر بارم ازو بیرون آوری.

و نیز گفتند که اشارت اندر آن که تکبیر اوّل یکی است و سلام دو ، زیرا که‌تکبیر اوّل‌راز گفتن‌است باخدای عزّوجلّ که یکی‌است، وسلام دادن راز گفتن است با کرام الکاتبین که دو اند .

و گفتنداندرسلام دست راست امید بهشت است، واندرسلام دست چپ بیم دوزخ است ـ زیرا که بهشت‌اصحاب‌دست‌راست‌باشدودوزخ‌اصحاب دست‌چپ‌را .

وبدان که نماز [۵۸] کنان دو گونه اند : یکی نماز کنی است به دل و تن ، و دیگر نماز کنی است به تن بی‌دل .

امّا آن نماز کننده به‌تن ودل‌را خدای عزّوجلّ ده چیز وعده کرده‌است .

اوّل آنکه داشت‌برهدی،چنانک گفت:«الّذین‌یؤمنون بالغیب ویقیمون‌ـ الصلوة» ـ تاآنجاکه : « اولئک علی هدی من‌ربّهم . »

دوم فراخی روزی ، چنانک گفت : « وامر اهلک بالصلوة . »

سیم کفّارت گناهان ، چنانک گفت : «انّ الحسنات یذهبن السّیّئات . »

چهارم بازداشت از گناه ناکرده ، چنانک گفت: «انّ الصّلوة تنهی عن‌ـ الفحشاءِ والمنکر . »

پنجم نصرت، چنانک گفت : «قال الله انّی معکم‌لئن اقمتم الصّلوة . »

ششم بهشت، چنانک گفت: «ولأدخلنّکم‌جنّات تجری من‌تحتها الانهار.»

هفتم فلاح ، چنانک گفت : «قدافلح المؤمنون .»

هشتم رحمت، چنانک « اقیموا الصّلوة وآتوا الزّکوة واطیعواالرّسول

لعلّکم ترحمون.»

نهم مزد دادن ، چنانک گفت : «والّذین یمسکون بالکتاب و اقاموا[1] ـ الصّلوة انّا لانضیع اجرالمصلحین . »

دهم قربت، چنانک گفت: «واسجد و اقترب .»

امّا آن نماز کنی که به‌تن نماز کند بی‌دل ، بیم‌باشد که اندر وعید این آیت آید که : « فویل للمصلّین . الّذین‌هم عن‌صلوتهم ساهون .»

روایت کردند از **عبدالله‌بن عباس** که گفت از[۵۹]پیغامبر شنیدم که گفت چون خدای عزّوجلّ عرش را بیافرید فریشته‌ای آفریداز نور، به‌سجودشد و سر بر نیارد تا قیامت ، و او را چهار روی است : روی اوّل سوی عرش ، روی دوم سوی زمین، روی سیم سوی بهشت ، روی چهارم سوی دوزخ . ومیان هر روئی هزار ساله راه . همی گوید به‌زبان آن روی که به‌جانب عرش دارد: «سبحانک یاذاالعرش العظیم مااعظم شأنک»، وبدان زبان که سوی زمین است می گوید یاربّ رحمت کن برامّت **محمد** علیه‌السّلم ، و بدان زبان که سوی بهشت است می گوید خنک مرآن کس را که دربهشت آید، وبدان زبان که سوی دوزخ دارد می گوید که ویل آن کس را که در دوزخ آید . وبر پشت این فرشته جوئی است ازآب از چشمه‌ای که درزیر عرش است ، ودر هرروزی پنج بار بر خود بجنبد . خدای عزّوجلّ گوید چرا همی جنبی ؟ گویدیاربّ امّت **محمد** به‌نماز بجنبیدند، برایشان ببخشای و ازیشان بپذیر . خدای عزّوجلّ گوید من عزیزترین عزیزانم وشاکرترین‌شاکرانم، وتوخلقی‌ازخلقان من‌ـبرایشان ببخشائی! من چراهمی نبخشایم وآفریدگار ایشان منم! شادمانه‌باش که[۶۰] من‌ایشان را آمرزیدم وایشان راست نزد من هرآرزو که خواهند .

۱ــ اصل ، اقیموا

و روایت کردند از **عبدالله عباس** که پیغامبر علیه‌السّلم گفت چون مرد به نماز برخیزد باآبدست تمام ، پس بر پای استد و تمام کند رکوع وسجود و خشوع ـ آن نماز اوباستد درنیکوترین صورتی و روی بدو آرد و گویدخدایت نگاه دارادچنانک مرا نگاه داشتی. پس‌برود ونورش همی‌تابد، درهای‌آسمان بگشایندتابه‌حضرت عزّت رسد. وچون کسی آبدست ورکوع وسجود وخشوع تمام نکند نماز اوباستد در زشت‌ترین صورتی وروی بدو آرد و گوید ضایعت گرداناد خدای عزّوجلّ چنانک مرا ضایع کردی ، واورا تاریکی باشد.چون به‌آسمان شود درهای‌آسمان ببندند. پس فرانوردند چنانک جامه‌رانوردند و به‌رویش‌باز زنند و گوید میذیراد خدای عزّوجلّ‌ازتوچنانک تونپذیرفتی‌مرا.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که **عمربن‌الخطاب** رضی‌الله عنه را گفت یا **عمر** چون آبدست کردی و همی خواهی که درنماز شوی بدان که‌تو ایستاده‌ای اندر مقام بزرگ و ازو خواهی خواست دو حاجت بزرگ : اوّل رستن از دوزخ، دوم‌آمدن دربهشت. برمقدار بزرگی‌حاجت [۶۱]درنمازباش.

و روایت کردند از **ابوذر غفاری**[1] که گفت یارسول‌الله چون سجده خواهم کرد سنگ[2] از موضع پیشانی دورکنم نماز را زیان ندارد ؟ گفتا دور کن . اگر نکنی ترا بهتر باشد ازآنکه صد اشتر سرخ موی سیاه چشم صدقه دهی.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت چون مؤمن به نماز استد خدای عزّوجلّ به رحمت بدو نگرد . چون بنده به راست و یا چپ نگرد حقّ تعالی گوید ای بندهٔ من من به ازآنم که تو در وی می‌نگری . چون دیگر باربنگرد همچنین گوید، وچون دیگربنگرد رحمت خود از وی باز گیرد و بفرماید تانماز رابر روی اوباز زنند.

۱ــ اصل: باتشدید فاء . ۲ــ درنسخه بالای سطربه‌خط دیگری «ریزه» الحاق شده است .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که روزی نماز گزارد با یاران خویش . چون سلام داد گفت کدام آیت بگذاشتم ؟ تا سه بار بگفت . همه خاموش شدند . پس گفت **ابیّ‌بن‌کعب** در میان شما هست؟ گفتند هست. [گفت] او بگوید . گفت‌فلان آیت. پس گفت همچنین بودندی **بنی‌اسرائیل** ، تنها حاضر کردندی و به دلها غایب بودندی ـ تا خدای عزّوجلّ بزرگی خود از دلهاشان ببرد . پس گفت خدای عزّوجلّ نپذیرد نماز مردی که دل با تن حاضر نکند .

و روایت کردندی از[٦٢] پیغمبر علیه‌السّلم که گفت هر که نماز کند و به‌دل چیزی یادنکند ازدنیا، هرچه‌ازخدای عزّوجلّ بخواهد بدهد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت دومرد از امّت باستند در نماز ، رکوع و سجودشان یکسان ، و میان نماز این تا نمازآن از آسمان تا زمین باشد .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت دزدترین مردمان آن کس باشد که از نماز دزدد .

و روایت کردند ازرسول علیه‌السّلم که فرمود چون مرد نمازنیکو کند درنهان وآشکارا، خدای تعالی گوید این بندهٔ من است حقّا. چون نماز نیکو کند به‌دیدارمردمان، وبه تنهائی سبک گزارد ـ آن سبک داشتن‌امر خدای عزّوجلّ بود .

و روایت کردند از **عبدالله عباس** که‌پیغامبرعلیه‌السّلم گفت دو رکعت‌نماز باحاضری دل‌بهتر ازقیام یک‌شب بادل غافل .

و بعضی از علما گفتند چون خدای عزّوجلّ ضعیفی بندگان خود دانست از حاضر شدن به حجّ ، گرد آورد ایشان را باسببهائی که برابری کند با کارهای حجّ : نماز بامداد به‌جای احرام نهاد ، نمازپیشین به جای عمره نهاد،

نماز دیگر به جای ایستادن نهاد، نمازشام به‌جای موی ستردن [۶۳] وسنگ انداختن نهاد ، نماز خفتن به جای طواف زیارت نهاد ، تا پنج نماز باستد به جای آن کس که‌طاقت حج گزاردن ندارد .

و **ابوعمرو دمشقی** گفت نماز بامداد به‌جای‌برخاستن از گورتست، ونماز پیشین به جای استادن به عرصات قیامت است ، ونماز دیگر به جای ترازوی نیکی وبدی سختن است، ونماز شام به جای نامهٔ خواندن است، ونماز خفتن به‌جای گذشتن ازصراط است .

و بعضی گفتند ازعلما نماز دوچیز است: نیاز بنده‌است به‌خدای عزّوجلّ که بنده‌را باخدا نیاز باشد، و راز دوست است بادوست که دوست را با دوست راز باشد. هر که نماز نکند نه‌نیاز بندگان دارد ونه‌راز دوستان .

و از **ابوالقاسم حکیم** پرسیدند که نماز چیست ؟ گفتا نماز چهار حرف است : «نون»ازنصرت‌است ، «میم»ازملکت‌است،«الف»از الفت، «را» از زیادت است . هر که نماز کند او را این چهار چیز است، وهر که نکند ازین چهار بی‌نصیب باشد .

گفتند این را از **قرآن** هیچ دلیل هست؟ گفتا هست. امّا نصرت چنان که گفت: «انا لننصر رسلنا والّذین آمنوا فی‌الحیوة‌الدّنیا.» وگفت: «وکان حقّاً علینا نصر المؤمنین» ، و ملکت[1] را گفت: «واذا رأیت ثمّ رأیت نعیماً وملکاً کبیراً» ، [۶۴] والفت را گفت: «ولکن الله الّف بینهم» ، وزیادت را گفت : « للّذین احسنوا الحسنی وزیادة » .

خدای عزّوجلّ مارا از نماز کنان گرداناد . پس ازین یادکرد خدای عزّوجلّ بود که پیغامبر علیه‌السّلم گفت یادکرد خدای تعالی میوهٔ دل است .

۱ــ اصل : ملك .

باب ششم
اندر یادکردن خدای عزوجل

بدان که خدای عزّوجلّ خاص کردانیدیاد کرد خود را در میان طاعتها به‌چهارچیز: یکی‌بفرمود به‌بسیاری چنان که: «یاایّهاالّذین آمنوا اذکروااللّه ذکراً کثیراً»، ودیگراورا بزرگتر خواند: «ولذکراللّه اکبر»، ودیگربفرمود به پیوستگی و گفت: «فاذکروا اللّه قیاماً وقعوداً» ، دیگر بروعده یادکرد و گفت: «فاذکرونی‌اذکرکم .»

و روایت کردند از **عبدالله عباس** که گفت خدای عزّوجلّ هیچ کار فریضه نکرد که اورا نه‌وقتی وحدّی بنهاده، پس معذور است اهل اورا اندر حال‌عذر مگر یاد کرد خودرا که او رانه وقتی وحدّی نهاد ونه کس رامعذور داشت از گذاشتن او ، «فاذکروااللّه قیاماً وقعوداً »ـخدای عزّوجلّ را یادکنید اگر ایستاده باشید و یانشسته وخفته .

واندر **قرآن** یادکرد [٦٥] رابسیارخواند اندر هفت‌آیت، یکی درسورهٔ آل‌عمران بفرمود **زکریا** را: « واذکر ربّک کثیراً»،ودیگر درسورة الانفال: « یاایّها الّذین آمنوا اذالقیتم فیه فاثبتوا واذکروا اللّه کثیراً »، دیگر در سورةالشعراء: «الّاالّذین آمنوا وعملوا الصّالحات وذکرواالله کثیراً» ، دیگر

در سورهٔ الاحزاب : « لمن کان یـرجواالله والیوم الآخروذکروا الله کثیراً » ، دیگر گفت : « والذّاکرین الله والذّاکرات » ، دیگر گفت : « یـا ایّها الّذین آمنوا اذکرواالله ذکـراً کثیرا » ، دیگر گفت : « اذکروا الله ذکراً کثیراً لعلّکم تفلحون . »

علما گفتند علامت دوستی دو چیزست : عطای اندك از دوست به بسیار بر گرفتن وعطـای بسیاراز خود به‌اندك شمردن ، وخدای عزّوجلّ بامؤمنان به جای آورده است این هردو عطـای بسیار و گفت : «قل متاع الدّنیا قلیل .» و یادکرد مؤمنان راگفت : « والذّاکرین‌الله کثیراً والذّاکرات » . دنیا را با همه نعمت اندك خواند ویـاد کرد مؤمنان را بسیار و گفت ای بندهٔ من روی ازاندك بگردان و به بسیار مشغول گرد .

وعلما چنین گفتند که خدای‌عزّوجلّ حکمت‌را خیر بسیارخواند و گفت [٦٦] « ومن یؤت‌الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً »، و گفت «اذکروا الله ذکراً کثیراً ».فرمود که بفرستادم به‌شما خیر بسیار. شکر من بدو آن کنید که به من فرستید یادکردِ بسیار .

و **بوسهیل انصاری** گفت که خدای عزّوجلّ فرمود : « ویعفوا عن کثیر» ، یعنی مرا بسیاری یادکنید تا به یادکرد شما ازمن عفو بسیار باشد .

و گفته‌اندمعنی یادکردبسیار آن‌است که مردم‌از چهارحالت‌خالی‌نباشد : یا اندرطاعت‌باشد[1] باید که‌یادش کند به‌اخلاص ، یا درمعصیت‌باشدباید که یادش کندبه‌توبه و استغفار ، یا درنعمت باشد باید که یادش کند به‌شکر کردن ، یا در شدّت باشد باید که یادش کند به صبر کردن .

و گفته‌اندهر که‌درشدّت‌یادش کنداو«ظالم‌لنفسه»است ، وهر که‌درنعمتش یادکند او از«منهم مقتصد»است ، وهر که اندر هردوحالش یادکنداو از«منهم

۱ــ اصل : بود باشد

سابق بالخیرات» است . و گفتند ظالم به خواهش یاد کند، ومقتصد به نالش یاد کند ، وسابق به‌نازش یاد کند . و گویند ظالم به‌زبانش یاد کند ، و مقتصد به اندامش یاد کند ، وسابق به جنانش یاد کند .

و گویند یادکرد بر سه نوع است : [۶۷] اوّل به زبان چنانک گفت : «فاذکروا الله کذکرکم آبائکم»،خدای‌را یاد کنید چنانک پدران را یاد کنید. دوم به‌تن چنانک گفت : « اذکروا الله ذکراً کثیراً»، یعنی طاعت کنید خدای عزّوجلّ‌را بسیار چنانک پیغامبر علیه‌السّلم گفت هر که طاعت داشت خدای‌را او یادش کرد هرچند سوتام باشد از نماز وروزه وصدقه **وقرآن** خواندن . سیم یاد کردن به‌دل است چنانک گفت:«ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم»،هر که به‌زبانش یاد کند او را یاد کند به رحمت ومغفرت ، و هر که به تنش یاد کند او را یاد کند به‌توفیق وعصمت، وهر که به‌دلش یاد کند اورا یاد کند به‌بشارت و کرامت .

وروایت کنند **ازعبدالله بن ربیعه** که گفت **عبدالله بن عباس** مرا پرسید ازمعنی این آیت که : « ولذکرالله اکبر . » گفتم این تسبیح و تهلیل وتقدیس است . چون بندگان خدای عزّوجلّ را یاد کنند ایزدتعالی ایشان را بسیارتر یاد کند .

و گفته‌اند خدای عزّوجلّ سه چیز را از سه چیز بزرگتر خواند : یکی رایاد کردخود ازیاد کرد بندگان [۶۸] خود که....[۱] دیگرخشنودی خود را ازخشنودی بندگان خود بزرگتر خواند ، « و رضوان من‌الله اکبر » ، دیگر نجات بندگان را از دوزخ بزرگترخواند و گفت: «لایحزنهم الفزع‌الاکبر.»

و روایت کردند از **معاذبن جبل** که گفت هیچ کارنکند آدمی رهاننده تر او را از عذاب خدای عزّوجلّ ازیاد کرد او . او را گفتند نه جهاد کردن اندر راه خدای تعالی ؟ گفتا نه جهاد کردن ، زیرا که خدای تعالی می‌فرماید : « ولذکرالله اکبر. »

۱ــ جای یکی دوکلمه سفید مانده

و**ذوالنون** گفت یادکردِ خدای عزّوجلّ ترا بزرگتر ازیاد تواورا ، زیرا که‌تو او رایاد کردی‌پس ازیادکردِاو مرترا، ودوستی اومرترابیشترازدوستی تو مرو را ، زیرا که او مرترا دوست داشت پیش‌ازآنکت‌بیافرید ، واز دوستی اوست دوست داشتن تو مر او را .

و **ابوالعباس‌عطا** گفت‌یادکردِخدای‌عزّوجلّ‌مرترا بزرگترازیادکردِتومراو را،زیرا که‌یادکردِتو بیم وامید راست ویادکردِاوفضل و کرم‌راست،ویادکردِ او با بی‌نیازی است ازتوویادکردِتواورابانیازمندی‌است،ویادکردِاوهمیشگی است ویادکردِ تو گاه گاهست .

و هم **ابوالعباس عطا** گفت قوت‌منافقان[۶۹] خوردن‌وآشامیدن‌است وقوت مؤمن ذکر وحمدست .

و از **سهل بن عبدالله** پرسیدند که چیست قوت ؟گفتا ذکر . گفتند آنچه ازو نگزیرد ؟گفت خدای عزّوجلّ. گفتندآنچه تن بدو به پای باشد ؟گفتا تن به‌خدای تعالی به‌پای باشد وهمه چیزها .

وبعضی گفتندیادکردِخدای عزّوجلّ غذای‌جان‌است ، وحمد خدای‌تعالی شراب جان است ، و شرم داشتن ازحقّ جلّ وعلاپوشش جان است .

وبعضی گفتند در معنی این‌آیت که: « واذکرربك اذا نسیت». یادکن‌او را چون فراموش کنی جز او را .

وبعضی گفتندخدای عزّوجلّ‌حدّی پیدا کردمیان‌خاصّ وعام اندریادکرد. عام راگفت : «اذکروا نعمتی » و خاص راگفت:« فاذکرونی». بفرمود عـام را به یادکردِ نعمت وبفرمود خاصّ رابه یادکردِ خویش.

و روایت کردند از **سفیان عیینه** گفت خدای عزّوجلّ‌فرمود یا امّت احمد، من به‌شما کرداری کردم که اگر به**جبریل** و **میکایل** وفریشتگان کردمی عطای

بزرگشان دادمی . گفت : « ادعونی أستجب لکم » شما را گفتم ودیگر گفتم : « فاذکرونی اذکرکم» ، مرایاد کنید به طاعت تامن شما رایاد کنم به رحمت.

وبعضی گفتند[۷۰]ثواب همه طاعتها ازخزانه وعده کرد وثواب یاد کرد یاد کردِ خود وعده کرد .

وبعضی گفتند درمعنی این آیت که مرا یاد کنید به‌توحید تامن شما رایاد کنم به‌بهشت ، ومرا یاد کنید به‌طاعت‌تا من شما رایاد کنم به‌رحمت ، ومرا یاد کنید درنعمت تامن شما را یاد کنم در شدّت ، ومرا یاد کنید به حاجت تا من شما را یاد کنم به‌اجابت ، ومرا یاد کنیدبه‌شکر تامن شمارایاد کنم به‌زیادت، ومرایاد کنید به‌دانش مؤمنان تا من شمارا یاد کنم به دانش فرشتگان ، ومرا یاد کنید به اقرار به‌خطا تا من شما را یـاد کنم به کـرم و عطا ، مرا یاد کنید به معنی بندگی تا من شما را یـاد کنم به فضل خداوندی ، ومرا یاد کنید در دنیا تا من شما را یاد کنم به‌عقبی ، و مرایاد کنید بر روی زمین تـا من‌شما را یاد کنم در زیر زمین .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که خدای عزّوجلّ را یاد کنداندرنهان خدای تعالی اورا یاد کنداندرنهان، وهر که‌خدای رایاد کند آشکارا خدا او را یاد کند آشکارا .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت دلها زنگ گیرد[۷۱] چنانک آهن . گفتندیارسول‌الله زدودن آن چیست؟ گفت خواندن کتاب خدای عزّوجلّ وبسیاری یاد کردن او .

و روایت کردند از **اعرابی** که گفت یا رسول‌اللهمسلمانی بسیارست! مرا راه‌نمای به‌کاری که بدو دست زنم . گفت زبان تر داربه‌یاد کردِخدای‌عزّوجلّ.

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت یاد کردِخدای‌تعالی نشان

ایمان‌است و بیزاری است از نفاق وحصارست ازشیطان ونگاه داشت از آتش .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که هر گز به‌ننشینند مردمانی که یاد همی کنند خدای‌عزّوجلّ که نه منادی‌آواز دهداز آسمان که برخیزید که آمرزیدند گناه شما را و بدل کردند به نیکیها .

و روایت کردند از موسی علیه‌السّلم، گفت یارب ازبندگان تو کدام حاکم‌تر ؟گفت آنک حکم کند بر تن خویش چنانچه حکم کند بر مردمان دیگر. گفت یارب کدام‌بنده‌ازبندگان‌تو بهتر؟ گفت[آنک]یاد کرداو مرا بسیارتر. گفت یارب کدام‌بنده توانگرتر؟ گفت آنک به‌دادهٔ من‌خرسندتر .

و روایت [۷۲] کردنداز **محمدبن‌الفضل‌البلخی** که گفت به‌خواب دیدم **شقیق** زاهد را . او را گفتم ای معلّم‌الخیر مرا راه‌نمای . گفت همه خیرها اندر ذکر مولی است وهمه شرّها اندر دوستی دنیاست .

و روایت کنند از **یحیی معاذالرازی** که گفت بارخدایا دنیاام خوش نیست بی‌ذکر تو ، ونه عقبی مگر به عفو تو ، ونه بهشت مگر به‌دیدارتو .

وهم او گفت‌بارخدایاهرچه از دنیا ام خواهی‌داد به‌کافران‌ده وهرچه از عقبی‌ام خواهی‌دادبه‌مؤمنان ده،ومرا بسنده‌است در دنیایادتو ودرعقبی‌دیدارتو.

و روایت کردنداز **محمدبن عبدالله الزبیر** که چون زشت باشدعقبی باذکر آن کس که اوغافل نیست به مقدار چشم زدنی .

و روایت کنند از **سهل بن عبدالله** که گفت دمها شمرده است . هردمی که بیرون آید بی ذکر او مرده‌است، وهر دمی که‌بیرون‌آید با ذکر مولی زنده باشد وبدو پیوسته .

وروایت کردنداز **ابوطالب قاضی** که گفت به من‌رسیده است که همه جانها که از تن برآیند تشنه باشند مگرجان یادکنندگان حقّ .

و روایت کردنداز **معاذ بن‌جبل** [۷۳] که گفت حسرت نخورند اهل‌بهشت مگر برساعتی که بگذشته باشد برایشان وایشان خدای عزّوجلّ را یادنکرده باشند .

وبعضی گفتند سه چیزاز گنجهای خدای است : زبانی ذاکر ودلی‌شاکر وتنی صابر .

و بعضی گفتند به نزد یادکردِ نیکان رحمت بارد . وبه‌نزد یادکردِ انبیا برکت بارد ، وبه نزد یادکردِ رسل سعادت فرود آید ، و به نزد یادکردِ فریشتگان مغفرت فرود آید ، و به نزدیادکردِ مولی‌آرامش دل فرودآید . چنانک گفت:«الّذین آمنواوتطمئنّ‌قلوبهم‌بذکرالله الابذکرالله‌تطمئنّ‌القلوب»، هرکه‌را آرامش دل او به ذکر خدای است بازگشتن‌جان او به خدای است. چنانک گفت : « یا ایّتهاالنفّس المطمئنّة ارجعی الی ربک‌راضیة مرضیة . »

ابوالعباس گفت یادکردِ زبان بی‌یادکردِ دل غفلت است و فراموشی ، و یادکردِ دل بی‌یادکردِزبان گروش‌است وبیداری ، ویادکردِ دل با یادکردِ زبان گروش وپرستش است ونیکوکاری .

و روایت کردند از**بوحامد نسائی** که گفت یادکرد چهار است : یادکردِ دنیا ، ویادکردِ عقبی، ویادکردِ [۷٤] خلق، و یادکردِ مولی. یادکردِ دنیا حجاب‌است وغرور، ویادکردِ عقبی‌حورست وقصور ، ویادکردِخلق‌ظلمت‌است ونفور، ویادکردِ مولی‌نورست وسرور.

خواجه فقیه گفت بیداری سه چیز است : یادکردِ مرگ و فراموشی زندگان ، ویادکردِ عقبی‌وفراموشی دنیا ، و یادکردِ حقّ وفراموشی خلق و غفلت . خدای عزّوجلّ ما را از ذاکران گرداناد .

باب هفتم

در بیان فریضه

بدان که فریضه است آموختن علم که از وی گزیر نیست هم به آیت و هم به خبر. امّا آیت چنانک فرمود: « فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقّهوا فی الدّین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلّهم یحذرون » ، یعنی چرا بیرون نشوند از هر گروهی گروهی تا فقیه گردند در دین و بترسانند قوم خویش را چون باز گردند .

و اندر آیت دیگر گفت : « کونوا ربانیّین بما کنتم تعلّمون الکتاب و بما کنتم تدرسون » ، خداوندان باشید به آموختن علم ودرس کردن او .

وسفیان عیینه را پرسیدند که علم فاضلتر یا عبادت ؟ گفتا علم که خدای عزّوجلّ ابتدا به علم کرد آنگه به عبادت. [۷۵] گفت: « فاعلم انّه لااله‌الاالله واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات »، وخدای عزّوجلّ نفرمود مر پیغامبر علیه‌السّلم را به‌زیادت خواستن چیزی مگر به علم . گفت : «رب زدنی علماً» ، بگو یارب مرا به‌علم بیفزای .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که او چنین دعا کردی که : «اللّهم

علّمنی ماینفعنی و انفعنی بماعلّمتنی ربّ زدنی علماً » . خدای عزّوجلّ گفت : « قل هل یستوی الّذین یعلمون والّذین لایعلمون» ، بگو برابر باشد هرگز دانا با نادان ؟ و دردیگر آیت گفت : « یرفع الله الّذین آمنوا منکم والّذین اوتوا العلم درجات » ، بردارد خدای عزّوجلّ وبلند گرداند درجات آن مؤمنی که او را علم داده باشد بر آن مؤمنی که او علم ندارد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که هر که بابی از علم بیاموزد و بیاموزاند بهتر باشد از همه دنیا که یک تن باشد، وفضل مؤمن عالم بر مؤمن عابد چون فضل من است بر کمترین کسی از امّت من .

وروایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت درجهٔ عالم بر عابد هفتاد درجه است . میان هر دو درجه چندان که هفتاد [۷۶] سال سُواری بتازد، وُخواهی که بدانی فضل عالم بر عابد بنگر به آدم وفریشتگان . آدم را علم بود بی عبادت و فریشتگان را عبادت بود بی علم . خدای عزّوجلّ فریشتگان را به سجود کردن آدم فرمود و نفرمود آدم را به سجود کردن ایشان ، ونیز هیچ چیز نیست شریفتر از مؤمن و هیچ چیز نیست خسیس تر از سگ . خدای عزّوجلّ مباح سگ که او خسیس ترین همه چیزها بود مرین مؤمن شریفتر را از بهر علمش را چُنانک گفت : « مکلّبین تعلمونهنّ ممّا علّمکم الله » ، آن سگی که علم شکار دانست بر دیگر سگان فضل گفت . پس چگونه بود فضل مؤمنی که او علم داند بر دیگران که علم ندانند . نبینی که ابلیس معلّم فریشتگان بود وهیچ کس از و عالم تر نبود ، ولیکن خدای عزّوجلّ از و عالم تر . اگر ابلیس علم تمام دانستی آدم را سجده کردی . چون ندانست در خویش نگریست و گفت: «انا خیر منه»، تا ایزدش لعنت کرد . وآدم را بر فریشتگان فضل به علم بود ، چنانک « وعلّم آدم الاسماء کلّها» ، وعلم برترین همه چیزهاست زیرا که خدای عزّوجلّ بر هیچ چیز

چندان منّت ننهاد برپیغامبر [۷۷] که به علم نهاد . گفت : « وعلّمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً » ، خود یاد کرد برپیغامبر علیه السّلم به آموختن علم ومنّت خود یاد کرد بر **داود** علیه السّلم و **سلیمان** را به علم و گفت: «ولقد آتینا **داود** و **سلیمان** علماً . »

و روایت کردند از پیغامبر که گفت **سلیمان** را اختیار دادند میان مال و ملك وعلم . علم اختیار کرد . علمش دادند ، مالش دادند ، مُلکش دادند .

و روایت کردند از **حسن بصری** که گفت هر که به جوانی نیکو کردار بود به پیری خدای عزّوجلّ حکمتش دهد چنانك در قصّهٔ **یوسف** و **موسی** گفت: «ولمّا بلغ اشدّه اتیناه حکماً وعلماً وكذلك نجزی المحسنین . »

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت طلب علم فریضه است برهمهٔ مسلمانان ، ونیز گفت هر که یاد گیرد از امّت من چهل حدیث روز قیامت او را با علما برانگیزند ومن شفیع او باشم .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت هر که بابی ازعلم بیاموزد تا به صلاح آرد بدو تن خویش را یا کسی دیگر را خدای عزّوجلّ بنویسد اورا مزد هفتاد صدّیق .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم [۷۸] که گفت هر که بخواند بابی ازعلم تا اهل باطلی را به حقّ باز آرد ویا گم شده‌ای را به راه راست آرد همچون عبادت چهل ساله باشد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت یک ساعت از عالمی باز خفته بربسترهمی نگرد درعلم به ازعبادت هفتاد ساله .

و روایت کردند از **عطا** [ء] **بن میسرة** که گفت مردی به نزد **عبدالله عمر** آمد . گفتا مرا راه نمای به کاری که بدو دربهشت شوم . گفتا علم آموز . گفتا من ترا

ازکارهمی پرسم وتو مرا به علم راه نمائی ! گفتا چنین است . پس آمد به نزد **ابوهریره** . اورا همین جواب داد . پس آمد به نزد **عمر** . اوراهمین جواب داد . پس آمد به‌نزد **ابوبکر**. او راهمین‌جواب داد . پس آمد به‌نزد پیغامبرعلیه‌السّلم. اورا همین جواب داد و گفت راست گفتند ایشان . خواب برعلم به از نماز بر جهل . نماز کنی برجهل آنچه ازو تباهی‌آید بیش ازآن بود که صلاح آید .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت چون بنده اندر جستن علم باشد بهشت اندر جستن او باشد ، وچون بنده اندر جستن معصیت باشد دوزخ اندر جستن او باشد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم [۷۹] که گفت در قیامت هولها و فزعها و حسرتها و پشیمانیها باشد که مرد غرق گردد اندر خوی خود تا نرمهٔ گوش . اگر هفتاد اشتر ازخوی اوبیاشامد کم نشود. گفتند یارسول‌الله چیست رستگاری‌ازآن . گفتا به زانو بنشینید پیش علما تا ازآن هولها برهید که‌من بنازم روز قیامت به ایشان . گویم علمای امّت من چون دیگر پیغامبرانند . ودروغ‌زن مدارید علما را ومیازارید ودشمن مداریدایشان را که دوستی‌ایشان اخلاص است ودشمنی‌ایشان‌نفاق است ، وهر که عالمی را خوار دارد مرا خوار داشته باشد ، وهر که مرا خوار دارد خدای را خوارداشته باشد ، وهر که خدای را خوار داردباز گشت اوبه‌آتش دوزخ‌باشد ، وهر که عالمی‌را گرامی دارد مرا گرامی‌داشته باشد ، وهر که مرا گرامی دارد خدای را گرامی‌داشته باشد ، وهر که خدای را گرامی دارد باز گشت او به بهشت باشد .

و بدانید که خدای عزّوجلّ خشم راند ازبهرعالمی، چنانک‌امیری خشم راند مرآن کس را که درو عاصی شود ، و غنیمت‌باید داشت دعای عالم را که خدای عزّوجلّ مستجاب کند اندر هر که [۸۰] دعا کند ، و هر که یک نماز

بگزارد ازپس عالمی چنان باشد که براثر من و براثر **ابراهیم خلیل** نماز کرده بود . اقتدا به علما کنید وبگیرید ازیشان آنچه پاکیزه است وبگذارید آنچه تیره است که بیامرزد خدای عزّوجلّ عالم را روزقیامت هفتصدهزار گناه وی که نیامرزد جاهل رایک گناه .

وبدانید که علم بسیارترست از دریاها و آنچه اندروست ، و از آسمانها و آنچه اندروست . و غنیمت دارید مجلس علما را که آن مرغزاری است از مرغزارهای بهشت. رحمت ومغفرت برایشان فرود آید. چنانک باران از آسمان . پیش ایشان بنشینید گنه کار، برخیزید آمرزیده، وفریشتگان آمرزش همی خواهند تانشسته باشند پیش ایشان ، وخدای عزّوجلّ نظر کند برایشان وبیامرزد عالم را ومتعلّم را ونگرنده ودوستدار ایشان را .

و روایت کردند که مردی به نزدیک پیغامبر علیه‌السّلم آمد و گفت یا رسول‌الله چون حاضر آید مجلس علم وجنازه کدام به تو دوستر که من حاضر شوم ؟ پیغامبر گفت اگرجنازه را کسی باشد که برو نماز کند وبه خاک نهد مجلس علم بهتر باشد ازهزارجنازه، [۸۱] وبهتر باشد ازپرسش هزار بیمار، و نماز کردن هزارشب ، و روزه داشتن هزار روز ، و ازگزاردن هزارحج بجز فریضه وازهزارعمره ، وازهزار غزا بجز واجب .

بدان که خدای عزّوجلّ را به علم‌طاعت دارند واورا به‌علم دانند و به‌علم پرستند ، وخیر هردو جهان به‌علم است . آن مرد گفت **قرآن** خواندن چیست ؟ پیغامبر گفت‌چیست خواندن بی‌علم وچیست حج بی‌علم، وعلم‌ازین‌همه بزرگتر.

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت پرسیدم از **جبرئل** علیه‌السّلم که کدام جهادفاضلتر ؟ گفت جستن علم. گفتم دیگرچه؟ گفت نگرستن به‌علما. گفتم پس چه ؟ گفت زیارت[1] علما . گفتم پس چه ؟ گفت هر که علم نویسد از

۱ــ اصل : زیادت

بهرخدای عزّوجلّ و صلاح تن خویش را و صلاح مسلمانان را و چیزی دنیائی نخواهد من پذرفتارم اورا به بهشت .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه السّلم که گفت هر که رامرگ اندریابد و اوعلم همی آموزد تا زنده دارد بـدو علم را و **اسلام** را نباشد میان او ومیان پیغامبران دربهشت مگریک درجه .

وروایت کردند ازپیغامبرعلیه السّلم[۸۲] که گفت هر که بمیردبردوست‌ـداری علم و **قرآن** خدای عزّوجلّ اورا برهاند از عذاب گور و از سختی قیامت و او را دربهشت همنشین پیغامبران گردانند وبدهندش ثواب پیغامبران .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه السّلم که گفت هر که بیاموزدوبجوید علم را از بهرخدای عزّوجلّ تا بیابد ذلّی درتن خویش و تواضع با خلق و ترس از خدای‌تعالی وجهد در دین این آن‌علم است که‌او رامنفعت دارد ، وهر که‌جوید از بهر دنیا وعزّت خلق و قرب سلطان را تا بدان بزرگی جوید تن خویش را بامردمان و گردن کشی کردن وفریفتگاری‌به خدای عزّوجلّ وخیانت افزودن در دین،واین آن علم است که اورامنفعت‌نیست وحجّت است برتن او وپشیمانی و خواری قیامت .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که علم جوید نه‌ازبهر خدای عزّوجلّ بلکه خواهد تا بدو بنازد برعلما ویا برسفها پیکار کند،ویاروی مردمان به خویشتن گرداند ، بدان که او درآتش است .

حکایت کردند که زنی به‌نزدیک **حسن بصری** آمدوپرسید که پاکی[۸۳] دین‌درچیست وقوّت‌دین‌چیست و گوهردین‌چیست‌وآرایش‌دین‌چیست‌و گنج‌دین چیست؟**حسن** گفت‌تو بگوی‌تاازتوبیاموزم . زن گفت‌دیوار سرای‌من‌افتاد.سنگی پدیدآمدبر وی‌نبشته که پاکی‌دین آبدست‌است،وقوّت دین‌پنج‌نمازست،و گوهر

دین ترس خدای‌است،وآرایش دین‌شرم است، و گنج دین علم‌است . هر که او را آبدست‌تمام نیست اورا پاکی در دین نیست،وهر که را نمازتمام نیست اورا قوّت دین‌نیست،و هر که را شرم ازخدا نیست او را گوهر دین نیست،و هر که را علم نیست او را گنج دین نیست .

حکیمی گفت هر تنی که درو علم‌نیست چون شهریست که‌درو آب نیست ، و هر تنی که درو پرهیز نیست چون درختی است که او را بار نیست ، و هر تنی که درو شرم نیست چون دیگی است کـه درو نمک نیست ، و هر تنی که درو جهد نیست چون بنده‌ای است که او را با خداوند خود حاجت نیست .

وهب‌بن منبه گفت ایمان برهنه است . پوشش او پرهیزست،و آرایش او شرم است،و خواستهٔ او فقه است .

و **محمدبن‌کعب** گفت‌هر که‌را [٨٤] خدای‌عزّوجلّ‌بدوچیزی خواهدفقیهش گرداند در دین و زاهدش گرداند در دنیا وبیناش گرداند به‌عیبهای‌تن‌خویش.

وحکیمی گفت هر که‌را خدای عزّوجلّ سه‌چیزبداد وسه چیز نداد ، آن سه همچنان است که نداد . اوّل صورت نیکو بی عقل ، دوم مال بی سخاوت ، سیم علم بی پرهیز .

حکیمی گفت همه آدمیان را به دوچیز حاجت است : به علم ودیگر به روزی . علم‌را به دوچیز حاجت است: یکی‌به‌کارداشت ودیگر به‌دولت . هر که را دولت‌نباشد برخورداری این جهانش نباشد ، وهر که را کارداشت علم نباشد برخورداری‌آن جهان نباشد .

و دنیارا به دوچیز حاجت است: به عافیت و سخاوت . هر که را عـافیت نیست برخورداری این جهانش نیست . وهر که را سخاوت نیست برخورداری آن جهانش نیست .

وشقیق گفت پرسیدم از استاد خود **ابوالهاشم** که من عالمم یا زاهدم یا عابدم؟ گفت اگر بینایی به فریضه‌های خدای عزّوجلّ عالمی، و اگر استواری به پذرفتهٔ خدای تعالی عابدی، و اگر بسندکاری به قضای حقّ عزّ وعلا زاهدی.

ابوالقاسم حکیم گفت [۸۵] که علم دو است: علم شریعت و علم حقیقت. علم شریعت نجات آرد، وعلم حقیقت کرامات آرد.

وهم او گفت علم باید و کار کردن به علم باید و اخلاص کار باید که مرد بی‌علم جاهل است وعلم بی‌کار ضایع است و کار بی‌اخلاص باطل است.

وهم او گفت غایت ابلهی چهارچیزست: دنیا جستن به گربزی، و عقبی جستن به‌مرائیی، وخشنودی عیال به درشتی، وعلم جستن به تن‌آسانی.

وهم او گفت خدمت علم بدان است تاچون به سراندرآئی عنانت گیرد، وبه وقت خشم برخودت نگاه دارد.

وهم او گفت چهارچیز عزیزاست نیابند وچون بیابند نگاه باید داشت. اوّل توانگر بردبار، دوم درویش خرسند، سیم کم گناه ترسکار، چهارم عالم پرهیزگار.

وهم او گفت ازعلم منفعت باید، و ازکارعافیت، واز گفتار نصیحت باید.

حکیمی گفت هر که دنیا خواهد چاره نیست‌از کسب وتجارت، وهر که عقبی‌خواهد چاره نیست از زهد وخدمت، وهر که علم خواهد [چاره نیست] از ذلّ و غربت، وهر که مولی‌خواهد چاره نیست از رنج و محنت.

و خواجه فقیه گفت هر که [۸۶] درعلم‌آموختن تن‌آسانی‌جوید اندر رنج بماند، وهر که اندر رنج صبر کند به‌آسانی‌رسد. هر که عزیزی خواهد در ذلّ بماند، و هر که اندر ذلّ صبر کند به‌عزیزی رسد، و هر که توانگری

زود جوید در درویشی بماند ، وهر که در درویشی صبر کند به‌توانگری رسد .

وهم او گفت علم را سه چیز بباید : حلیمی و بی طمعی و پـرهیز گاری . اندر حلیمی آرایش یابد ، واندر بی طمعی ستایش یابد ، و اندر پـرهیز گاری آسایش یابد . خدای عزّوجلّ مـا را از این گروه گرداناد به فضل و کرم خود ، آمین .

باب هشتم

در بیان حکمت

بدان که خدای عزّوجلّ منّت خود یاد کرد بـر بندگانـی که ایشان را حکمت داد ، گفت: «یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» ، حکمت دهد آن را که خواهد و هر که را حکمت داد او را خیر بسیار داد .

و بعضی گفتند پیغامبری مهر کردند به**محمد** رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم ، و حکمت را مهر کردند به آن کس که خدای تعالی گفت حکمت دهد آن را که خواهد .

و بعضی‌ازعلما گفتند که نباید خداوند حکمت را که تواضع کند خداوند دنیا را ، زیرا که[۸۷] خدای عزّوجلّ دنیا را اندک خواند گفت : « قل متاع الدّنیا قلیل»، وحکمت راخیربسیار خواند . پس‌سخن گفته‌اند اندرچگونگی حکمت : بعضی گفتند حکمت پیغامبری است ، وبعضی گفتند شناختن حلال و حرام است ، و بعضی گفتند فهم **قرآن** است ، و بعضی گفتند تفسیر **قرآن** است ، وبعضی گفتند نوری است جدا کننده میان حقّ و باطل ومیان الهام و وسوسه ،

وبعضی گفتند علم لدنی است . و بعضی گفتند عقل است وصواب در گفتار .

و بعضی گفتند علم لدنی میراث درست کـردن بندگی است کـه خدای عزّوجلّ یاد کرد بندهٔ خاص‌خود را ، «فوجدناعبداً من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلّمناه من‌لدنا علماً»،و اضافت به‌خود به‌بندگی درست‌نباشد،مگرپس‌از درست کردن بندگی ، و درست کـردن بندگی‌به‌جای آوردن معنی حـرفهای اوست‌ـ که‌بنده چهار حرف‌است : **با** بسند قسمت ، و **نون** نشاط‌خدمت ، و **دال** دیدار منّت ، و **ها** همّت‌قربت .

وروایت کردنداز **ابوبکر وراق** که گفت‌حکمت‌برسه‌روی‌است:اول آسمانی، دوم‌پیغامبری ، سیم جهدی . امّا آسمانی **قرآن** وآنچه ازوبیرون آرند ، [٨٨] و امّا پیغامبری سنّت است ، وامّا جهدی آن است که درخدمت پدید آید .

و روایت کردنداز پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت‌سرحکمت‌ترس خدای‌است،و بهترین چیزی که اندر دل افگنند یقین است .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت‌حکمت گم‌شدهٔ مؤمن است، هر کجا که بیابند بندش کنند . پس بجویند گم شده را .

و نیز روایت کردنداز پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت حکمت‌شرف‌را بیفزاید و بنده رابر کشد وبنشاندش به جای پادشاهان .

و روایت کردند از **لقمان حکیم** که گفت پسرخود را که ای فرزند با علما نشین‌وبه‌زانوانبوهی کن که خدای عزّوجلّ‌زنده گرداندلها رابه‌سخن‌حکمت، چنانک زنده گرداند زمین را به بـاران . **دیگر** گفت ای پسر حکمت زنده گرداند دل‌مرده را ، وبنشاند درویش را به‌جای توانگر، وشریف گرداندخود را ، وآزاد گرداندبنده را ، وجای دهدغریب را ، و راه نماید برهمه نیکیها.

و روایت کردند کـه مردی بگذشت بر **لقمان حکیم** . او را دید مجلسی

ساخته و مردمان بسیار بر و گرد آمده . او را گفت تو بنده‌ای ترا چه رسانید بدین[جایگاه؟] گفتا تقدیر خدای‌عزّوجلّ . [۸۹] گفتا حکمت چیست؟ گفت سه چیزست : اول راستی‌درسخن ، دوم گزاردن امانت ، سوم‌دست بداشتن ازچیزی که ترا به‌کار نیاید .

و روایت کردند از **لقمان** که روزی مجلسی داشت . مردی بدو بگذشت. شگفت داشت از علـم او . او را گفت نه توبامن بودی به شبانی ؟ گفت آری . گفت به چه یافتی این‌علم ؟ گفتا به دو بیم و به دو امید : یکی‌خدای عزّوجلّ مرا از دوزخ‌بیم کرد، وشیطان از روزی بیم کرد . من بیم خدا را یقین‌دیدم و بیم شیطان راشک دیدم . بیم خدای را دردل‌جای کردم وبیم دیو ازدل‌بیرون کردم . وخدای عزّوجلّ مرا به‌بهشت‌امید کرد، وشیطان مرا به‌دنیا امید کرد . من امید خدای رایقین دیدم ، دردل جای کردم . وامید شیطان راشک‌دیدم از دل بیرون کردم تا بدین جایگاه رسیدم .

و روایت کردند که‌خدای عزّوجلّ به‌**موسی** علیه‌السّلم وحی کرد. گفت ای **موسی** من پنج‌چیز درپنج چیز نهادم ، تواندر پنج دیگرمجوی که نیابی . اوّل علم وحکمت درشکم گرسنه نهادم ، تودرشکم سیرمجوی که نیابی . دوم عزّت درپرهیز گاری‌نهادم ، تو اندر کبر مجوی[۹۰] که‌نیابی . سیم شرف در تواضع نهادم ، تو اندر کبر مجوی که نیابی . چهارم تـوانگری درخـرسندی نهادم ، تو دربسیاری مال‌مجوی که نیابی . پنجم شادی دربهشت‌نهادم ، تودردنیامجوی که نیابی .

و روایت کردند از **ابوالحسن‌الهروی** که گفت حکمت حکما از چهار چیز خیزد:اوّل از شکم تهی وغنیمت گرفتن ، دوم پشیمانی از گناه وباز گشتن‌ازو، سیم یاد داشتن‌مرگ وساز او کردن،چهارم‌صحبت‌نیکان وحرمت داشتن‌ایشان .

و روایت کردند از **یحیی معاذالرازی** کـه گفت حکمت از آسمان هرشبی فرودآید به‌دلها . بنیارامد اندر دلی که درو چهارچیزست : اوّل میل به دنیا ، دوم اندوه فردا ، سیم حسد برادر مسلمان ، چهارم با دوستی بزرگ داشت .

حکیمی گفت‌علم‌اندرجستن یافتم،وحکمت درشکم گرسنه، ونورمسلمانی در نمازشب ، و هیبت خلق اندرهیبت خالق .

حکیمی گفت خلق همه مرده‌اند مگر عالمان که ایشان زنده‌اند ، وعلما همه مستان‌اند مگرکارگران ، وکارگـران فـرهنگان‌اند مگـر مخلصان ، و مخلصان برخطر بزرگ‌اند تاندانند [۹۱] که مهرشان برچه کردند .

و حکیمی گفت‌برکت‌پنج‌چیزاندرپنج‌چیزست . برکت زندگانی‌اندک اندرطاعت بسیارست ، وبرکت علم‌اندک‌درکارکردن‌بسیارست ، وبرکت‌نعمت اندک اندر شکر بسیارست ، وبرکت مال اندک در صدقه‌دادن بسیارست ، و برکت صحبت اندک اندر حرمت‌داشتن بسیارست.

وحکیمی گفته‌است : حکمت نه به‌بسیاری علم‌است ، ولیکن منفعت‌یافتن به علم است .

و گفتند نبشته است دربعضی‌از کتب که حکمت همی گویدای فرزندآدم مرا می‌جوئی واندر دوحرفم بیابی :کارکنی به بهترین آنچه بدانی ، و دست باز داری از بترین آنچه بدانی .

و روایت کردند از**امیرالمؤمنین‌علی** کرّم‌الله وجهه که‌اوراپرسیدند که مایهٔ دنیا چیست و مـایهٔ آخرت چیست ؟گفت مایهٔ دنیا رفـق است با خلق و مایهٔ آخرت صدقه .

و هم او را پرسیدند که بزرگترین همه چیزهـا چیست ؟گفتا دو چیز : اوّل علم،دوم‌حلم . زیرا که‌به‌علم راه‌یابند به‌حقّ و به‌حلم‌بردباری کنندازخلق.

و شیخ ابوسعید بلخی راپرسیدند که چونست که سخن پیشینیان مانع تر بود از [۹۲] سخن پسینیان ؟ گفتا زیرا که مرادشان در سخن گفتن سه چیز بود : عزّمسلمانی، و رستگاری تنها،وخشنودی خدای عزّوجلّ ـ ومراد ماسه چیزست: عزّ تن ، وطمع دنیا ، وستایش مردمان !

واز **ابوالقاسم حکیم** پرسیدند از این مسئله . گفتا زیرا که علمای پیشین بیداران بودند ومردمان خفتگان . بیداران خفتگان را بیدار کردند . و علمای اکنون خفتگان اند و مردمان مردگان خفتگان . مردگان را چگونه بیدار کنند !

و هم او گفت دل ثقت راست نه نهمت[۱] [را] ، ونعمت شکرراست نه تهمت را ، و دنیا عبرت راست و نه شهوت را ، وخلق نصیحت راست نه صحبت را .

و گفتند حکمت برسه گونه است : حکمت گفتار است ، و حکمت کردارست ، و حکمت دیدارست . حکمت گفتار عالمان راست ، و حکمت کردار عابدان راست ، و حکمت دیدار عارفان راست .

و گفتند مرد حکیم نباشد تاحکیم نبود در گفتار و در کردار و در دیدار ، والّا او را «گویندهٔ حکمت» خوانند نه «حکیم» .

و روایت کردند که چون بنده زاهد گردد اندردنیاخدای عزّوجلّ فرشتهٔ حکیم را بفرستد تا حکمت نشاند [۹۳] در دلش چنانک یکی از شما درختان میوه نشاند در بستان خویش .

و **معروف کرخی** گفت هر که را خورش پاک بود کردارش نیکو بود ، و هر که را کردار نیکو بود حکمت در دلش فرود آید .

و **ابوالقاسم حکیم** را پرسیدند از حکمت. گفت حکمت چهارحرف است:

---

۱ ــ اصل بدون نقطه در حرف اول .

حا حیات‌القلوب ، **کاف** کاشف الکروب ، **میم** مانع‌الذّنوب .....[۱]

ذوالنون مصری گفت‌حکیم‌نباشدآن کس که‌بنالد از رحیمی‌به نارحیمی!

یحیی معاذ را پرسیدند از عاملات حکیم . گفت آنکه خشم نگیرد برآن کس که اورا خلاف کند ، و کینه‌نگیرد برآن کس که با او جفا کند .

و روایت کردند که خدای تعالی وحی کرد به **موسی** علیه‌السّلم که یا **موسی** بپذیر ازمن سه چیز تامن‌بپذیرم ترا سه چیز : زبان نگاه داراز دروغ و غیبت تا گرامی کنم ترا به بهشت و جنّة ، شکم نگاه دار از حرام وشبهت تا گرامی کنم ترا به علم و حکمت، بپرهیز از یار بد تا گرامی کنم به یار نیک باسلامت .

پرسیدند حکیمی را که عاقل کیست ؟ گفت آنک‌سه چیز در سه نگاه دارد . اوّل صدق و اخلاص میان خویش و خدای تعالی درطاعتها . [۹۴] دوم مروّت میان خویش و خلق در معاملتها . سیم صبر و قناعت میان خود و تن خود در نکبتها .

و **عبدالله‌بن محمدالعابد** گفت هر که بگذارد افزونی نگرستن ترسکاریش دهند ، و هر که‌بگذارد افزونی گفتن حکمتش دهند ، وهر که بگذاردافزونی خوردن حلاوت عبادتش دهند ، و هر که بگذارد مزاح کردن شکوهش دهند ، و هر که بگذارد رغبت به‌دنیا محبّتش دهند ، و هر که بگذارد تجسّس کردن به صلاح‌آوردن عیب خویشش دهند، و هر که بگذارد اندیشه اندر چگونگی خدای عزّوجلّ از شکّ و نفاقش نگاه دارند .

و **خواجه فقیه** گفت درازی امل اندر زندگانی نیفزاید لکن اندر اندوه بیفزاید، و کوتاهی امل‌اندر زندگانی کم‌نکندلکن‌از اندوه کم کند ، حرص‌و

۱ـ جای تعریف «تاء» سفید مانده .

در روزی نیفزاید لکن در رنج بیفزاید ، و خرسندی از روزی کم نکند لکن از رنج کم کند .

شقیق گفت حاتم را که اگر خواهی آسان بزیی و آسان بمیری و آزاد از گور برخیزی پنج سخن را کار بند : کس‌را حسد مکن که قسمت خدای را نتوانی گردانید . دیگر به‌هیچ کس‌طمع مکن که‌دلهای [۹۵] خلق را گشادن نتوانی . دیگر بردنیا حریصی مکن که‌افزون‌از روزی‌خوردن نتوانی . دیگر امل دراز مکن که درزندگانی زیادت و نقصان نتوانی . دیگر بی حجّت کار مکن که‌از عذاب خدای عزّوجلّ بی‌حجّت نتوانی رستن .

ابوالقاسم حکیم گوید هر آن مؤمنی که این چهارچیز نگاه دارد علم اوّلین و آخرین را به‌کار آورده باشد : اوّل ظاهر چنان دارد که اگر همه خلق بدو اقتدا کنند روا دارد . دوم‌باطن چنان‌دارد که اگر همه خلق برسرّ وی مطلع شوند روا دارد . سیم حال خویش چنان دارد که اگرمرگ وی را درآن‌حال دریابد روادارد . چهارم باخلق معامله چنان دارد که اگر همه‌خلق باوی همان‌معامله کنند روا دارد .

و هم او گفت از علمها پنج سخن را برگزیدم و تاج کردم برسر همه علمها : اوّل کار کردن به‌علم که همه کس بی‌علم‌کار کنند . دوم حلیمی کردن دروقت خشم که‌همه کس بی‌خشم‌حلیمی کند . سیم جوانمردی‌از اندکی کردن که همه کس از بسیار جوانمردی کند . چهارم نهان خود را نیکوداشتن که همه کس آشکارا نیکو دارد . پنجم [۹۶] بادرویشان یاری کردن که همه کس با توانگران کند .

وابوعاصم‌مروزی گفت مثل معرفت چون درختی‌است که هفت شاخ دارد . اوّل زبان و آن ثنا و مدحت بارآرد . دوم چشم و آن دیدار عبرت‌بارآرد. سیم

گوش و آن شنیدن علم وحکمت بار آرد. چهارم‌دل و آن‌شوق ومحبّت بار آرد . پنجم تن و آن جهد وخدمت بار آرد . ششم بدین جهان، و آن زهد و قناعت‌بار آرد . هفتم‌بدان جهان،و آن سعادت وزیادت‌بار آرد. خدای عزّوجلّ مارا روزی کناد، بمنّه .

باب نهم

در بیان جهاد

بدان که جهاد برپنج گونه است . اوّل جهاد با کافران است چنانک خدای عزّوجلّ فرمود : « یاایّها النّبی جاهد الکفّار .» دوم جهاد با کافر نهان و آن ابلیس است چنانک فرمود : «انّ الشّیطان لکم عدوّ فاتّخذوه عدوّاً . » چهارم جهاد با منافقان چنانک گفت : « والّذین جاهدوا فینالنهدینّهم سبلنا . » چنین گفتند در تفسیرش که آن کسانی که جهد کنند راه نمائیم به حلاوت خدمت. **خواجه فقیه** گفت آن کسانی که جهد کنند به خدمت ما راهشان نمائیم به حرمت و به دیدار منّت . [۹۷] پنجم جهاد بادل و آن جهاد اولیاست ، چنانک گفت : « جاهدوا فی الله حقّ جهاده . »

و **ابوالعباس عطا** گفت راستی مجاهدت به گسستن دل است به خدای از جز خدای .

چنانک بپرسیدند **بایزید بسطامی** را که تو برسر آب همی روی ؟ گفت چوبی برسر آب همی برود! گفتند تو درهوا همی بپری ؟ گفتا پشّه درهوا همی بپرد! گفتند تو درشبی به کعبه می روی ؟ گفت جادو گری شبی به **دماوند** رود . پس

گفتند کار مردان چیست ؟ گفت آنکه دل در کس نبندد جز درخدای عزّوجلّ .

و روایت کردند از علی رضی‌الله عنه که کار مردان چهار چیز است : یا محبره ودر عالمان ، یا شمشیر وصف کافران ، یا سفره و شکم گرسنگان ، یا مناجات ودر رحمان .

امّا فضل غازیان با کافران چنانک حق تعالی گفت : « انّ الله یحبّ الّذین یقاتلون فی‌سبیله صفّاً » ، و دوستی خودشان وعده کرد ، و دیگر نصرت گفت : « ان تنصروا الله ینصر کم » ، ودیگر به خودشان اضافت کرد : « الا انّ حزب الله هم المفلحون » ، و آمرزش ورحمت ودرجت وعده کرد . گفت : « وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیماً [۹۸] درجات منه ومغفرة ورحمة » .

امّا روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت خدای عزّوجلّ هیچ کس را دستوری ندهد اندرجهاد تابرو نگشاید نود و نه در از رحمت خویش ـ و سه چیز وی را کرامت کند : اوّل آنک چون از خانه بیرون آید همه گناهان از پس خویش بگذارد . دوم آنک آمرزش خواهد اورا هرچیزی که آفتاب بروی آید . [سوم[۱]] وبه هرمرگی که بمیرد شهید میرد .

وروایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت هر که کارزار کند درسبیل خدای تعالی به مقدار گرفتن شتری بهشت او را واجب گردد . وهر که از خدای عزّوجلّ شهادت خواهد از راستی دل او را بدهد مزد دو شهید ـ اگر بمیرد یا بکشندش .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت شمشیر در وقت کارزار کلید بهشت است .

و نیز گفت جمع نیاید کافرو کشندهٔ وی در دوزخ . و نیز گفت شهید را

۱ ــ در اصل رقم به‌عدد تحریر شده .

نزد خدای عزّوجلّ نه چیزست : اوّل بیامرزد گناهش ، دوم ببیند[۲] جای خود اندر بهشت ، سیم بپوشاندش حلّهٔ ایمان ، چهارم به زنی دهدش حورالعینان ، پنجم برهاندش [۹۹] از عذاب گور ، ششم ایمن کندش از فزع اکبر ، هفتم برسروی نهد تاج وقار یاقوتی اندرو بهتر ازین جهان و آنچه در وی است ، هشتم بدو دهد هفتادو دوحور ، نهم شفاعت دهداورا اندرهفتادتن ازخویشان او .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت شهید را نزد خدای عزّوجلّ پنج چیزست که هیچ پیغامبر را نیست : اوّل جان پیغامبران را ملک الموت ستاند و جان شهیدان خدای ستاند . دوم پیغامبران را مرده خوانند و شهیدان را مرده نخوانند . سیم آنک پیغامبران را بشویند و شهیدان را نشویند . چهارم آنک پیغامبران را کفن کنند وشهیدان را نکنند . پنجم آنک شهیدان را هرروز شفاعت دهند و پیغامبران را درقیامت شفاعت دهند .

بدان که جهادباتن و دل فاضلتراز جهادهای دیگر ـ زیرا که ریادرنیابد، خاص ازبرای خدای عزّوجلّ باشد .

و روایت کردندازپیغامبر علیه السّلم که گفت فاضلترین جهادی باتن است.

و روایت کردند که پیغامبر علیه السّلم از غزوی بازگشته بود . فرمود بازگشتیم از جهاد خردتر به جهاد [۱۰۰] بزرگتر . جهاد باکافران خردتر نام نهاد ، وجهاد باشیطان و نفس را بزرگتر نام نهاد . زیرا که کافررا بینی وشیطان را نبینی، و شیطان دشمن ایمان است و کافر دشمن جان ، و جهادکافران به شمار بود و جهاد باتن وشیطان تابه مرگ بود . اگر توکافررا بکشی یاکافر ترا بکشد تراست بهشت . اگر شیطان ترا بکشد تراست دوزخ . و باشد که کافر صلح کند یا بگرود ، و شیطان نه صلح کند و نه بگرود .

---

۱ ـ اصل : به‌بیند .

و یکی را گفتند باما به جهادبیرون نیائی ؟ گفت این تن من رباط من است، و دین من غنیمت من است ، و شیطـان دشمن تن من است ، و من اینک جهاد همی کنم .

و **داعی** گفت غازیان چهارند : فاضلترین ایشان چرانندهٔ ستوران ایشان است ، و دیگر خادمان ایشان اند ، دیگر شمشیر زننده است ، دیگر روزه‌دار و نماز گزار است .

و روایت کردند که **عیسی** علیه‌السّلم در بیابانی شبانی رادید . گفت ای پیر به‌لب گور رسیده‌ای! چرا رباط بانی نکنی ؟ گفتا هفتاد سال است که رباط بانی همی کنم با دو دزد ، یکی درونی و یکی بیرونی ـ تایـار نگردند و ربـاط من خراب نکنند ! گفت این چگونه است ؟ گفتا [۱۰۱] رباط دل من است ودزد بیرونی شیطـان است و دزد درونی هوای تن من است . گفت سلاحت چیست ؟ گفتا مرکبم صبرست و جوشنم یقین است وسپرم توکّل است و علمم بسندکاری است و شمشیرم اخلاص است و کمانم ترس خدایست و تیرم یـاد کرد خدای عزّوجلّ .

الهی مارا از جهاد کنندگان گردان ، بمنّه و کرمه .

باب دهم

در فضل سخاوت و جود

بدان که سخاوت چهارست : اوّل سخاوت مال است ، دوم سخاوت دل است. سیم سخاوت تن است . چهارم سخاوت جان است . سخاوت مال زاهدان راست ، و سخاوت دل عارفان راست ، و سخاوت تن مجتهدان راست ، و سخاوت جان غازیان راست .

زاهد مال دهد آخرت بستاند ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « تلک الدّار الاخرة . » عارف دل دهد محبّت بستاند ، [چنانک فرمود:] « یحبّهم و یحبّونه. » مجتهد تن دهد اندر خدمت هدایت بستاند ، چنانک خدای تعالی فرمود : « والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا . » غازی جان دهد و حیات باقی بستاند ، و چنانک گفت : « بل احیاء عند ربهم . »

و گفته اند سخاوت بر سه گونه است : اول سخاوت تن از مال مردمان ، [۱۰۲] دوم سخاوت تن از مال کسی بر کسی ، سیم سخاوت تن از مال خویش .

امّا سخاوت تن از مال مردمان آن است که **عبدالله مبارک** گفت مروّت خرسندی بزرگتر از مروّت دادن .

و **فتح موصلی** امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السّلم را به خواب دیـد . گفت ای امیر مرا وصیّتی کن. گفت ندیدم چیزی نیکوتر از تواضع توانگر مر درویش را جهت ثواب آخرت را .

و نیز گفت نیکوترین ازین کبر درویش دیدم بر توانگر از استواری او به خدای عزّوجلّ .

و روایت کردند از **حاتم** که یاران را گفت اگر مردمان شما را گویند از **حاتم** چه آموزید شما چه گوئید؟ گفتند گوئیم علم آموزیم. گفت اگر گویند **حاتم** عالم بود چه گوئید ؟ گفتند گوئیم حکیم است . گفت اگر گویند حکیم نیست ؟ گفتند ندانیم . گفت گوئید همی توانگری آموزیم . اگر گویند توانگری چیست گوئید دوچیز : خرسندی بدانچه در دست ماست، و نومیدی ازانچه در دست مردمان است .

ابن‌المفقعی گوید عزّ پیغامبران در نبوّت است، وعزّ علما در تواضع ، وعزّ اولیا درحلم، وعزّ درویشان در خرسندی، [۱۰۳] و عزّ توانگری درسخاوت، وعزّ عابدان در خلوت باخدای عزّوجلّ .

امّا سخاوت تن از مـال کسی بر کسی آن است کـه گفته‌اند بخیل‌ترین مردمان سه‌تن‌اند : اوّل آنک از مال کسی بخیلی کند ، چنانک کسی را باز دارد از دادن . دوم کسی که به سلام و جواب بخیلی کند . سیم کسی کـه نـام پیغامبران بشنود درود ندهد .

امّا سخاوت تن از مال خویش برمردمان آن است که پیغامبر علیه‌السّلم گفت بیزار شد از بخل آنک زکوة بداد و مهمان بداشت اندر نوایب و مسلمانان را یاری داد .

و خدای عزّوجلّ سخاوت با ایمان به هم یاد کرد، و بخل را با کفر به‌هم

یاد کرد . امّاسخاوت را گفت:«وماذاعلیهم لو آمنوا بالله والیوم الآخر وانفقوا ممّا رزقهم الله .»، و کفرو بخل را گفت : «انه کان لایؤمن بالله العظیم. ولایحضّ علی طعام المسکین » ، و رستگاری وعده کرد سخی را و گفت : « ومن یوق شحّ نفسه فاولئک هم المفلحون» ، وآمرزش گناه وعده کردو گفت : «والله یعدکم مغفرة منه وفضلاً » ، ودیگر آیت گفت: « ان تقرضوا الله قرضاً حسناً[۱۰۴] یضاعفه لکم ویغفر لکم » ، و درآیت دیگر گفت : « وما تقدّموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله . »

و روایت کردند که خدای عزّوجلّ اندر **توریت** گفته است ای فرزند آدم گنج خویش به‌نزدیک من نه که آنجا نه سوختن است ونه دزدیدن تاباز به تو دهم آن وقت که تو حاجتمند شوی .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت سخاوت درختی است اندر بهشت ـ شاخهای وی اندرین جهان. هر که دست به‌شاخ او زند به بهشتش برد. و بخل درختی است در دوزخ ـشاخهای وی اندرین جهان: هر که دست به‌شاخ او زند به دوزخش برد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت درهای بهشت گشاده است بردرویشان ، و رحمت فروآینده است بر رحیمان،وخدای عزّوجلّ خشنودست از سخیان .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که ایمان گفت یاربّ مرا قوّت ده . گفتا قوّتت دادم به‌سخاوت و نیکـوخوئی ، و کفر گفت یاربّ مرا قوّت ده . گفتا قوّتت دادم به‌بخیلی و بد خوئی .

و روایت کردند ازپیغامبر [۱۰۵] که گفت خدای عزّوجلّ بیامرزد گناه سخی را پیش ازآنک آمرزش خواهد ، و جاهل سخی به خدای دوستر از

عابد بخیل .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت سه گروه بوی بهشت نیابند و بوی‌او بیابند ازپانصد ساله راه . یکی آن کس که با مادر وپدر بد باشد،دیگر می‌خواره، و بخیلِ منّت نهنده .

و روایت کردند که **عیسی** علیه‌السّلم **ابلیس** رادید. گفت ای دشمن خدای! دوسترین خلق بـه تو کیست ؟ گفت‌مؤمن بخیل . باز گفت دشمن‌ترین خلق‌به تو کیست ؟ گفتا فاسق سخی . ترسم که خدای عزّوجلّ گوید بیامرزیدمت بـه حرمت سخاوت .

و روایت کردنداز پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت‌رحمت وروزی شتابان‌تراند درآن‌خانه که اندرو سخاوت است .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت برشمـا باد به صدقه‌دادن که درویش را سه چیزست : سه‌به دنیا وسه‌به آخرت. امّـا آن که در دنیاست سرای‌او آبادان باشد و روزی او فراخ گردد . امّا آن که در آن جهان است سر را [۱۰۶]سایه‌داردوعورت رابپوشاند و پرده‌ای باشدمیان‌او و آتش‌دوزخ.

و روایت کردند از پیغـامبر علیه‌السّلم که گفت اگر مردی صدقـه در زندگانی خویش بدهد درمی بهتر او را ازانک صد درم صدقـه دهند بعد از مرگ او .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که فرمود که هر که برادر مؤمن را طعام‌دهد از بهرخدای عزّوجلّ‌او را دور گردانند‌از دوزخ هفت خندق‌میان هرخندقی‌پانصد ساله راه .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت صدقهٔ نهـان بنشاند خشم خدای عزّوجلّ را و فرو کشد گناه را ، چنانک فرو کشدآب آتش‌را ، و هفتاد

گونه‌بلا بازدارد و کمترین جذام و برص باشد .

و روایت کردند از **امیرالمؤمنین‌علی** رضی‌الله عنه که گفت اگر یک لقمه به‌نهفت به نیازمندی دهم دوست‌دارم از آنکه درمی به خواهنده دهم . اگر درمی‌به‌نهفت به‌نیازمندی دهم دوست‌ترازان دارم که‌دیناری‌به خواهنده دهم ، و ایشان برپرّ فریشتگان باشند . روز قیامت بر ایشان شمار نیست و ایشانند که پیغامبرعلیه‌السّلم بخواست تا اورا ازیشان گردانید به‌زندگی و مردگی[۱۰۷] اندرقیامت،چنانک گفت : « اللّهم احینی‌مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی‌زمرة‌المساکین . »

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که خدای‌عزّوجلّ گفت که سخاوت ازمن‌است‌و من‌بردارم‌از سخی‌عذاب گور و سختی قیامت و سختی شمار، و سخی همی‌رود برروی زمین‌من از وی خشنود،وسخی به‌شب‌بخسبد و بامداد آمرزیده برخیزد و به بهشتش فرستم بانخسین گروه از پیغامبران .

و نیز گفت که سخی‌نزدیک‌است به‌خدای و به بهشت و دورست از آتش و شهید میرد ، و رفیق من بـاشد در بهشت ، و مـروراست هزار حور بـا هزار شارستان .

و روایت کردند که خدای عزّوجلّ **موسی** را گفت که یا **موسی** مال مـال من‌است و بهشت بهشت من‌است،بجز بهشت مرا به‌مال‌من اگرسود کنی ترا اگر زیان کنی برمن .

و روایت کردند که خدای عزّوجلّ**موسی** را گفت که من گله کنم به تو از بندگان خود به چهارچیز : اوّل ازیشان وام خواستم از آنچه ایشان را بدادم بخیلی کردند . دوم آنکه از دشمنشان حذر فرمودم حذر نکردند . سیم آنکه به بهشتشان خواندم اجابت نکردند . چهارم آنکه از دوزخشان بترسانیدم

جهد [۱۰۸] نکردند تا خویشتن را دوری‌افکندند .

کعب الاحبار[۱] گفت‌چهارتن را عذر نیست : اوّل آنک بانگ نماز بشنود اجابت نکرد بی‌علّتی . دوم آنک چندان مال دارد که او را به **مکه** رساند حج نگزارد . سیم آنک امر معروف و نهی منکر توانست نکرد ، اگرهمه بدل باشد . چهارم آنک طعام پیش او بود وبرادراو خواهنده باشد او را ندهد .

الهی‌ما را ازجملهٔ اسخیاگردان ، بحرمة **محمد** وآله اجمعین .

۱ــ اصل : کعب‌الاخبار .

باب یازدهم

اندر شرم داشتن از خدای عزوجل

بدان که خدای تعالی یاد کرده است نـزدیکی خود به‌بندگان به علم‌و قدرت و به سمع ورؤیت اندرچند آیت : اوّل گفت : « وهومعکم اینما کنتم. » دوم : « الم یعلم بان الله یری » ، ندانستند کـه خدای عزّوجلّ می‌بیند . سیم گفت : «الم یعلموا انّ‌الله یعلم سرّهم و نجویهم .» چهارم گفت: « ام‌یحسبون[1] انّا لانسمع سرّهم و نجویهم .» پنجم گفت: « و اسرّوا قولکم او اجهروا به . » اگرنرم گویید[2] واگرنه من همی‌شنوم که من دانا ام به اندیشهٔ دلها .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت [۱۰۹] نیـکوکرداری آن است که خدای عزّوجلّ را بپرستی،چنانک گوئی‌اورا همی‌بینی،اگرتو او را همی نبینی یقین‌دان که او ترا همی‌بیند .

و روایت کردند که مردی به نزدیک پیغامبر علیه‌السّلم آمد و گفت یا رسول‌الله مرا وصیّتی کن . گفت خشم مگیر، و هر گاه که نماز کنی‌بدرود کن، چنانک گوئی این بازپسین نمازست ، و دورباش از چیزی که ازو عذر باید خواستن ، وازخدای شرم‌دارچنانک ازهمسایگان نیک شرم‌داری .

۱ــ اصل . ایحبون ۲ــ اصل : گویند

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم کـه گفت از خـدای عزّوجلّ شرم دارید ! گفتند ما شرم همی‌داریم . گفتا نه چنین‌است ! هر که ازخدای‌عزّوجلّ شرم دارد سررا وآنچه گرد اوست درست نگه دارد ، و شکم را وآنچه اندرو آرد نگه دارد ، و مرگ را و ریزش گور رایاد آرد ، و ازآرایش و زندگانی دست بازدارد ، وبگزیندآنچه بماند ، و فردا از دون‌کار خویش نشمرد .

و روایت کردند از پیغـامبر علیه‌السّلم که گفت هر که از من شش چیز بپذیرد من اورا به بهشت بپذیرم : اوّل چون سخن گوید دروغ نگوید . دوم چون وعـده کند خلاف نکند . سیم چون [۱۱۰] امـانت دارش کنند خیـانت نکند . چهارم چشم را ازحرام فروخواباند . پنجم دست را ازحرام باز دارد . ششم فرج ازحرام نگاه دارد .

و حکـایت کردند از **حاتم** کـه مردی از وی وصیّتی‌خواست کـه به‌سفر می‌روم . گفت اگر یـار می‌خواهی خدای بسنده‌است ، واگرهمراه می‌خواهی کراماً کاتبین‌بسنده‌است،واگرمونس‌می‌خواهی **قرآن** بسنده‌است،واگر عبرت خواهی دنیا بسنده است ، و اگر کار خواهی عبادت بسنده است ، و اگر پند خواهی مرگ بسنده است ، و اگرآنچه یـادکردم بسنده نیست آتش دوزخ بسنده است !

روایت کردند از**سهل‌بن عبدالله** رضی‌الله عنه که مردی راپند می‌داد ، گفت به زبان مگوی‌مگرآنچه به‌شهادت موافق‌باشد ، وبه‌اندام مکن مگرآنچه به طاعت موافق باشد، به دل میندیش مگرآنچه به‌معرفت [موافق باشد.]

و روایت کردنداز**عبدالله‌بن‌دینار** که گفت‌بیرون شدم‌از**مکـه** با **عبدالله‌بن عمر** اندرمنزلی فرود آمدیم . شبانی از کوه‌فروآمد . **عبدالله** او راگفت گوسفندی از رمه به ما فروش . گفتا من راعیم . گفت خداوند رمه را بگو کـه گرگ

بخورد. گفتا پس خداوند خداوند رمه کو. [۱۱۱] عبدالله بگریست. پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و گفت ترا این سخن به آزادی آورد درین جهان، امیددارم که در آن جهانت نیز آزاد گرداند.

و علما گفتند هر که یك گناه کرد او را پنج مصیبت [رسد] که هیچ مصیبت و زیان چنان نباشد. اوّل آنکه برتر و بزرگوار همه کسها آزرد و آن خدای عزّوجلّ است. دوم آنکه بدترین همه خلق را شاد کرد و آن ابلیس است. سیم آنکه بهترین همه جایها بفروخت و آن بهشت است. چهارم آنکه بترین همه جایها بخرید و آن دوزخ است. پنجم آنکه بهترین همه پیغامبران اندوه گین کرد و آن **محمد** است علیه السّلم.

و روایت کردند که **سلیمان بن علی** مر **حمید طویل** را گفت که مرا پندی ده. گفتا چون به معصیتی مشغول گردی اگر گمان بری که خدای عزّوجلّ نمی بیند کافر گردی، و اگر همی دانی که می بیند به کاری بزرگ دلیری کردی.

و **شقیق** گفت بترس از خدائی که نهان داند، و امید بدان کس دار که بر هردو جهان پادشاه است، و بیارام به وعدهٔ آن کس که وفا کند، و حذر کن از عقوبت آن کس که از وی [۱۱۲] گریختن روی نیست.

و هم او گفت هر که بیابد از تن خود سه چیز حکم کنید او را به نیکبختی. و هر که نیابد حکم کنید به بدبختی. اوّل ترس از عزیز جبّار، دوم حرمت پیغامبران مختار، سیم شرم از بندگان ابرار.

و **یحیی معاذ** گفت مسکین فرزند آدم اگر از دوزخ بترسیدی چنانک از درویشی از هردو برهیدی، و اگر به بهشت امید داشتی چنانک به توانگری به هردو برسیدی، و اگر از خدا شرم داشتی در نهان چنانک از مردمان اندر هردو جهان نیکبخت گردیدی.

روایت کردند از **معاذ بخشی** قدّس‌الله‌روحه که گفت زنی به‌نزدیک **حاتم‌طائی** آمدخویشتن را آراسته باجمال . بنشست در پیش وی روی برهنه‌اندرخلوت. **حاتم** او را گفت ای‌دشمن‌تن‌خویش ! خود را بسوختی ! می‌خواهی که مرا نیز بسوزی، تو و این جمال که داری در خاک خواهی ریخت ، و آن چیز که تو می‌خواهی آن‌راچهارچیز بباید : تنی ایمن ، و جوانی تازه ، و زندگانی دایم، و دلی شادمان ؛ وازین‌همه مراهیچ چیزنیست . آن زن توبه کرد وبازگشت‌و مال‌بسیار صدقه داد .

و از **حسین بن علی** رضی‌الله‌عنه پرسیدند[۱۱۳] که‌هیچ‌رخصتی‌هست‌در گناه؟ گفت اگر پنج چیزبتوانید کردن گناه کنید . اوّل چون گناه خواهید کردن روزی‌وی مخورید . دؤم گناه‌جایی کنید که‌شما رانبیند[۱] .سیم‌چون ملک‌الموت به‌نزدیک‌شما آید جان مدهید . چهارم‌چون روزقیامت نامه به‌دست گیرید بر مخوانید . پنجم‌اگر به شما به عدل کار کنندکارخود به رشوت راست کنید .

ابوبکر شبلی گفت چهار هزارحدیث نبشتم ازچهارصد پیر . چهار حدیث برگزیدم [که] علم اوّلین و آخرین درویافتم : یکی‌کار کن دنیا را به مقدار درنگ تو اندرو .کار کن بهشت را به مقداربقای تو دروی . و کار کن دوزخ را به‌مقدارصبرتو دروی. وکار کن خدای عزّوجلّ را به مقدار حاجت توبدو .

و حاتم طائی گفت چون به معصیتی مشغول شوی پنج چیز یاد کن : شدن بی‌بازآمدن ، وگرفتن بی محابا ،و پشیمانی بی منفعت ، و عذاب بی‌رحمت ، و داور بی‌میل .

و حکیمی گفت گناه‌آب روی ببرد وکاسته کند،وتن را به زندان‌بلابسته کند ، و دل را به تیر جفا خسته . خدای عزّوجلّ ما رانگاه دارد .

۱ــ اصل : نه‌بیند

حکیمی را پرسیدند به جـای مرگ که حالت توچیست ؟ گفتا [۱۱٤] دلی بیمار و تنی باز مانده از کار، وطاعت نه و گناه به انبار، و توبه نه، مرگ آمد و چاره‌ای نه، گور تنگ و تاریک و مونس نه، آفتاب گرم و سایه نه، آتش تیز و مرا قوّت نه، برهنگی و جامه نه، گرسنگی و طعام نه، تشنگی و آب نه، ملایکه با هیبت و مرا گریز نه، خصم بسیار و مرا چیزی نه، خدای عادل و مرا حجّت نه. الهی رحمت خود قرین ما گردان .

باب دوازدهم

اندر عقوبت زنا کننده

بدان که خدای عزّوجلّ پدید کرد عقوبت زانی و گفت: « الزّانیة والزّانی فاجلدوا کلّ واحد منهما مائةجلدة »، و اندر زنا نخست زن را یاد کرد آنگاه مرد را یاد کرد، و اندر سرقت نخست مرد را یاد کرد آنگاه زن را، و گفت: « السّارق والسّارقة »، و ازبهر آن چنین یاد کرد که دزدی اندرمردان بیشتر و زنا اندر زنان بیشتر، و ابتدای زنا از زن باشد.

و گفت آن زن زانیه و آن مرد زانی را بزنید هر یکی را صد تازیانه چون گواهی دهند برایشان چهار گواه عدل، « ولاتأخذکم بهما رأفة فی دین الله »، و نگیرد شمارا مهربانی که بگذارید حدّ ایشان اگر شما گرویده[۱۱۵]اید به خدای عزّوجلّ و به قیامت، « ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین. » وحاضر باشید به نزد حدّ زدن گروهی ازمؤمنان تا شرم و زشتی باشد ایشان را وعبرتی باشد مرنگرندگان را، « الزّانی لاینکح الّا زانیة او مشرکة »، مرد زانی زنانکند مگر با زن زانیه یامشرکه، و زن زانیه زنانکند مگربا مرد زانی یا مشرک، « وحرّم ذلک علی المؤمنین »، وحرام کردند زنا را برمؤمنان.

امّا روایت کردند از **امیرالمؤمنین علی** رضی الله عنه که پیغامبر گفت دور

باشید از زنا که شش چیزست ، سه اندرین جهان و سه اندر آن جهان . امّا اندرین جهان : اوّل نیکوئی روی را ببرد ، دوم زندگانی را کوتاه کند ، سیم روزی تنگ کند . امّا آنچه اندر آن جهان : اوّل خشم خدای عزّوجلّ ، دوم سختی‌شمار،سیم جاودانی در دوزخ ـ اگرخدای رحمت‌نکند .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت زنادرویشی‌بارآرد،چنانک گفت : « الزّنا و الغنی[1] لایجتمعان » ، زنا و توانگری باهم جمع‌نیاید . و نیز فرمود زنای چشم نگرستن‌است .

و **یحیی‌بن زکریا** راپرسیدند که چیست‌ابتدا[ی]زنا ؟ گفت‌نگرستن به‌چشم و تمنّیٔ دل .

و بعضی از علما گفتند [۱۱۶] زنا نکند تا ننگرد چشمت .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هفت آسمان و هفت‌زمین و کوهها لعنت می کنند برهر زانی، و فرجهای زانیان برنجاند اهل دوزخ را از گند ایشان .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت فردای قیامت خدای عزّوجلّ باسه کس‌سخن نگوید به‌لطف و ننگرد به‌ایشان به رحمت : اوّل‌پیری زنا کننده ، دوم پادشاه‌دروغ گو ، سیم درویش متکبّر.

و روایت کردند از **عبدالله‌بن‌مسعود** رضی‌الله عنه که گفت‌پرسیدم ازپیغامبر علیه‌السّلم که کدام گناه است‌بزرگتر ؟ گفت‌آنک‌خدای‌عزّوجلّ‌را انباز گوئی و او ترا آفریده است . دیگر آنک بکشی فرزندت را از بیم آنکه باتوطعام خورد . دیگر آنک زنا کنی بازن همسایه .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت چون امّت من‌پنج‌کار بکنند پنج چیز برایشان فرودآید . اوّل‌چون رباخورند زمین لرزیدن و بدوفروشدن

باشد . دوم چون زنا کنند مرگ مفاجات باشد . سیم چون زکوة مال ندهد هلاک چهارپایان باشد . چهارم چون سلطان بیداد گر باشد باران [۱۱۷] باز دارد . پنجم چون بااهل زنهار بیداد کنند ظفر دشمنان را باشد .

و روایت کردند که **جبرئیل** به پیغامبر علیه السّلم آمد و گفت خدای عزّوجلّ شکر همی کند از **جعفر طیار** به چهار کار . ازوی بپرس . پیغامبر علیه السّلم ازو پرسید . گفت یارسول الله هرگز بت نپرستیدم زیرا که منفعت ندهد ، و هرگز می نخوردم زیرا که عقل را ببرد و مرا به زیادت عقل حاجت است ، و هرگز زنا نکردم زیرا که با فرزندان من همان نکنند ، و هرگز دروغ نگفتم از انکه گوینده را خوار کند . پیغامبر گفت بدین کردارها با فرشتگان برابری اندر بهشت .

و روایت کردند از **عبدالله بن عمر** رضی الله عنه که گفت از پیغامبر علیه السّلم شنیدم که گفت **کفل** اندر **بنی اسرایل** از هیچ گناه پرهیز نکردی . روزی عورتی به نزدیک او آمد و ازوی چیزی خواست . او را شست دینار داد و با آن زن خلوت ساخت . آن زن بلرزید و بگریست . **کفل** زن را گفت چه گریانید ترا ؟ گفت از تو کراهیت در دلم آمد . **کفل** گفت من هرگز این کار نکرده ام ، ترا بدین چه آورد ؟ گفتا حاجت . گفت [۱۱۸] برو ! دینار ترا ! و **کفل** من بعد این کار نکند . هم در آن شب **کفل** بمرد . بامداد بر در سرایش نبشته یافتند که خدای عزّوجلّ **کفل** را بیامرزید .

و حکایت کردند از **مالک بن انس** رضی الله عنه که گفت به آهنگری بگذشتم . آهن از آتش به دست بیرون آوردی بی کلبتین و دستش نسوختی . من حیران شدم و بایستادم به وی نگاه می کردم . مرا گفت بنشین تا خبرت کنم . پس گفتا من به زنی مبتلا شدم که او راشوهر بود . من اورا به خود خواندم . مرا اجابت

نکرد . هزار درم بدو فرستادم قبول نکرد . گفت مرا در شوهرخود خرسندی است . چون شوهر او فرمان یافت دیگر او را به‌خود خواندم . اجابت‌نکرد . آخرالامر نیازش به‌من‌آمد و وام خواست . گفتم وامت‌ندهم . اگربامن‌خلوت کنی هزار درم بدهم . گفت نخواهم و بازگشت . دیگربار بیامد . گفتادرمی وام ده . گفتم‌هزاردرم و خلوت ! چاره نیافت . چون بیامد و خالی گشتم و درم بدو دادم‌بلرزید و بگریست و باخویشتن گفت ای بدبخت آن‌کار از مردمان بپوشیدی! نه‌خدای عزّوجلّ می‌بیند ؟ برخود بلرزیدم و گفتم [۱۱۹] هزاردرم ترا ـ برو به‌سلامت . گفت یارب آتش هردو جهان بر وسرد گردان . خدای عزّوجلّ آتش این جهان برمن سرد گردانید . امیددارم که آتش آن جهان‌نیز برمن سرد گرداند .

و حکایة کردند که قصّابی بود در **بنی‌اسرایل** به زنی‌مبتلاشد . بخواندش. گفت اگرجائی‌یابی که کسی مارانبیند اجابت کنم . این قصّاب‌جائی‌بساخت و بخواندش . زن‌بیامد و گفت شرط من به‌جای نیاوردی که مارا می‌بینند. گفتا که می‌بیند؟ گفت خدای عزّوجلّ و دوفرشتهٔ تو وآن‌من . قصّاب نعره‌ای‌بزد و برفت گریان و پشیمان . ودرراه‌به‌پیغامبر علیه‌السّلم رسید و همراه‌او می‌رفت. گرمائی گرم برایشان تافت . پیغامبر علیه‌السّلم قصّاب را گفت من دعا کنم تو آمین گوی،تاخدای عزّوجلّ این گرما از ما دفع کند . چون پیغامبر دعا کرد و او آمین گفت خدای‌تعالی ابری بفرستاد و ایشان راسایه کرد وبرسرایشان می‌رفت . تابه سردو راه رسیدند از یکدیگرجداشدند . آن‌ابر از سرپیغامبر جداشد و برسرقصّاب می‌رفت . پیغامبر گفت من پنداشتم که این [۱۲۰] به دعای من‌بود ، خود به آمین‌تو بوده‌است ! او راپرسید از کردارش . قصّاب‌قصّهٔ خود وآن زن‌بگفت. پیغامبر گفت یارب من‌دانستم که توتایبان‌را دوست‌داری،

ولیکن بدین بسیاری ندانستم .

و حکایة کردند که چون **زلیخا** دل به **یوسف** داد روی بت خود را بپوشید. **یوسف** گفت چرا چنین کردی ؟ گفت اومرا می‌بیند ، از وی شرم داشتم . **یوسف** گفت اگر تو از صنم شرم داری من ازصمد شرم دارم .

و حکایة کردند که **علوئی** دست به‌زنی‌دراز کرد . زن گفت‌تواز فرزندان پیغامبری که خدای عزّوجلّ‌در کتابی که‌بدو فرستاده‌است همی گوید:«الم‌تعلم بان‌ّالله یری» ، اومی‌بیند ازعرش‌تا ثری . **علوی** بازنه استاد دستش خشک شد. همی رفتی ومی گفتی هرگه مرابینید دلیری مکنید برخدای عزّوجلّ .

و روایت کردند از **منصور عمار** که روزی می‌رفت. ازمردی شنید که‌زنی را می گفت که دودرم بستان به‌خـانهٔ من‌آی . **منصور** سربه‌گلیم کشید و گفت ازمن‌پنج‌درم‌بستان وبه‌خانهٔ من‌آی. زن‌برفت واورا[۱۲۱]درنماز دید.بایستاد. **منصور** به‌وی ننگریست و سخن نکرد . زن راگران آمد . گفت بـامن سخن گوی و اگرنه دستوری ده تا بازگردم . **منصور** گفت من ترامسئله‌ای بپرسم . چگوئی‌اگرمردی دعوی کند برمردی‌ودو گواه عدل بیاورد،او راحکم کنند؟ گفت بلی . گفت اگرحاکم خود داند حکم کند ؟ گفت این اولیتر . گفت پس باتو سخن چون گویم که چهار گواه عدل گواهی می‌دهند و حاکم همی‌داند . زن گفت گواهـان کدامند ؟ گفتا دو فرشتهٔ من و دو ازان تو ، چنـانک گفت « وانّ علیکم لحافظین کراماً کاتبین » ، زن گفت گواهان دانستم ، حاکم کو؟ گفت : « الم تعلم‌بان‌ّالله یری » ، زن نعره‌ای بزد وبیفتاد و بمرد .

و **لقمان‌حکیم** مر پسر را گفت کـه ای فرزند دور باش از زنا که اندرین جهان بیم کشتن است ، و اندرآن جهان دوزخ .

و حکیمی گفت هر که زنا کند اندرین جهان از نظر خلق بیفتد ، و اندر آن جهان از نظر خالق .

خدای‌تعالی ما را از زنا نگاه داراد ، بمنّه‌و کرمه .

باب سیزدهم
در عقوبت...

بدان که خدای عزّوجلّ یاد کرد عقوبت ایشان [۱۲۲] در آیتهای متفرّق در سورة الاعراف و سورة الهود و سورة الحج و سورة الانبیاء و سورة الفرقان و سورة الشّعرا و سورة النّمل و سورة العنکبوت و سورة النّجم و سورة القمر. این قصّه بارها یاد کرد تا بندگان ازین باز گردند و به هفت نام ایشان را بخواند. اوّل گفت: مسرفید ـ « بل انتم قوم مسرفون »، دوم مجرمشان خواند: « فانظر کیف کان عاقبة المجرمین »، سیم فاسقشان خواند: «انهم کانوا قوماً فاسقین»، چهارم خبیثشان خواند عمل ایشان را: ونجیناه من القریة الّتی تعمل»، پنجم جاهلشان خواند: « بل انتم قوم تجهلون »، ششم مفسدشان خواند: « قال رب انصرنی علی القوم المفسدین »، هفتم ازحد گذرنده خواند: «انتم قوم عادون». و از بزرگی این گناه اختلاف کردند یاران پیغامبر علیه السّلم اندر حدّ لوطی.

... [۱] رضی الله عنه گفت آن وقت که **خالد بن ولید** نامه نبشت بدو که مردی را بیافتند که با او همان کار کردند که با زنان کنند، **ابوبکر** مشورت کرد با یاران **علی** که این گناهی است که هیچ امّتی نکرده است مگر یک امّت و خدای عزّوجلّ

۱ــ نام ابوبکر را با طلا محو کرده‌اند.

کرد با ایشان آنچه دانسته [۱۲۳] آمد. من آن‌صواب می‌بینم که او را به آتش بسوزند. پس **ابوبکر** نامه‌نبشت به‌**خالد** که بسوزش به‌آتش. **عبدالله‌عباس** گفت بربلندترین جائی یابر کوهی بایدبرد ونگونسار انداخت‌وسنگ‌سارش باید کرد.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که را بیابید که این فعل بکند هر دو را بکشید.

و نیز روایت کردنداز پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هفت گروه‌اند که‌خدای عزّوجلّ بدیشان ننگرد روزقیامت ودردوزخشان درآرد مگر آنک توبه کنند: اوّل آن کس که لواطه کند، دوم آن کس که به‌دست شهوت از خودجدا کند، سیم آن کس که می‌خورد، چهارم آن کس که دروغ گوید، پنجم آن کس که مادر و پدر را بزند، ششم آن کس که همسایه را بیازارد، هفتم زنا کننده با زن همسایه.

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت اگر لوطی سروتن بشوید به همه دریاها روز قیامت نیاید مگر جنب [مگر] همانا توبه کند.

و روایت کردنداز **انس بن مالک** که‌پیغامبرعلیه‌السّلم‌فرمود که چون‌نرینه بانرینه نزدیکی کند عرش بلرزد. آسمانها گویند یاربّ دستوری ده تاسنگ بشاویم. زمین [۱۲٤] گوید یاربّ دستور ده تا فرو برمش. خدای عزّوجلّ گوید بگذارید که گذرشان بر من است.

و روایت کردنداز پیغامبرعلیه‌السّلم که هر که غلامی را به شهوت بوسه دهد هزار سالش به دوزخ باز دارند، واگر نزدیکی کند هرگز بوی بهشت نیابد مگر که توبه کند.

و روایت کردند از **عطای خراسانی** که گفت نشسته بودم با**عبدالله‌بن عمر** بر

در سرایش . غلامی نیکو روی می‌آمد . **عبدالله** برخاست و در خانه رفت تا غلام بگذشت. پس بیرون آمد. اورا پرسیدم که چرا در سرای شدی؟ گفت از بهر این غلام . گفتم چرا ؟ گفت زیرا که نشستن و نگرستن به‌ایشان حرام است ، گفتم از خویشتن همی گویی یا از شنیده ؟ گفت شنیدم از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت دور باشید از پسران ملوک که ایشان را شهوت است همچون زنان دوشیزه . بدانید که نگریستن به‌ایشان حرام است . هر که به‌ایشان نزدیکی کند ملعون است ، وهر که بوسه دهدشان به شهوت چنان باشد که هفتاد بار با مادر خود زنا کرد ، و هر که یکبار با مادر خود زنا کند چنان است که هفتاد دختر بکر بی کابین بداشت [۱۲۵] ، و هر که بایک دختر چنین کند چنان‌است که باهفتاد زن شوی کرده‌زنا کرد، و هر که زنا کند بازن مسلمانی یا جز مسلمانی آزاد یا بنده بر گشایند اندر گور او هشتصد در از آتش و بیرون همی‌آیند ازان درها ماران و کرمان و اژدها تاقیامت .

و روایت کردند از **ابوهریره** و از **ابن‌عباس** رضی‌الله عنهما که پیغامبر علیه‌السّلم گفت هر که گردآید بازنی و یا باکودکی، یا بازنی اندر دبرش،روز قیامت برانگیزندش گنده‌تر از مردار . همه خلق ازو در رنج باشند و در آرندش به‌آتش و خطبه کنند کردارش ، و از وی نپذیرند فریضه و از(کذا) تطوّع ، ودرآرند او را درتابوتی ازآتش،و استوار کنند به‌میخهای‌آهنین .

وروایت کردنداز**عبدالله‌بن مسعود** رضی‌الله‌عنه که‌پیغامبرعلیه‌السّلم[فرمود] که سخت گشت خشم خدای‌عزّوجلّ بر آن مردی که لواطه کند ، و سخت گشت خشم خدای عزّوجلّ بر آن مردی که با ستوری گردآید ، و سخت گشت خشم خدای‌عزّوجلّ بر آن مردی که به عمدا بر من دروغ گوید .

و روایت کردند از **ابوهریره** که‌پیغامبر علیه‌السّلم گفت هر که گردآید

با زن حایض در لعنت خدای عزّوجلّ باشد[۱۲۶] مگر توبه کند .

و روایت کردند از **سلیمان بن داود** علیهماالسّلام **ابلیس** را گفت چیست دوستر به‌خدای عزّوجلّ و دشمن‌تر به‌تو ؟ گفت هیچ‌چیز نیست دوستر به‌خدای و دشمن‌تر به من‌از نماز ، وهیچ چیز نیست به من دوسترو به خدای دشمن‌تر ازآنک نرینه با نرینه گردآید .

و روایت کردند که غلامی را بـه نزدیک امیرالمؤمنین **عمر** آوردند و گفتند این خواجهٔ خودرا کشته است. **عمر** گفت ای غلام خواجهٔ خود راچرا کشتی ؟ گفت زیرا کـه او با من گردآمد . **عمر** گفت بکشیدش . **عبدالله مسعود** گفت مکشیدش،ولیکن گور خداوندش بشکافید . اگر او را در گوریابیدغلام را بکشید که من از پیغامبر علیه‌السّلم‌شنیدم که گفت قوم لوط را به فروترین زمین برند و هر که کار ایشان کند فرا ایشان رسد . چون گور بـاز کردند خداوندش را در گور نیافتند . غلام را رها کردند .

و حکایة کردند از **سفیان ثوری** که او در گرمابه آمد . غلامی درآمد . گفت بیرون کنید که با هرزنی یک دیوست و با هر غلامی هژده دیـوست ، همی‌آرایندش در چشمهای مردمان .

و حکایة کردندازمالک‌بن دینار که [۱۲۷] اورا به‌خواب دیدندبر پیشانی وی نشان سوختگی‌بود . گفتند این چیست؟ گفت به غلامی‌نگریسته‌بودم یک نظر. زبانهٔ آتش بیامد وروی مرا بسوخت . و گفتند ای **مالک** یک سوختن به یک نگریستن ! اگرتو می افزودی ما نیز می‌افزودیم .

و حکایة کردند که یکی ازپیران‌بدید شاگردی‌را که به‌غلامی‌نگریست به شهوت . اورا گفت به تو رسد عقوبت این، واگرپس‌از سالها باشد . بعداز

چند گاه اورا بدید . گفت‌ای‌پیرعقوبت‌آن به من رسید ، **قرآن** فراموش کردم .
گفت چه عقوبت باشد بزرگتر ازین .
الهی ما را در حفظ خود نگاه‌دار .

باب چهاردهم

در عقوبت انباردار

روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت بازرگان سود همی چشم دارد، و انباردار لعنت همی‌چشم دارد ، ودروغ گوی دشمنی‌خدای چشم دارد، ونوحه گروآنان که گرد اویند لعنت همی‌چشم دارند .

و مجاهد گفت این‌حدیث را گفتم با**کعب الاحبار**. او گفت‌تراخبر کنم که سخترین[1] عذاب سه زن را بود : اول زن زانیه را ، دوم زنی که در کدخدای عاصی‌شود ، سیم نوحه گررا ، وعذاب سخت[۱۲۸] ترنوحه گر راست .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت هر که آرزو کند گرانی نرخ برامّت من یک روزحبطه کند[2] خدای عزّوجلّ کردار چهل‌سالهٔ او .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السلم که گفت شش گروه روز قیامت به‌دوزخ شوندبی‌شمار : بازرگانان باخیانت ، وانبارداران به گرانی‌خواستن،و دهقانان به تکبّر، و عرب به تعصّب ، وروستائی به جهل ، و امرا به بیداد .

و روایت کردند که در **تورية** نبشته است که هر که طعامی بخرد و بنهد بیشتر ازچهل‌روز و بدو گرانی‌خواهد روز قیامت همی‌آید لبها بریده و دستها درغلّ کشیده وعذاب اوسخترین[1] عذاب اهل دوزخ‌باشد، مثل‌عذاب مردم کشان

۱ــ(=سخت‌ترین) ۲ــ کذا ، ظ : حبط

واهل آتش فریاد کنند ازسختی‌عذاب ایشان .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت هر که انبارنهد چهل روز که گران فروشد بیزارست ازو خدای عزّوجلّ وبیزارست او از خدای ، و هر که شب سیربخورد وهمسایهٔ او گرسنه باشد او هنوزنگرویده است به خدای عزّوجلّ ، وایمن‌نباشد از عذاب .

الهی‌همه را توفیق ده . [۱۲۹]

باب پانزدهم

در عقوبت می‌خواره

بدان که خدای عزّوجلّ می را حرام کرده است . هر که می را حلال داند او به‌خدای تعالی کافرست. زیرا که هر که حرامی‌را حلال دارد یا حلالی را به حرام ، به مذهب همه مسلمانان او کافرست ، چنانک خدای عزّوجلّ می‌فرماید : « قل انّما حرّم ربّی الفواحش ما ظهرمنها ومابطن والاثم والبغی» و اثم را می‌خواهد اینجا، و جائی دیگر گفت : «یا ایّها الّذین آمنوا لاتقربوا الصّلوة وانتم سکاری » ، وجائی‌دیگر گفت: «یا ایّهاالّذین آمنوا انّما الخمر و المیسروالانصاب والازلام‌رجس‌من‌عمل‌الشّیطان فاجتنبوه»، وپیغامبرعلیه‌السلم گفت : « شارب‌الخمر کعابدالوثن . »

وانس‌بن‌مالک رضی‌اللّه‌عنه روایت کند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت:بدان خدائی که جان من به فرمان اوست که می‌خواره چون بمیرد تشنه میرد. پس از مرگ هزارسال تشنه باشد و فریاد همی کند روز قیامت که « واتشنکیا واخستکیا » ، ایزد تعالی با او سخن‌نگوید و در وی ننگرد و مر او را عذابی سخت باشد .

و روایت کردند **ابوهریره** و **ابن‌عباس** رضی‌اللّه عنهما که‌پیغامبر علیه‌السّلم

[۱۳۰] خطبه خواند و آن آخر خطبه بود ، گفت هر که یک شربت می بخورد خدای‌عزّوجلّ بخوراند اورا روز قیامت زهرماران و کژدمان، وپوست‌و گوشت رویش فرو ریزد و بر آماسد همچون مُردار، آنگاه به دوزخ‌برندش. و گفت‌لعنت کنندفرشتگان برخورندهٔ می و برفروشندهٔ می و برخورندهٔ بهای وی‌و برحمّال وی و بر آن کس که حمّالی برای او کنند و آنکه شیره کند و برخرندهٔ می ،و نپذیردخدای‌عزّوجلّ نماز و روزه وزکوةوحج‌و عُمرهٔ وی ، واگر توبه‌نا کرده بمیردبه‌هر آشامیدنی که بخورده است اورا بخورانند از ریمهای دوزخیان .

وهرچه مست کند همه حرام است .

و روایت کردند از **عمربن‌الخطاب** کـه گفت **کعب‌الاحبار** را پرسیدم که به کتابهای‌پیشین چه گناه‌بزرگتردیدی؟ گفت‌هیچ گناهی‌بزرگتر از می‌خوردن ندیدم. **عمر** گفت ویحک یا **کعب** می خوردن‌بزرگتر ازشرک! گفت‌می‌خوردن به شرک کشد.

و **عبدالله مسعود** رضی‌الله‌عنه گفت چون می خُواره‌بمیرد مست اورابه گور کنید و مرا برخرما بُنی بندید و گور می‌خواره باز کنید. اگر اورا[۱۳۱] درگور یابید که روی اوسوی قبله باشد مرا سنگسار کنید .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که پنج گروه دربهشت‌نروند : اول می خُواره ، دوم جادوگر ، سیم‌دروغ گو ، چهارم کاهن ، پنجم انباردار .

و روایت کرد **انس‌بن‌مالک** ازپیغامبرعلیه السّلم که گفت‌در دوزخ وادیی است که‌اهل دوزخ ازآن وادی در هر روزی هزار بار فریاد خواهند ، ودرآن وادی خانه‌ای است ازآتش ، ودر آن چاهی است‌ازآتش ، ودرآن چاه تابوتی است از آتش ، ودرآن تابوت ماری است باهزار سر و در هرسری هزار دهن‌و در هردهنی هزاردندان و در هردندانی هزار مثقال زهر. اگر ازآن قطره‌ای

برهمه آبهای روی زمین چکد همه کس از گند و تلخی او بمیرند. گفتم یا رسول‌الله این وادی‌عذاب کراست؟ گفت می‌خواره و رباخواره را.

و **ابوحذیفه** گوید شنیدم از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت روزی **جبریل** علیه‌السّلم به سوی من آمد، گونهٔ روی او زرد شده. گفتم یا **جبریل** چه بود ترا که گونهٔ روی تو از حال بگشته است؟ **جبریل** گفت یا رسول‌الله به دوزخ بر گذشتم. وادیی‌دیدم که همی‌جوشید.[۱۳۲] از مالک پرسیدم که این‌وادی کراست؟ گفت سه کس‌را: اول انبار[دار]را، دوم می‌خواره را، سیم قوّال را.

و **عبدالله‌بن‌عمر** رضی‌الله عنه گفت‌از پیغامبرعلیه‌السّلم‌شنیدم که روزقیامت منادی برآید که کجااند دشمنان من؟ **جبریل** گوید یارب دشمنان بسیارند، کدام دشمن‌را همی‌خواهی؟ گوید کجااند می‌خواران که مست می‌خسبیدند و فرجهای حرام را به‌حلال می‌داشتند؟ پس بفرماید به دوزخشان رانند.

و **عثمان‌بن عفان** رضی‌الله عنه گفت بپرهیزید از می خوردن که کلیدهمه گناهان‌است. و گفت مردی‌را بیاوردند که بت راسجده کن، یا می بخور و، یا به این‌زن زنا کن، ویا به‌این غلام‌نزدیکی، یااین کودک‌رابکش، یا این کتاب بسوزان. مرد ازهمه آسان‌ترمی‌خوردن را دید. می بخورد. پس کتاب‌بسوخت و با زن زنا کرد و با غلام گرد آمد و کودک را بکشت. آنگه آن بت را سجده کرد. پس‌دانستم که می خوردن کلید همهٔ گناهان بوده است.

و **عبدالله‌بن عباس** رضی‌الله عنه گفت هر که مست میرد درپیش‌ایزد در روز قیامت مست‌باشد.

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم[۱۳۳] که گفت‌همه بدیهارا درخانه کردند و کلیدآن از می ساختند.

و **حسن بصری** روایت کند که پیغامبر علیه‌السّلم گفت می‌خواره در آن

وقت کـه می خُورد مؤمن نبود . ازو ببرنـد ایمان را و روشنائی ، چنانک کسی پیراهن ازخود بیرون کند ـ مگر که توبه کند .

و **عبدالله‌بن عمر** گفت‌من زنا کنم دوستر دارم که می خورم ، زیرا که هـر ساعتی که مست باشم خدای را نشناسم .

و **سلیمان‌بن موسی** روایت کند که‌پیغامبرعلیه‌السّلم گفت که هیچ‌زنی نیست که شوهر می‌خُواره پسند کند یا مطیع او باشد که نه آن زن منافقه بـاشد و مر اورا به دوزخ در اندازند هزارسال وچون بمیرد در گور او هفتاد در از آتش بگشایند،وچون بگویـد « لااله‌الّاالله» فرشتگان بر اولعنت کنند و در شبانروزی‌هفتاد گناه بر وی نویسند .

و **ابوهریره** روایت کند که پیغامبر علیه‌السّلم گفت که هر که بر می‌خُواره‌سلام کند یا اورا در کنار گیرد ایزدتعالی کردار چهل‌سالهٔ وی حبطه[۱] کند .

و **عبدالله‌بن عباس** گوید که پیغامبر علیه‌السّلم گفت که چون مـی‌خُواره بمیردفریشتگان‌جان وی‌به‌آسمان برند و گویند یارب‌ّفلان[۱۳٤] بندهٔ مست بمرد . ایزد تعالی گوید بازگردید به‌سوی گور وی وبر وی لعنت همی کنید تا روز قیامت .

و **عمربن‌الخطاب** رضی‌الله عنه گفت که ازپیغامبرعلیه‌السّلم‌شنیدم که‌برهیچ کس لعنت مکنید مگربر می‌خُواره که فریشتگان بر هیچ کس لعنت‌نکنند مگربر خورندهٔ می .

عبدالله عمر رضی‌الله عنهما گفت که چون روز قیامت باشد خمر خواره را بیارند ـ روی اوسیاه‌وچشم او ازرق و زبان ازدهن بیرون‌انداخته و زرداب و

۱ـ کذا دراصل ، ظ : حبط

خوناب‌ازدهن او همی‌رود و هر که اورا بیند بگریزد .

و گویند که هر که خمر خورد تا مست گردد ده چیز از وی برود : اوّل عقل ، دوم قیمت ، سیم شرم ، چهارم حرمت ، پنجم جمعیّت ، ششم هیبت ، هفتم مردی ، هشتم وفا ، نهم مال ، دهم معرفت .

خدای تعالی مارا نگاه داراد به کرم ولطف خود .

باب شانزدهم

درعقوبت رباخواره

بدان که خدای عزّوجلّ رباخوار را پنج وعید یاد کرد در **قرآن** : اوّل دیوانگی چنانک گفت:«الّذین یأکلون الرّبا»، دوم حرب کردن چنانک فرمود: «فاذنوا بحرب[من]الله ورسوله» ، سیم باطل کردن کردار چنانک می‌فرماید: «یمحق الله الرّبا ویربی الصّدقات» ، چهارم [۱۳۵] دشمنی خدای عزّوجلّ چنانک گفت : «والله لایحبّ کلّ کفّار اثیم » ، پنجم جاودانی در آتش چنانک گفت : «ومن عاد فاولئک اصحاب النّارهم فیها خالدون .»

و روایت کردند که **عبدالله عمر** رضی‌الله‌عنهما گفت که این آیت پیش پیغامبر علیه‌السّلم برخواندم که«ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه»، گفتم یا رسول‌الله این کبایر چیست ؟ گفتا یازده چیزست : چهار در سرست و سه در شکم و یکی در دست و یکی در فرج و یکی درپای و یکی در همه تن . امّا آنچه در سرست شرک است به خدای عزّوجلّ و سوگند به دروغ و گواهی به دروغ ودشنام دادن زن پارسا، وامّا آنچه درشکم است می خوردن است و رنجانیدن یتیمان و ربا خوردن ، وآنچه در دست است کشتن به ناحق ، وآنچه اندرفرج است زنا کردن وشهوت راندن به‌حرام، وآنچه اندرپای است گریختن

است‌ازکارزار ، وآنچه اندر همه‌تن است بدبودن بامادر وپدر .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت خدای‌عزّوجلّ بر خورندهٔ ربا لعنت کرده است، و خورانندهٔ اورا ،و گواهان اورا ، ونویسندهٔ اورا. وربا خواره‌ملعون است و عاق است .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت‌هر که درمی از ربا بخورد عقوبت آن سختر[۱] [۱۳۶] از سی و شش زنا باشد ، و هر که گوشت او از حرام رویدآتش دوزخ بدو سزاوارتر باشد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت ربا هفتاد و دو گناه‌است. کمترین ازوی آن است که بامادر خود زنا کند .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت چون زنا و ربا آشکارا کردند اندر اهل شهری خدای عزّوجلّ بفرماید اندر هلاک کردن ایشان .

و روایت کردند از **ابوهریره** و **عبدالله عباس** رضی‌الله عنهما که پیغامبر علیه‌السّلم گفت هر که رباخورد خدای‌عزّوجلّ‌شکم‌او پر آتش کند بدان مقدار که خورده بود ، وهمیشه درلعنت‌خدای باشد ودرلعنت فریشتگان و آدمیان‌تا از ربا نزد او ذرّه‌ای‌باشد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت مردمانی را از امّت من برانگیزند روز قیامت برده گونه : گروه اوّل بی دست وبی پای باشند ، گروه دوم بر صورت‌خوکان باشند ، گروه سیم برصورت خرسان‌باشند ، گروه‌چهارم سیاه‌روی و گربه چشم باشند ، گروه پنجم برصورت بوزنه باشند ، گروه ششم گنده‌تر از مردار ، گروه هفتم زبان ایشان از پس قفا بیرون [۱۳۷] کشیده، گروه هشتم مست باشند ، گروه نهم نابینا ، گروه دهم پیس .

۱ــ (= سخت‌تر)

امّا آن گروه که بی دست وپا باشند رنجانندگان همسایه باشند، وهر که همسایه برنجاند من خصم او باشم. وآن گروه که برصورت خوکان باشند خوار-دارندگان نمازاند ونادهندگان زکوة . وآن گروه که برصورت خرسان باشند ننگ دارندگان باشند از آموختن علم . وآن گروه که سیاه روی و گربه چشم باشند می‌خواران توبه ناکرده‌اند . وآن گروه که که برصورت بوزنه باشند نای زنان باشند . وآن گروه که چون مردار گنده باشند بت‌پرستان باشند . و آن گروه که زبان ایشان از قفا بیرون کشیده باشند سخن‌چینان‌اند . و آن گروه که مست باشند رباخواران باشند . و آن گروه که نابینا باشند **قرآن** فراموش کنندگان‌اند . و آن گروه که پیس باشند نوحه گران باشند . خدای عزّوجلّ مارا ازینها نگاه دارد وازیشان نگرداند .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت برانگیزند ربا خواران را برصورت خوکان وسگان ازبهر حیلهٔ ایشان اندر ربا، چنانک قوم **داود** را بوزنه گردانید. به‌حیله گرفتند ماهی[۱۳۸] را در روز شنبه .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت مردمانی به قیامت آیند، نیکیهای ایشان مانند کوههای سفید و جامهای شسته. چون به شمارگاه رسند نیکیهاشان چون گرد هوا گردد . پس در آتش اندازد ایشان را. گفتند یارسول‌الله صفت ایشان چیست ؟ گفت نماز کردندی و روزه داشتندی ، لیکن از حرامها پرهیز نکردندی .

و روایت کردند ازامیرالمؤمنین **علی** رضی‌الله عنه ، گفت پنج چیز تابع پنج چیزست وآن پنج چیزرا از آتش چاره نیست : اوّل هر که بر بساط سلطانان بنشیند اورا از سخن گفتن به هوای ایشان ناگزیر است وسخن گوی به‌هوای ایشان‌را ازدوزخ چاره نیست . دوم هر که باغلامان و کنیزکان مزاح کند اورا

از زناچاره نیست و زانی از اهل نارست . سیم هر که بی علم خرید و فروخت کند اورا از ربا چاره نیست و ربا خواران از اهل دوزخ‌اند . چهارم هر که جامهٔ غیر[1] مرقع پوشداورا از خرامیدن گزیر نیست وخرامنده را از آتش دوزخ چاره نیست . پنجم هر که سیکی خورد اورا از مستی چاره نیست و مستان را از آتش چاره نیست .

و علما گویند که هر که ربا خورد و مال رباگرد آرد از سه چیز خالی نباشد: [۱۳۹] یا به‌زندگانی از وی بشود و یا پس ازمرگ ازفرزندان‌وی‌بشود یا به‌فسادی به‌کار برند .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت که هر که‌یک‌لقمه‌ازحرام بخورد چهل‌روز نماز وی نپذیرند و دعایش مستجاب نکنند .

و نیزروایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که ناگرفتن دانگی از حرام بهتر ازهفتادحج پذیرفته .

خدایا مارا از حرام گرفتن نگه‌دار .

۱ــ «غیر» به‌خط دیگر و جدیدتر بالای سطرالحاق شده است .

باب هفدهم

درایمنی روزی و وعدهٔ آن

بدان که خدای عزّوجلّ با بندگان پنج چیز پدید کرده است در کار روزی، چنانک گفت: «اللّه الّذی خلقکم ثمّ رزقکم»، دیگر پذیرفتاری روزی ایشان کرده است، چنانک گفت: «وما من دابّة فی الارض الّا علی اللّه رزقها» و جائی دیگر گفت: «وکاین من دابّة لایحمل رزقها اللّه یرزقها وایّاکم». دیگر گرو بدادست و آن جان است و آن روزی که در دست تست و آن یکساله یا بیشتر چنانک گفت: «فورب السّماء والارض.»

و پرسیدند از بعضی علما که چه حکمت است اندر ناآرمیدن دل با این همه استواریها؟ گفتا زیرا که خدای عزّوجلّ گفت: «ولنبلونّکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال»، آزمود[یم] شمارا بدین پنج چیز از بهر[۱۴۰] این دلها نیارامند. واندر دیگر آیت گفت: «اللّه یبسط الرّزق لمن یشاء من عباده و یقدر له»، روزی فراخ کند بر آنک خواهد و تنگ گرداند بر آن کس که خواهد. واگر این آزمودگی نبودی دلها را بیارامیدمی[۱] وآن وقت ثواب و عقاب نبودی. نبینی در بهشت چون این آزمودن نباشد آرامش بود، و نیز دنیا سرای آزمایش است وسرای آزمایش بی‌آرامش محال است که گفته‌اند:

۱ــ کذا دراصل

بنای دنیا بر بلوی است، و بنای عقبی بر تقوی است، و بنای بهشت بر دیدار مولی است.

و **یحیی معاذالرازی** گفت روزی بر سه نوع است : یکی روزی است که جستن آن فریضه است و آن بهشت است . دیگر روزی است که جستن او جهل است و آن غذاست ـ پیش از وقت نیاید و از وقت در نگذرد . و روزی است که جستن او فضل است و آن افزونی دنیاست تا بدو بهشت خرد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت خدای تعالی بیافرید جانها را پیش از کالبدها به چهارهزار سال، و روزیها اندازه کرد پیش از جانها به چهار هزار سال ـ چنانک گفت : «و قدّر فیها اقواتها» ، راست است آن را که خواهد و آن را که نخواهد . [۱۴۲]

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت روزی قسمت شده است. نه به پرهیز پرهیزگاران زیادت شود و نه به بدی بدکاران کم شود .

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم گفت هیچ کس تواند که از مرگ بگریزد ؟ گفتند نه . گفت همچنین نتواند هیچ کس که از روزی بگریزد، و روزی اورا دریابد چنانک مرگ دریابد .

و روایت کردند از **عبدالله عباس** که گفت مردی به نزدیک پیغامبر علیه السّلم آمد ، گفت یارسول الله اگر من روی به عبادت خدا آرم روزی من که دهد ؟ گفت آسمان را بفرماید تا ببارد و زمین را گوید تا بروید تا روزی تو تمام به تو رساند .

و روایت کردند از **انس** که گفت بیرون شدم با پیغامبر علیه السّلم به کرانهٔ **مدینه** و آب آبدستش با من بود . به وادیئی اندر شد. چون فارغ گشت به من اشارت [کرد] که بیا . بیامدم . مرغی دیدم نابینا بر درخت چنگک[1] همی زد . گفت دانی که چه می گوید؟ گفتم خدا و رسول او داناتر. گفتا همی گوید بارخدایا

۱ــ ممکن است که چنگل هم خوانده شود .

تو آن دادگری که بیداد نکنی وهیچ نهان برتو پنهان نباشد . چشمم بستدی و من گرسنه شدم . مرا سیر گردان . ملخی بیامد و اندر چنگ او شد . پس [۱۴۲] بخورد وباز چنگ همی‌زد . گفتا دانی چه می گوید ؟ گفتم نه یارسول الله . فرمود که می گوید هر که‌تو کّل برخدای‌عزّوجلّ کند اورا بسنده باشد، وهر که یادش کند اورا فراموش نکند . یا **انس** کیست که اندوه روزی‌خورد؟ و روزی جویان‌ترست خداوند خویش را ازخداوند روزی مر روزی‌را .

و روایت کردند از **وهب** که گفت سقّائی بود در زمان پیغامبر علیه‌السّلم مردمان را آب دادی.روزی بر در حجرهٔ پیغامبر بگذشت این آیت شنید که : « ومامن دآبّة فی‌الارض اّلاعلی‌الله رزقها.» آن‌سقّا گفت‌من ازین‌جانورانم که بر روی زمین‌اند.پس مشک‌به صدقه داد ودر مسجد شدبه‌عبادت بنشست . سه‌روز **ابلیس** می‌آمد ومی گفت تراطعام که دهد ؟ هربار این آیت بر وی‌همی‌خواند. روز چهارم میان نماز پیشین و نماز دیگر **جبریل** علیه السّلم بیامد و اورا بخورانید قدحی ازشراب بهشت.پس ازان بیست‌سال بزیست. نه طعام خورد و نه شراب. گفت چنین کند خدای عزّوجلّ با بندگان متوکّل قانع صابر. پس برخواند این آیت که : «و من یتّق‌الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب .»

و روایت کردند از **وهب** که گفت پیغامبرفرمود [۱۴۳] که روزی **موسی** علیه‌السّلم را اندیشهٔ روزی در دل افتاد.خدای تعالی‌بدو وحی کرد که عصا بر زمین‌زن. بزد.زمین بشکافت. آبی‌پدید آمد. گفت‌عصابرآب زن. بزد. آب ازهم‌باز شد.سنگی پدیدآمد. گفت‌عصا برسنگ زن. بزد. کرمی سرخ‌پدیدآمد وبرگی سبزدر دهان داشت. **موسی** را عجب‌آمد. خدای‌تعالی آن کرم را به‌سخن‌آورد، گفت ای‌پسر **عمران** من اندر میان این‌سنگم از چندین سال باز که نه چاشتی

ازمن در گذشت و نه شامی !

و روایت کردند که خدای عزّوجلّ وحی کرد به **موسی** علیه السّلم کـه یا **موسی** من سه کار نکنم واز بندگان خود نیزسه چیز نپسندم : اوّل آنک بی روزیشان نگذارم ولکن نپسندم که روزی من‌خورند وغیرمرا طاعت دارند ، دوّم برایشان بیداد نکنم و ازیشان نیز بیداد نپسندم . سیم آنک ازیشان کار فردا نخواهم ونپسندم کهٔ از من روزی فردا طلبند .

وحکایة کردنداز **فرقد** که گفت‌در **توریة**نبشته‌است که اگر بنده‌ای گوید خدایا مرا روزی بده خدای تعالی گوید ای جاهل ترا بیافریدم و روزی ترا پدیدآوردم.[۱٤٤]آفریدگاری نیست‌تراجزمن‌و نه‌روزی‌دهی،ومن‌ترا خلاف نکنم آنچه وعده کرده‌ام،وبه جهلت ننگرم وبرنا خواست‌تو ترا روزی دهم .

و حکایة کردند از **حجاج بن قرافضه** که گفت به من رسید که چون بنده گوید یا ربّ روزی‌ده، خدای‌تعالی گوید روزی دادمت‌وتو در شکم مادر بودی و روزی دادمت چون ازشکم مادر بیرون آمدی.وچون بنده گوید یا ربّ مرا برکت ده در روزی ، خدای تعالی گوید برکت کنم اگرخواهم .

و روایت کردنداز**یزید رقاشی** که گفت در **توریة** نبشته است که ای‌فرزند آدم نومید گردی از روزی‌من همی روزی دهم بچهٔ کلاغ پیسه را . و چنین گویند که کلاغ بچهٔ خویش‌را سفیدبیند.چهل‌روز اورابگذارد. خدای‌عزّوجلّ مگس را بدو فرستد و روزی او گرداندتاسیاه گردد. پس کلاغ بازآید واورا به رنگ خود بیند، مگس از وی باز دارد .

و نیز گفت خدای تعالی سبب کرد روزی خلق ازچهار چیز که همه‌خلق ازان عاجزآیند : ازآسمان باران ، و از زمین نبات ، واز پستانها شیر ، و از درختان میوه . وهیچ کس را دریـن صنعی نیست تـا دانند کـه روزی‌به کسب

ایشان [۱۴۵] نباشد .

و پرسیدنداز **جعفرصادق** رضی‌الله‌عنه که چه حکمت است در آنکه خدای عزّوجلّ روزی بندگان جمله به ایشان نداد؟ گفت ازبهرپنج‌چیز : اوّل آنکه اگرجمله بدادی‌جای نداشتندی‌وتباه شدی بی‌روزی بماندندی . دوم‌اگرجمله بدادی چون آدمی حریص است بریکدیگر تعدّی کردندی . سیم اگر جملهٔ بدادی ازخدای عزّوجلّ بی‌نیاز شدندی وخدای تعالی دوست‌دارد نیازبندگان خود بدو. چهارم اگرجمله بدادی بدانستندی که عمرایشان چندست وخدای تعالی خواست که‌این پوشیده باشد . پنجم اگرجمله بدادی زندگانی‌ناخوش شدی چون بدانستندی کـه اجل نزدیك آمد ، زیرا که زنـدگانی و روزی برابر اند .

و حکایت کردند از **شقیق** که گفت‌هزار و هفتصد استاد را خدمت کردم‌و شتروارها کتاب خواندم راه خدای عزّوجلّ در چهار چیز یافتم : اوّل امن در روزی ، دوم اخلاص درطاعت ، سوم عداوت باشیطان ، چهارم ساختن‌مرگ .

و حکایة کردند که مردی‌**شقیق** را گفت که مردمان‌همی‌ترا ملامت کنند وگویند از دست رنج مردمـان همی خورد ، بیا تـا ترا [۱۴۶] بدهم آنچه ترا می‌باید . **شقیق** گفت اگرتراپنج عیب‌نیستی چنین کردمی. گفتا آن‌چیست؟ گفت : اوّل آنکه ازخزینهٔ تو کم گردد . دوم باشد که کسی بدزدد . سیم‌باشد که‌ترا پشیمانی‌آرد . چهارم باشد که ازمن عیبی‌بینی‌برمن خشم گیری،روزی ازمن باز گیری . پنجم باشد که‌ترا اجل‌آید من‌بی‌روزی بمانم. مراآن‌خدای است که ازین عیبها پاك است .

و روایت کردند از**عیسی** علیه‌السّلم که گفت انده مدارفردا را . امروزکار کن‌فردا را ، که عمر روزی خود بیارد . وهر که اندوه فردا دارد به گناه بر

وی نویسند .

و روایت کردند از **اویس قرنی** ، گفت اگر تو خدای پرستی به‌عبادت اهل آسمانها و اهل زمین نپذیرند از تو تا باورش نداری . گفتند چگونه باورش داریم ؟ گفتا ایمن باشی بدانچه ترا پذیرفته است و فارغ بینی تن خویش را مرپرستش اورا .

و حکایة کردند که مردی **حاتم** را گفت از کجا همی خوری ؟ گفت از خرمن گاه رحمن که در وی نه‌زیادت شود و نه‌نقصان. مرد گفت مال مسلمانان به‌افسوس‌خوری! **حاتم** گفت از خواستهٔ توهیچ خوردم ؟ گفتا نه. گفت کاشکی تو از مسلمانان بودی ! گفت حجّت گوی مردی . [۱٤۷] **حاتم** گفت خدای عزّوجلّ روزقیامت‌ازبنده حجّت خواهد خواست . گفتا سخن گوی مردی. **حاتم** گفت خدای عزّوجلّ سخن فرستاده است ومادرت برپدرت به‌سخن حلال شده است . گفتا روزی شما ازآسمان آید ؟ گفت روزی همه جانوران از آسمان آید ، چنانک خدای تعالی فرمود : «و فی السّماءِرزقکم وماتوعدون» . گفتا مگراز روزن‌خانه به‌شما فرودآید ؟ گفت نه ما در شکم مادربودیم از روزن فرودآمد[یم]. گفتا بازخسبید تاروزی در دهانتان‌آید. گفت‌دوسال در گهواره خفته بودیم روزی دهان همی‌آمد . گفتا هیچ کس دروی نکرد که نکشته‌بود. گفت موی سرت همی دروی ونکشته‌ای ، وهمچنین بسیاری از میوها در کوه ناکشته می‌دروند . آن مرد خاموش‌شد وتوبه کرد . گفت مراپندی ده . **حاتم** گفت طمع از خلق ببر تا ایشان بخیلی ازتوببرند، ونهانی‌میان‌خویش‌وخدای عزّوجلّ نیکوگردان تاآشکارای تو با خلق نیکو گرداند ، و هر کجا که‌باشی خالق را خدمت کن تا خلق ترا خدمت کنند .

و نیز گفت هیچ روزی‌نیست که شیطان مرا گوید چه‌خواهی خورد وچه

خواهی‌پوشید و کجا[۱۴۸]خواهی آرمید؟ من‌اورا گویم مرگ‌خواهم[خورد] خواهم‌پوشید و در گور خواهم‌آرمید .

مردی او را گفت از کجا همی‌خوری ؟ گفتا : « ولله خزاین السّموات والارض . »

و مرورا پرسیدند که هیچ کس ترا خاموش کرده است ؟ گفت بلی عیالم مرا خاموش کرده است . اورا گفتم به‌حجّ خواهم رفت ، نفقه چند خواهی تا بنهم ؟ گفت چندان که زندگانی من‌است بنهی . گفتم‌زندگانی تو به‌من‌نیست . گفتاروزی‌هم به‌تو نیست ! چون برفتم‌زنان‌اورا پرسیدند که **حاتم** ترا چه‌نهاد ؟ گفت من‌**حاتم** را روزی‌خواره دانم نه‌روزی دهنده ، و روزی‌ده من و اوخدای عزّوجلّ است .

ابرهیم ادهم راگفتند که پیشهٔ توچیست ؟ گفت ندانسته‌ای که‌کارکنان خدای را به‌پیشه حاجت نیست !

معتصم او را پرسید کـه چه پیشه داری ؟ گفت دنیا به جویندگان دنیا بازگذاشتم وعقبی‌به‌جویندگان عقبی ، ومن بگزیدم ذکرمولی درین‌جهان و دیدار مولی درآن جهان .

و هم او گفت راهبی‌را پرسیدم که از کجا همی خوری؟ گفتا من ندانم ، لکن از خداوند من بپرس تا از کجا همی دهد .

و **فضیل** گفت که [۱۴۹] خدای‌تعالی‌ندهد روزی ترس‌کاران مگر ازانجا که ایشان حساب ندارند .

مردی **سفیان ثوری** را پرسید که در کسب چه‌گوئی ؟ گفت ازخدابترس که هیچ ترسکار ندیدم به کسب حاجت‌مند .

بایزیدبسطامی نماز کرد از پس امامی . چون‌سلام داد امام‌راپرسید که از

کجا همی خوری ؟ گفت تا این نمازرا که ازپس توبگزاردم بازگردانند که روزی ده مخلوقان را بشناسی .

و حکیمی‌را پرسیدند که از کجا همی خوری ؟ گفت درآفریدگاریش به شکّ نشدم تا در روزی‌دادن او به شکّ شوم .

و حکایة کردنداز **شقیق** که به‌حجّ مردمان بر وی گردآمدند . گفت‌جستن روزی جهل‌است ، وکار کردن از بهر وی حرام .

و **سفیان ثوری** گفت مر **شقیق** را که دانی که روزی توچند مانده است نزد خدای تعالی ؟ گفت نه ! گفتا که روزی توچیست ؟ نجوئی به‌جزآن؟ گفت نه. گفتا دانی که در دست کیست ؟ گفت‌نه . گفتا پس چگونه جوئی چیزی‌را که ندانی چندِ او وچگونگی او و کجائی او؟ گفت راست می گوئی .

و حکایة کردند که **حاتم° احمدحنبل** را پرسید که روزی بجوئی ؟ گفت جویم . گفت پیش‌ازوقت‌جوئی‌یا[۱۵۰] اندروقت یاپس‌ازوقت ؟ **احمد**به‌اندیشه فروماند . گفت‌اگر گویم پیش‌ازوقت گوید چرا ضایع کنی‌روزگارخویش‌را، واگر گویم‌پس ازوقت گویدچراجوئی‌چیزی‌را که‌ازتودر گذشت ، واگر گویم اندر وقت گوید چرا جوئی چیزی‌را که حاضرست نزد تو . هیچ جواب نداد .

ابوالقاسم حکیم گفت دندانت بسود از روزی خوردن ، و دلت نیاسود از تهمت کردن .

و هم‌او گفت‌آنچه‌توداری ندانی کرااست، وآنچه‌ترابایدندانی کجاست، وآنِ تو ازدگران جداست!اندرین میان غم خوردن چراست !

و هم‌او گفت‌آنک روزآرد روزی دهد ، وآنک‌شب‌آردشام دهد،وآنک جان دهد جامه بخشد . آنک جهان آفرید خود جهان بدارد ، دل من غمان چرا دارد !

و روایت کردند که **موسی** علیه‌السّلم گفت بار خدایا مادران و پدران از کودکان[۱] بستانی وایشان را تنها بگذاری ؟ گفت ای **موسی** مرا به پذیرفتاری همی نپسندی !

و روایت کردند که خدای عزّوجلّ ملک‌الموت‌را گفت که هرگز ترا دل بسوخت بر کسی که‌جانش بستدی؟ گفت بردو تن، یکی زنی با کودک‌شیرخواره. دربیابانی آن زن‌را جان بستدم وآن کودک در[۱۵۱] بیابان بماند بی کس. دگر برپادشاهی که چون به‌پادشاهی رسیدجانش بستدم . برو رحمت‌آمد مرا ازجدا شدن او از پادشاهی . خدای تعالی گفت به‌عزّت من که آن پادشاه آن کودک شیرخواره بود درآن بیابان وی‌را روزی دادم وبه‌پادشاهی‌رسانیدم . الهی برما رحمت کن .

۱ــ اصل : کوزکان که قطعاً سهوالقلم «کوذکان» است .

باب دهم
در فضیلت خرسندی

بدان که خرسندی کرامتی است بزرگ و بر دوچیزست: نیکو گزاردن امرها ودور بودن از نهیها ، چنانک گفت : «من‌عمل صالحاً من‌ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینّه حیوة طیّبة» ، هر که کردار نیکو کند از مرد و زن و او مؤمن باشد اورا کرداری دهیم نیکو .

و گفتند زندگانی خوش درین‌جهان دوچیزست : یکی خرسندی ودیگر حلاوت عبادت . وخدای‌تعالی‌بر کشیددرجهٔ‌خرسندی‌را تاتوانگران بابسیاری خواسته درویش گشتند به‌ناخرسندی، و درویشان بی‌خواسته توانگر گشتند به‌خرسندی .

وروایت‌است‌ازپیغامبرعلیه‌السّلم که **بوذر** را گفت که‌شما بسیاری خواسته راتوانگری‌شمرید ؟ گفت‌آری . گفتا اندکی خواسته‌را درویشی؟ گفت[۱۵۲] آری . گفتا توانگری‌توانگری‌دل است ، ودرویشی‌درویشی دل‌است . هر که‌را توانگری[۱] دل‌بود سود ندارد اورا اندکی دنیا ، وهر که‌را درویشی دل‌بود سود ندارد او را بسیاری دنیا .

۱ــ اصل «درویشی» ، ولی غلط است و « توانگری » که به خطی تازه‌تر بالای سطر نوشته شده صحیح است که اینجا نیز قید شد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت خنک آن کس را که او مسلمان بود ، و روزی او کفاف بود ، و دل او خرسند بود .

و دیگر گفت که هر که بامداد برخیزد ایمن اندرخانهٔ خویش تن درست باشد به‌تن‌خویش و روزی یک روزه دارد در پیش گوئی همه دنیا او راباشد .

و گفته‌اند که تفسیرش آن‌است که ایمن‌باشد که به‌سلطانش حاجت‌نباشد ، و تن درست باشد که به طبیبانش حاجت نباشد ، وقوت یک روزه دارد که به توانگرانش‌حاجت نباشد .

و روایت کردند از **بوذر** که پیغامبر علیه‌السّلم گفت یا **ابوذر** اندر پیش‌تو عقبه‌ای است بلند ، نگذرد ازو مگرسبکباران . گفتم یارسول‌الله من ازیشان هستم ؟ گفت اگربه نزد تونیست‌قوت سه روزه‌تو ازیشانی، واگرهست نه‌ای .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت یا **ابوهریره** خرسند باش‌تا شاکرترین مردمان‌باشی ، وپرهیزگار باش تا عابدترین[۱۵۳]مردمان‌باشی ، ومردمان‌راآن دوست‌دار که‌تن‌خودرا داری‌تامؤمن‌باشی ، ونیکی کن باهمسایه تا مسلمان باشی ، وبسیار مخند که خندهٔ بسیار دل‌را بمیراند .

وپیغامبر علیه‌السّلم گفت که بهترین‌مردم قانع‌است وبترین[۱] ایشان‌طامع است .

وپیغامبر علیه‌السّلم گفت خرسندی خواسته‌ای‌است که هرگز کم‌نشود .

وروایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که اگرفرزندآدم‌را دور وادی‌پر از زروسیم‌بود به سه دیگرش آرزوآید ، وشکم فرزندآدم پرنکند مگرخاک .

ونیز گفت که فرزند آدم پیر گردد ودو چیز ازوی پیر نگردد : حرص بردنیا ، و درازی زندگانی .

۱ــ =(بدترین)

و روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت دور باشید از مادران گناهان که ایشان سه‌اند : کبر وحسد وحرص . امّا کبر **ابلیس** کرد از کافران گشت ، و حسد **قابیل** کرد که **هابیل** را بکشت به‌حسد تا ازملعونان گشت ، وحرص **آدم** را بر آن داشت تا ازان گندم بخورد از بهشتش بیرون کردند وروزی او در سختی نهادند . و گفتند حرص **آدم** درسرای بقا و بوستان نعیم بود، چگونه باشد حرص بر دار فنا وزندان مؤمنان؟

و **زید ارقم** گفت [۱۵٤] که بر شمشیر **حسین بن علی** علیه السّلم نبشته بود که : «الرّزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحاسد مغموم . »

و گفته‌اند چهارچیز بر چهار چیز خندد : تقدیر بر تدبیر ، و بخشش بر کوشش ، واجل بر امل ، وقضا برحذر .

چنانک حکایة کردند که پیغامبر علیه السّلم روزی بر **حبشی** بگذشت . اورا دید درکاری سخت ، آب همی کشید به‌مزد . اورا گفت هرروز چندکار کنی ؟ گفت دو دانگ. گفتا بیا تاترا هرروز درمی بدهم و تو **قرآن** بیاموز. گفت چنین کنم. دیگر روز بیامد ودرمسجد بنشست و **قرآن** همی آموخت . چون ده‌روز تمام گشت عیالش نفقهٔ خواست . بیامد و گفت یارسول‌الله مرا وعده کردی هر روز درمی . پیغامبر علیه السّلم **علی** را بفرمود تاده درم بدوداد. به‌خانه آورد و بسخت. سه درم و دودانگ آمد. باز به‌نزد **علی** آورد. **علی** بسخت، ده درم بود. باز به‌خانه برد و بسخت، سه درم ودو دانگ آمد. خدای عزّوجلّ وحی کرد پیغامبر را که اوراهرروز دودانگ روزی کرده‌ام، تومی‌خواهی که بیفزائی. اگرهزار درمش بدهی بر [سه درم و] دو دانگ نیفزاید .

و مانند این حکایت ـ **سلیمان بن داود** علیهما السّلم [۱۵۵] روزی نشسته بود. مردی درآمد نیکوروی ودراز بالا وفصیح زبان وعریان، بدو بنالید از درویشی.

سلیمان اورا کرسی زرّین داد. پس ازسه روز **سلیمان**را اندرهوا بدید، کرسی بروی عرضه [کرد،] بفرمود بادرا تا تخت اورا به‌زمین آورد و آن‌مردرا بخواند و گفت هنوز این کرسی از تو نخریده‌اند؟ گفت ای پیغامبر خدای هر کجا که عرضه‌می کنم می گویند که این رویین است ، جز به‌هفت درم همی نخرند. **سلیمان** متحیّر شد . **جبریل** علیه‌السّلم بیامد که خدای عزّوجلّ همی گوید من آن مردرا درویشی قضا کرده‌ام ، تومی‌خواهی که اورا توانگر کنی وقضای من بگردانی ! به عزّت و جلال من که اگر اواین کرسی‌را ازمشرق تا مغرب بگرداند جز به هفت درم نخرند . کرسی از وی بستان وهفت درم به‌وی ده .

و نیزحکایت کرده‌اند که‌در **بنی‌اسرایل** عابدی بود. فرشته‌ای دستوری خواست به‌زیارت او بیامد وسه‌روزدرصحبت وی بود ومقرّ آمد که من‌فرشته‌ام، خواستم که عبادت ترا بینم، اکنون دیدمت اندرکاری سخت و روزی تنگ. عابد گفت چون به‌آسمان‌شوی ازخدای عزّوجلّ بخواه‌تاروزی برمن [۱۵۶] فراخ گرداند. فرشته‌بخواست. خدای عزّوجلّ گفت‌ازمن همی خواهی که‌آسمان وزمین‌خراب کنم ودیگر باره بیافرینم !

و روایت کردند که **علی** علیه‌السّلم دعا کردی که یا ربّ از دل‌من بردار حرص آنچه درلوح‌المحفوظ مرا ننبشته‌ای .

و روایت کردند که پیغامبرعلیه‌السّلم گفت روزقیامت **جبریل** سه‌بار ندا کند دوزخیان‌را که شمارا ازبهشت چه‌بازداشت؟ جواب ندهند. **اسرافیل** جواب دهد که حرص وامل ایشان‌را بازداشت .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت ده گرگ گرسنهٔ درنده اندر رمه‌ای آن تباهی نکنند که حرص مرد برمال برشرف ودین‌او کند .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که خدای عزّوجلّ گفت ای فرزند

آدم اگر ازدنیا آن همی جوئی که ترا بسنده است اندکی از وی ترا بسنده است ، و اگر ازو آن همی جوئی که ترا بی نیاز کند همه دنیا ترا بی نیاز نگرداند .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که خدای عزّوجلّ گفت ای فرزند آدم اگر دنیادهمت به‌نگه‌داشت‌اومشغول‌شوی ! واگردنیا ازتو بازدارم [۱۵۷] به‌جستن اومشغول شوی ! به‌خدمت وطاعت کی پردازی ؟

و روایت کردنداز **یزید رقاشی** که گفت چون‌شارستان **رقه** بگشادندبریک درنبشته بود که ویل آن‌را که مال گرد کند ازحرام ، ودو ویل آن‌را که از پس خویش بگذارد آن‌را که ازوسپاس ندارد ، و همه ویل آن را که به‌خدای عزّوجلّ‌شوداورا برخود به‌خشم یابد . وبردر دیگرنبشته بود که ای‌فرزند**آدم** تو از اجل نخواهی گذشت ، و به فراز امل نخواهی رسید ، و از روزی خود بازنخواهی‌ماند ، وروزی توبجزتو نخواهد داد . ای فرزند**آدم** هر کرداری را پاداشتی است ، وهر بدی‌را عقوبتی ، وهرنعمتی را حسابی .

و روایت کردند که روز قیامت ندا کنند که کجااند گزیدگان من ؟ فرشتگان گویند یارب" گزیدگان تو کیانند ؟ گوید خرسندان به‌دادهٔ من و بسندکاران به‌قضای من .

و روایت کردند از**حسن‌بصری** که اندر **توریة** نبشته‌است که توانگری‌اندر خرسندی است ، وسلامت درتنهائی‌است ، وآزادی درروزگار درازصبر کردن است ، وآزادی درترک‌آرزوست ، ودوستی دربی‌رغبتی‌است در دنیا .

حامد لفاف گفت چهار چیزجستیم وراهش خطا کردیم : [۱۵۸]توانگری درمال جستیم درخرسندی بود ، وراحت در بسیاری جستیم در اندکی بود ، و کرامت و عزّ اندر خلق‌جستیم خود در پرهیزگاری بود ، و نعمت اندر خورش

و پوشش‌جستیم خود اندر ستر ومسلمانی بود .

و حکیمی گفت بیداد کن‌پشیمان است هرچند مردمان او را بستایند ، و بیداد رسیده سلامت است هرچند مردم اورا بنکوهند ، وخرسند توانگرست هر چند برهنه و گرسنه است ، و حریص درویش است هر چند بر همه دنیا پادشاه است .

و حکیمی گفت طامع را عزّ نیست، وقانع‌را ذلّ نیست ، وآزادبنده گردد به‌طمع ، وبنده آزاد گردد به‌خرسندی .

و حکیمی گفت پنج چیز پنج چیز را ببرد : خشم آزرم را ببرد ، ونیاز شرم‌را ببرد ، و کبردین‌را ببرد ، وطمع‌حمیّت‌را ببرد ، ودروغ آب‌روی‌را ببرد.

و گویندسبب توبهٔ **شقیق**سخن **گبری** بود. **شقیق** گفت از **بلخ**همی‌رفتم به‌طرف **سیستان** به‌بازرگانی. **گبری** را درراه دیدم.مرا گفت کجا می‌روی؟ گفتم به**سیستان** به‌بازرگانی. گفت ازپی روزی همی‌شوی که‌تورا تقدیر کرده‌اند یانکرده‌اند. اگر ازپی روزی همی شوی که ترا تقدیر[۱۵۹] کرده‌اند مشو که خود به‌تو رسد ، واگر ازپس روزی همی شوی که ترا تقدیر نکرده‌اند مشو که اگر تا قیامت همی روی بدو نرسی . **شقیق** را بیداری پیدا شد و بازگشت .

حکیمی گفت[. . .]اندر بایست است و نابایست است امّا دربایست اگر هزار سال برجائی نشسته باشی ترا اندر یابد ، ونابایست اگر هزار سال همی جوئی‌اورا درنیابی .

گبری از**عبدالله‌مبارک** پرسید که روزی ده خدای است ؟ گفتا آری. گفت پس حریصی چراست ؟ وشما همی گوئید که شمار حقّ است،پس گرد کردن چراست ؟ ونه‌شما می گوئید که طاعت حقّ است؟ گفتا آری. گفت تقصیر کردن چراست ؟ گفت به‌نزدیک‌اوجز این هست ؟ گفتا آری. گفت‌بگوی. گفتا آن

خور که داری ، و آن گوی که دانی ، ورضا بده بدانچه یابی ، وچنان‌میر که زادی ، و آن بردار که نهادی، و آن را بپوش که فرستادی . و دین‌دار کین‌دار نبود ، و خدای دوست خلق دوست نبود ، و دین دوست درم دوست نبود. گفتا به‌نزدیک تو جزاین هست که گفتی ؟ گفت: «لااله‌الّاالله،محمّد رسول‌الله . »

ابوبکرواسطی [۱٦۰] گفت دل مردم حریص چون طبل **ابلیس** بود که هرروز بامداد سه تازیانه برو زند : اوّل طمع ، دوم جمع ، سیم منع . طمع فرمایدش تابه‌خلق ذلیل کند . جمع‌فرمایدش تاشماربه‌پا کند . منع فرمایدش تا به‌آتش گروگان کند . زیرا که هر کجا که طمع آمد جمع آمد ، وهر کجا که جمع آمد منع آمد ، و هر کجا که منع آمد شکّ آمد ، و هر کجا که شکّ آمد قطع آمد ، وهر کجا که قطع آمد کفر آمد ، وهر کجا که کفر آمد آتش دوزخ آمد .

و حکیمی گفت املْ دراز کردی مرگ‌را ساخته‌باش . خانه برپا کردی گور را آماده باش . تن فربه کردی کرمان گور را مهمان باش . مال بسیار کردی شمار را مهیّا باش . خصمان بسیار کردی غارت نیکیها را اندیشه کن .

مردی **حاتم** را گفت که فلانْ مال بسیار گرد کرد . گفتا زندگانی بااو گرد کرد ؟ گفتا نه . گفت پس مرده مال چه کند ؟

و هم‌او گفت حذر کن ازمرگ برسه حالت کت‌نگیرد : کبر وحریصی و خرامش . امّا متکبّر را خدای‌تعالی ازین‌جهان بیرون نبرد تابنچشاندُ خواری از فروترین کسی ازاهل‌وی ، وحریص‌را بیرون[۱٦۱] نبرد ازاین‌جهان‌مگر گرسنه وتشنه، گلویش بگیرد و گذار نیابد ، وخرامنده را بیرون نبرد ازین جهان تا اورا اندرنغلطانند دربول وغایط .

و روایت کردند که پیغامبر علیه‌السّلم گفت که دوزخیان در دوزخ چهار[۱] بانگ کنند : وای ازنام ، وای ازننگ ، وای ازنیاز . امّا نام آن است که در میان مردمان نیک نام باشد ، وامّا ننگ ازطاعت خدای عزّوجلّ ننگ داشتندی ، وامّا نیاز درویشی دل است وطمع به‌خلق .

و روایت کردند از **عطای خراسانی** که گفت از پس **کوه‌قاف** جانوری است اورا «هلوع» گویند . هرروز هفت صحرا گیاه را[۲] بخورد وهفت دریا آب بیاشامد و شب دراندوه بخسبد که فردا چه کنم ؟ دیگر روز خدای تعالی آن صحراها را گیاه برویاند وآن دریاها را پرآب کند . حریصی فرزند **آدم** را مانند کرد بدو، گفت : «انّ الانسان خلق هلوعاً . »

و حکایت کردند از **وهب** که گفت **سلیمان** علیه‌السّلم بربادنشستی. به‌هر که گذشتی بدونگرستی. روزی به‌مردی بگذشت بدو ننگرست. **سلیمان** علیه‌السّلم اورا گفت ای مرد نمی‌بینی که باد مرا همی بردارد [۱۶۲] ومرغان مرا سایه دارند ؟ آن مرد گفت این پادشاهی تو از سه حال بیرون نیست : یکی آنچه برتو بگذشته است، من با تو درآن برابرم ، وآنچه برتو نگذشته است هم با تو اندران راستم. بماند این ساعت . چراضایع کنم وقت خویش به‌نظارهٔ پادشاهی! **سلیمان** گفت نخواهی که ترا بی‌نیاز گردانم و فارغت کنم مرعبادت را؟ بیا با من صحبت‌دار. گفت اگر مرا سه‌چیز بپذیری با توصحبت دارم. گفتا آن چیست ؟ گفت مرا دهی روزیی که قسمت نکرده‌اند ، وبازداری از من بلائی که برمن قضا کرده‌اند ، وچون اجلم بیاید مرگ را ازمن بازداری ـ تامن خدای را پرستم. **سلیمان** گفت من ازین دورم. گفت من نیز باتوچرا صحبت دارم !

و روایت کردند که **داود** علیه‌السّلم درآمد به‌غاری ازغارهای **بیت‌المقدس** .

۱ــ چون فقط سه‌بانگ می‌شمارد ظاهراً چهار غلط و سه درست است .
۲ــ کذا

مردی دید آنجا نشسته ودرپیش اولختی استخوانها دیدنهاده. گفت این چیست؟ گفت بدان که ماسه تن بودیم: یکی منم، ویکی استخوان که می‌بینی، ویکی دیگردر غار شوتا ببینی. اندررفت. تختی دید مردی بروی مرده ولوحی برسرش نهاده. اندر وی نبشته [۱۶۳] که من فلانم پسر فلان. هزار سال پادشاه بودم، وهزارشارستان بنا کردم، وهزار زن به‌زنی کردم، وهزار لشکررا بشکستم، واینست افتادن جای من. به‌من عبرت گیرید ای خداوندان دنیا!

و در روایت دیگر آمده‌است که گفت کار من بدان رسید که پیمانه‌ای درم به‌بازار فرستادم. بدو نانی نیافتند. پس پیمانه‌ای گوهر فرستادم. نیافتند. گوهرها بکوفتم وبخوردم واز گرسنگی بمردم. هر که بدین عبرت نگیرد ازهیچ چیز دیگر نخواهد گرفت. هر که بامداد برخیزد و نانی دارد و پندارد که کسی ازو توانگرتر هست خدای عزّوجلّ اورا بمیراناد، چنانک من بمردم.

حکیمی گفت غم دو است: اوّل غم آز، دوّم غم نیاز. غم نیاز فقیررا حقیر کند. غم آز غنی‌را غمگین کند. غم نیاز به‌نانی بشود وغم آز به‌همه دنیا بنشود.

و روایت کرده‌اند از **ابوهریره** که گفت شنیدم از پیغامبر علیه‌السّلم که دستها برداشته‌بود ودعا همی کرد ومی گفت: یارب روزی‌ده **آل‌محمد** را کفاف، و بهترین روزیها کفاف است، روز به‌روز اورا باشد. گفتم یارسول‌الله روزی‌همی خواهی؟ گفت نه، ولیکن از بسیاری همی گریزم [۱۶۴] که بسیاری وبال و عقوبت‌است برفرزندان **آدم**، ودعای پیغمبران چون‌خشم گیرند بر کسی گویند یا رب مالش وفرزندانش بسیار گردان ـ که‌مال بسیار مردرا طاغی کند ودل‌را ازیاد کرد خدای مشغول کند.

از خدا خواهیم که بنده را مال نیفزاید که نه گناهش بیفزاید و نه شمارش سخت گردد.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که روزی بیرون آمد ومنادی کرد به‌آواز بلند که بگذارید دنیا را به‌خداوندان دنیا تا دوبار ، و گفت هر که‌از دنیا بگیرد افزون ازان که او را بسنده باشد در هلاک خویش گرفته است و نداند .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت اندرپیش‌قیامت فتنها باشد که بامداد مرد مؤمن خیزد وشب‌کافر خسبد ، وشب مؤمن خسبد وبامدادکافر خیزد . یکی ازیشان دین خویش بفروشد به‌چیزی ازدنیا .

و روایت کردند از**عقبة بن عامر** که گفت پیغامبر علیه‌السّلم روزی بیرون آمدوما در**صفه**بودیم. گفت‌ازشما کیست که دوست‌دارد که‌هرروزی به**بطحای مکه** شود ودو اشتر کوهان‌دار بیارد. گفتم‌یارسول‌الله ما این‌همه‌دوست‌داریم . [۱۶۵] گفت اگر یکی ازشما به‌مسجد آید ودوآیت از کتاب خدای عزّوجلّ بخواند اورا بهتر از دو اشتر ، واگرسه‌آیت بخواند اورا بهتراز سه اشتر.

و حکایت کردند که مردی‌به‌نزدیک‌پیغامبرعلیه‌السّلم آمد و گفت امروز سودی کرده‌ام که هیچ کس نکرده است. گفتا چند ؟گفت دوازده هزار درم. گفتا ترا راه نمایم به بهتر ازین. گفت بنمای. گفتا دو رکعت نماز ازپس نماز پیشین .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت **شیطان** گوید که توانگر از من نرهد ازسه چیز : یکی‌آنک در دلش دوست گردانم تا ازحرام‌بگیرد، و اندر چشمش‌بیارایانم تا از حق" باز دارد ، ویا برو آسان گردانم تابه‌ناحق" نفقه کند .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که درو دو چیز باشد خدای‌تعالی اورا شاکر وصابر نویسد ، واگرنباشد نه‌شاکرنویسد و نه‌صابر .

هر که در دین‌خویش به کسی نگرد که ازو برتر بود بدواقتدا کند واندر دنیا به کسی نگرد که ازو فروتر باشد خدای تعالی‌را شکر کند بدانچ اورا بدان فضل نهاد ، وهر که برعکس این بود اورا نه‌شاکر نویسند و نه‌صابر .

و روایت کردند از **ابوامامه** [۱۶۶] که گفت چون خدای‌عزّوجلّ پیغامبر علیه‌السّلم‌را بفرستاد.دیوان نزد **ابلیس** آمدند و گفتندپیغامبری‌فرستادند واورا امّتی‌دادند . **ابلیس** گفت‌دنیا دوست دارند؟ گفتندآری. گفت‌اکنون‌باک‌ندارم، اگرچه بت‌نپرستندازمن‌بنرهند.بامداد وشبانگاه گرد ایشان‌همی گردم،بدین سه‌چیزشان‌مشغول کنم: گرفتن‌ازناحقّ،وبازداشتن‌ازحقّ، وبه کاربردن‌به‌ناحقّ. زیرا که همه شرّها تابع این سه چیزست .

و روایت کردند از **عبدالله‌عباس** که پیغامبر گفت که روز قیامت مردی رابیارند که‌ازحلال گرفته‌باشد وبه‌حرام به کاربرده،به‌آتش‌فرستند،ومردی‌را بیارند که از حرام گرفته باشد وبه‌حلال به کار برده،به‌آتش‌فرستند، و مردی رابیارند که ازحلال گرفته باشد وبه‌حلال به کاربرده بازدارندش وبا او شمار کنندبه‌هردرمی‌ودانگی وبه‌هرحبّه‌ای که‌از کجاآوردی وبه کجابه کاربردی.

و پیغامبرعلیه‌السّلم گفت‌ای‌فرزندآدم چه کنی دنیارا که‌حلال‌راشمارست وحرام‌را عذاب ؟

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت هر که دریغا خورد بردنیا که ازو بشود هزارساله‌راه [۱۶۷] به‌آتش‌نزدیک شود ، وهر که دریغا خورد برطاعتی که ازو بشود هزارساله راه نزدیک گردد به‌بهشت .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که دوستی‌دنیا سرهمه گناهان‌است.

و نیز روایت کردند که پیغامبر[علیه‌السّلم] گفت مرعلی‌را،چهار چیز از علامت بدبختی است : خشکی‌چشم ، وسختی‌دل ، و درازی امل ، ودوستی‌دنیا .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که‌را خواست دنیاباشد خدای‌تعالی درویشی‌را درمیان دوچشم‌او بنهد و کارهای‌اوراپراگنده[کند] و ازین جهان نیابد مگر آنچه او را نهاده‌اند ، وهر که را خواست آن‌جهان‌باشد خدای‌تعالی توانگری درمیان دوچشم او نهد و کارهای اورا که پراگنده باشد جمع کند ودنیابدو بی‌غم و رنج بیاید .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم کـه چون مردمان دشمن گیرند درویشان‌را وآبادان کنند دنیارا خدای تعالی به‌چهار چیزشان عقوبت کند : قحط باران، و جور سلطان ، و خیانت حاکمان ، و قوّت دشمنان.چون ایشان بیفزایند بلاشان بیفزاید .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که خدای تعالی گفت دنیارا که تلخ باش‌برمؤمن تا [۱۶۸] برتومزدش‌دهند ، و شیرین مباش اورا که فتنه‌اش کنی؛ و ای دنیاهر که ترا خدمت کند به‌بندگیش گیر ، وهر که مرا خدمت کندتو اورا خدمت کن .

و روایت کردند که مردی از انصار گفت چون‌است که من مرگ‌رادوست ندارم. گفتند ترا مال هست ؟ گفت بلی. گفتند مال پیش فرست که دل مرد با مال است . اگر پیش فرستد دوست دارد که فرا او رسد، واگربگذارد دوست [دارد] که با او بماند .

و روایت کردندازپیغامبرعلیه‌السّلم که روزقیامت‌بنده‌ای‌رابیارند که‌همه فریضهای خدای تعالی گزارده باشد ، ولیکن دوست داشته باشد دنیا را.خدای عزوجل بفرمایدتامنادی‌آوازدهد برسرخلقان که این‌فلانی است پسر فلان که دوست‌داشته است‌آنچه خدای‌تعالی‌آن‌رادشمن داشت،پس‌به‌آتش فرستنداورا.

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت هیچ توانگری و درویشی

نیست که نه روزقیامت دوست دارد که اورا نداده‌ندی درین جهان مگر قوتی .

و حکایة کردند از **عیسی** علیه‌السّلم که گفت اندرمال درد بسیارست. گفتند یا روح‌الله چیست آن درد؟ گفت[۱۶۹]حق خدای عزّوجل بازدارد. گفتند اگر بدهد ؟ گفت از نازش و خرامش بنرهد . گفتند اگر برهد ؟ گفت ازیاد کرد خدایش مشغول کند .

و روایت کردند هم ازعیسی علیه‌السّلم که بگذشت برمردی خفته . گفت ای بندهٔ خدای برخیز وخدای‌را یاد کن وبپرست. گفت من خدای‌را پرستیده‌ام به دوسترین عبادتها. گفتا آن چیست ؟ گفت دنیارا به‌اهل اوبگذاشته‌ام . گفتا پس بخسب که توازهمه عابدان برگذشته‌ای .

مردی گفت یا روح‌الله مرا یک علم بیاموز تاخدایم به‌دوستی گیرد . گفتا دنیارا دشمن‌دار تاخدایت به‌دوستی گیرد .

و هم اورا گفتند چون است که توبرسرآب همی روی ومانتوانیم ؟ گفت شمادرم ودینار را دوست‌دارید ؟ گفتند داریم . گفت نزدمن باکلوخ یکسان است.

سفیان ثوری گفت هیچ کس‌را مال گرد نیاید درین‌زمانه مگر به‌پنج‌چیز: به درازی امل ، و بخلی قوی ، و حرصی غالب ، و ترک پرهیز ، و فراموشی آن جهان .

و **فضیل** گفت هیچ کس‌را ازین جهان چیزی ندهند که نگویند اورا که بگیر دوچندان شغل ودوچندان غم ودوچندان حرص ودوچندان[۱۷۰]حسد، و تو نخوری مگر از کیسهٔ خویش- خواهی اندک خور وخواهی بسیار .

و روایت کرد **امیرالمؤمنین‌علی** علیه‌السّلم ازپیغامبر که گفت سختر[۱] چیزی که برامّت من آید ازدو چیز باشد : درازی‌امل ، ومتابعت‌هوا - که درازی‌امل

۱- (=سخت‌تر)

آن جهان‌را فراموش گردانند ، ومتابعت هوا ازحقّ بازدارد .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت‌هیچ مؤمنی‌نیست که بمیرد که او را برجنازه نهندکـه نه بانگ کند به‌آواز بلندکـه ای برادران و فرزندان و خویشان و همسایگان من ، و ای‌بردارندگان جنازهٔ من ، مفریباد شما را دنیـا چنانک مرا بفریفت ، وبازی مکناد با شما زمانه چنانک با من کرد. آنچه گرد کردم به وارثان بگذاشتم وایشان از گناهان من هیچ چیز بر نداشتند، وخدای عزّوجلّ با من خصومت کند روز قیامت و شما مرا به منکر و نکیر سپارید . وای پشیمانیا !

و **بایزید بسطامی** گوید مردمان در جستن دنیا چهار گونه‌اند : دو مطیع و یکی مطیع‌تر و دو عاصی و یکی عاصی‌تر. امّا مطیع آن کس است که بجوید از حلال و نفقه کند بر عیال و مهربانی کردن بر همسایگان و افزونی پیش فرستداندر[۱۷۱] کارخیر روز درویشی‌را،مگر که تن‌خویش راهمی باز دارد ازدرازی شمار. وآنکه مطیع‌تر آن کس‌است که خردمندست‌اندرتن خویش و بگزیـده است مرتن خویش را و مهربـان است بر گوشت و خون خویش . بگیرد از دنیـا آنچه نـاگزیرست چنانک کسی از مردمـان گیرد به‌وقت اضطرار. وآن کس که عاصی است دنیا بجوید ازحلال نازش را . و آنکه ازو عاصی‌ترست باک نداردازهر کجا که گیرد و هر جا که به‌کاربرد. این کس ازهلاک شده ترین هلاک شدگان است وزیان کارترین زیان‌کاران است .

و روایت کردند از **ابابکر** رضی‌الله عنه که پیغامبر علیه السّلم مرا و **عمر** را و **اسامةبن زید** را و **سلمان** را بخواند تـا جهاز **فاطمه** را برداریم . پوستی بود پیراسته وکاسه‌ای چوبین‌وبالشی‌ازکرباس.من بگریستم گفتم این جهاز دختر رسول خدای است ! رسول علیه‌السّلم چون حال من مشـاهده کرد گفت ای

ابابکر این هنوز بسیارست آن کس را که درین جهان راه گذرست . پس شبانگاه خود به علی سپردش و گفت ای علی بگیرش که این عطای خدای است نه عطای من .

و حکایت کردند که عیسی علیه[۱۷۲]السّلم سه‌تن‌رادید که دوخشت‌زرّین نهاده بودند. ایشان را گفت شما را فتنه نکند این دو خشت زر ؟ ایشان به این شادی کردند. یکی رابفرستادند تاایشان را طعامی خرد.آن مرد زهر درطعام کرد تاایشان بمیرند و آن‌خشتها او را ماند. واین دو تن به کشتن او آهنگ کردند تا میان ایشان قسمت راست گردد. چون آن مرد طعام آورد او را بکشتند و این هردو چون طعام‌بخوردند بمردند. عیسی علیه‌السّلم چون‌باز آمد ایشان را دید مرده . گفتا چنین کند دنیا با اهل او .

خدای عزّوجلّ ما را از آفت دنیا نگاه داراد به فضل و رحمت خویش .

باب نوزدهم

اندر پرستش خدای تعالی

بدان که خدای تعالی فرموده است بندگان راپرستش خویش چنانک گفت : « واعبدواالله ولاتشرکوابه‌شیئاً» و گفت: « یاایّهاالنّاس‌اعبدوا ربّکم» ، و گفت : « یا ایّهاالّذین‌آمنوا ارکعوا واسجدواو اعبدوا ربکم . »

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت به من وحی نکرده‌اند که مال گرد کنم و از بازرگانان باشم ، ولکن به من وحی کرده‌اند که : « فسبّح [۱۷۳] بحمد ربّک و کن من السّاجدین و اعبد ربّک حتّی یأتیک الیقین» ، نماز کن به‌امر خدای تو و از سجود کنندگان باش و خدای را پرست تا مرگ به‌تو آید .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که خدای تعالی گفت ای بندهٔ من چون بگزاری آنچه من بر تو فریضه کرده‌ام تو از عابدترین مردمانی، و چون کرانه کردی از آنچه ترا نهی کرده‌ام تو از پرهیزگارترین مردمان باشی ، و چون خرسند شوی بدانچه ترا روزی کرده‌ام تو از توانگرین مردمان باشی .

و روایت کردند از **خالدبن ولید** که گفت مردی از اهل یمن به نزدیک

پیغامبر علیه‌السّلم آمد و گفت یا رسول‌الله آمده‌ام تا مرا بیاموزی همه چیزها از آنچه ترا بپرسم، تاخدای‌تعالی مرا منفعت رساند. گفتا بپرس آنچه خواهی.

گفت می‌خواهم که داناترین مردمان باشم. گفت از خدای بترس.

گفت دوست دارم که توانگرترین‌مردمان باشم. گفتا بسندکار باش‌بدانچه خدای تعالی ترا قسمت کرده‌است.

گفت دوست دارم که بهترین مردمان باشم گفتا مردمان را منفعت رسان.

گفت دوست‌دارم که حاکم‌ترین مردمان‌باشم. [۱۷٤] گفتا مردمان[را] آن دوست دار که تن خود را داری.

گفتا دوست دارم که از خاصّگان خدای تعالی‌باشم. گفتا خدای را بسیار یاد کن و **قرآن** بسیار خوان.

گفتا دوست دارم که ترسکارترین مردمان باشم. گفتا بشناس خدای را و بپرست در نهان و آشکارا.

گفتا دوست دارم که زیرکترین مردمان باشم. گفتا مرگ را بسیار یاد کن.

گفت دوست دارم که تمام ایمان‌ترین مردمان باشم. گفتا خوی را نیکو گردان.

گفت دوست دارم که از مطیعان باشم. گفتا فریضها را دروقت‌بگزار.

گفت دوست دارم که پاک به خدا شوم. گفتا سررا از جنابت بشوی و موی را تر کن و پوست را پاک کن.

گفتا دوست دارم که خدای تعالی بر من رحمت کند. گفتا بر بندگان او رحمت کن.

گفت دوست دارم که کم گناه‌ترین مردمان باشم . گفت استغفار بسیار کن .

گفت دوست دارم که پارساترین مردمان باشم . گفتا آنچه نپسندی عمّه و خالهٔ خویش را زنان مسلمان رامپسند .

گفت دوست دارم که قوی‌ترین مردمان باشم . گفتا توکّل برخدای کن.

گفت دوست دارم که گرامی‌ترین مردمان باشم . گفتا بزرگی [۱۷۵] مکن بربندگان او .

گفت دوست دارم که دراز عمرترین مردمان باشم . گفتا بکوش در طاعت و به مادر و پدر نیک باش و به مسلمانان نیکوئی کن .

گفت دوست دارم که روزی من به من رسد ازآنجا که مرا گمان نیست. گفتا از خدای بترس و آبدست نیکو کن.

گفت دوست دارم که دوست خدای باشم و مرا عهد وایمان باشد . گفتا مؤمنان را آن دوست دار که تن خود را داری .

گفت دوست دارم که شهید به خدای شوم . گفتاخدای را بسیار یاد کن و باوضو باش.

گفت دوست دارم که خدای عزّوجلّ روز قیامت مراعذاب نکند . گفتا چشم از حرام فرو دار .

گفت دوست دارم که دعای من مستجاب کنند . گفتاحرام اندرشکم‌میار.

گفت دوست دارم که خدای عزّوجلّ عورتم را بپوشاند روز قیامت . گفتا زبان و فرج از حرام نگاه دار و بر برادر خویش بپوش .

گفت دوست دارم که از صدّیقان باشم . گفتا چون بامداد برخیزی و شبانگاه بخسبی در دل تو بد خواهی مسلمانان نباشد .

گفت چه سترد گناهان را ؟ گفتا بیماریها .

گفت چه افزاید نیکیها را ؟ گفتا رضای مادر وپدر با یادکرد خدای عزّوجلّ .

گفت چه کفّارت کند گناهان را ؟ گفتا نیکوخوئی .

گفت چه ببرد نیکوئیها را ؟ [۱۷۶] گفتا بدخوئی .

گفت چیست بزه از پس بزه ؟ گفتا بدبودن با مادر و پدر و زبان اندر مردمان زدن .

گفت چیست ثواب جهاد کردن اندرسبیل خدای ؟ گفتا برترازو درجه‌ای نیست .

گفت چیست صدقه ؟ گفتا باز دارد خشم خدا را وباز دارد بلا را .

گفت چیست روزه ؟ گفتا سپریست از آتش و بر کند بیخ **شیطان** را و فریشتگان دوست شوند و در نیکیها بیفزاید و گناهان بسترد ، چنانک آتش هیزم را بخورد .

گفت یارسول‌الله دوست دارم که از متّقیان باشم . گفتا چون گناهی کنی ازپس آن نیکوئی کن .

گفت دوست دارم که از مؤمنان باشم . گفتا همسایه را مرنجان .

گفت دوست دارم که از مسلمانان باشم . گفتا مسلمانان را از دست و زبان خود ایمن دار .

گفت دوست دارم که از مهاجران باشم . گفتا دور شو از گناه و متابعت مکن **ابلیس** را تا تو فاضلترین مهاجریان[۱] باشی .

گفت ازعبادت کدام فاضلتر؟ گفتاهمه عبادتهاعبادتست ودعانیمی‌عبادتست.

۱ــ کذا دراصل

گفت دوست دارم که از مقرّبان باشم . گفتا هیچ چیز مباد به تو دوستر از مرگ که بدوست راحت تو .

گفت دوست دارم که زاهد ترین مردمان باشم . گفتا [۱۷۷] ازافزونی دنیا دست بدار و بگیر ازو چندِ توشهٔ سواری، واندوه روزی فردا مدار که او به تو آید، و دور باش از گرد کردن او مگر از حلال که اندکی ازو بسنده باشد و بسیار ازو ترا بس نبود ـ پس اندکی ازو به که بسیار، ودور باش از گرد کردن مال که بر تو باشد پشیمانی و حسرت و درازی شمار .

گفت یا رسول الله دوست دارم که نزد خدای تعالی از نیکوکاران باشم . گفتا از خدای بترس، چنانکه گوئی اورا همی بینی، واگر تو او را نمی بینی او ترا همی بیند .

گفت دوست دارم که عزیزترین مردمان باشم. گفتا دوست مدار توانگر را از برای توانگری، وخوار مدار درویش را از برای درویشی، و هر دو نزد تو در حقّ راست باشند .

گفت دوست دارم که از رستگاران باشم . گفتا خدای را شکر کن در تنگی و فراخی .

گفت دوست دارم که دلم نرم گردد . گفتا دست به سر یتیم فرود آر و گورها را زیارت کن .

گفت دوست دارم که از راست گویان باشم . گفتا دور باش از دروغ گفتن که دروغ به فجور خواند و فجور به آتش خواند، وبر تو باد راست گفتن که راستی به هدی خواند وهدی به بهشت خواند ، و کردار نیکوکارنیکان [۱۷۸] است ، نگه دار که سرانجام نیکوئی است و توفیق از خدای است .

و روایت کردند از **انس** ـ گفتا گفتم یا رسول الله نانی به صدقه بدهم به

درویش به تو دوستر یا دویست رکعت نماز تطوّع ؟ گفت نانی به صدقه دادن به نزدیک من دوستر از چهارصد رکعت نماز تطوّع .

گفتم یا رسول الله روا کردن حاجت مسلمانی به تو دوستر یا چهار صد رکعت نماز تطوّع ؟ گفتا روا کردن حاجت مسلمانی به‌خدای دوستر از هزار رکعت نماز تطوّع .

گفتم یارسول الله دست بداشتن از یک لقمهٔ حرام به‌تو دوستر یا هزار رکعت نماز تطوّع . گفتا دست بداشتن از یک لقمهٔ حرام به خدای دوستر از دو هزار رکعت نماز تطوّع .

گفتم یا رسول‌الله ترک یک غیبت به‌تو دوستر یا دو هزار رکعت نماز تطوّع . گفتا دست بداشتن از یک غیبت به خدای دوستر از ده هزار رکعت نماز تطوّع .

گفتم یا رسول‌الله روا کردن حاجت بیوه زنی به تو دوستر یا ده هزار رکعت نماز تطوّع . گفتا روا کردن حاجت بیوه زنی به خدای دوستر از سی هزار رکعت نماز تطوّع .

گفتم یا رسول‌الله نشستن باعیال یک‌ساعت به‌خدای دوستر یا نشستن در مسجد ؟ گفتا نشستن باعیال یک ساعت به‌خدای دوستر از نشستن یک سال در مسجد . [۱۷۹]

گفتم یا رسول الله نفقه کردن بر عیال به تو دوستر یا نفقه کردن در سبیل خدای ؟ گفتا نفقه کردن برعیال یک‌دینار به‌خدای دوستر از نفقه کردن در سبیل وی هزار دینار .

گفتم یا رسول الله نیک بودن با مادر و پدر به‌تو دوستر یا عبادت هزار ساله ؟ گفتا نیک بودن به مادر و پدر به از عبادت هزار هزار ساله .

گفتم زیارت برادران به خدای دوست‌تر یا طواف خانهٔ **کعبه** ؟ گفتا زیارت کردن برادران به خدای دوستر از هفتاد بار طواف خانهٔ **کعبه** .

گفتم یا رسول‌الله خواندن **قرآن** ؟ گفتا خواندن **قرآن** کار نابینایان است .

گفتم نماز ؟ گفتا کار کنده پیران است .

گفتم روزه ؟ گفتا کار ضعیفان است .

گفتم تسبیح ؟ گفتا کار زنان است .

گفتم یا رسول الله راه بنمایم ؟ گفتاجستن علم کار ابدالان است، وصدقه کار سخیان است، وتفکّر کار متواضعان است ، و سیّد همه علم است و علم نور مؤمن است در هر دو جهان .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت خدای تعالی وحی کرد به **آدم** علیه‌السّلم که من همه بر[1] ترا کرد آرم در چهار سخن : اوّل مرا، دوم ترا ، سیم میان من وتو ، چهارم میان تو و بندگان من .

امّا آنچه مراست مرا به یگانگی بشناسی[۱۸۰] وبه‌من انباز نگیری ، و آنچه تراست آن که ترا فرمودم بکن تا آنچه ترا وعده کرده‌ام بدهم ، و آنچه میان من وتو است از تو دعا کردن است و از من اجابت ، و آنچه میان تو و بندگان من است هر چه تو[2] دوست داری که ایشان با تو کنند تو با ایشان آن کن، و هر چه نپسندی که ایشان با تو کنند تو با ایشان مکن .

و روایت کردند که خدای عزّ و جلّ وحی کرد به **موسی** علیه‌السّلم و گفت ای **موسی** من خلق را شش جهت آفریده‌ام، از هر جهتی ازیشان طاعتی جداگانه خواهم . از راستشان گزاردِ امرها خواهم ، و از چپشان گذاشتِ

۱ــ کذا در اصل (بر ؟) ۲ــ اصل : تودو دوست

حرامها خواهم ، و از پیششان رضا به قضا خواهم ، و از پسشان کوتاهی امل خواهم ، واز زبرشان رکوع وسجود خواهم ، واز زیرشان دعاوتضرّع خواهم .

چون از راست مرا طاعت دارند به‌بهشتشان درآرم ، و چون از چپ مرا طاعت دارند که‌ازحرامها دست باز دارند درهای‌دوزخ برایشان ببندم ، وچون از پیش رضا دهند به‌قضای من ازیشان راضی شوم ، وچون از[پس]امل کوتاه دارنـد به رحمت خودشان نزدیک گردانم ، و چون از زیر رکوع و سجود آرند در جنّت گوشکهاشان بنا کنم ، و چون از زیر مرا دعا و تضرّع آرند شمار برایشان [۱۸۱] آسان کنم .

ای **موسی** ابلیس ازیشان شش چیز خواهد به خلاف این شش چیز : از راستشان گذاشتِ امرهاخواهد ، وازچپشان به کار داشتِ نهیها خواهد ، واز پیششان نابسند کاری به‌قضاخواهد، وازپسشان‌درازی امل‌خواهد، واز زبرشان خواب و کاهلی خواهد ، و از زیرشـان دروغ و غیبت و بی‌نیاز بودن از ما خواهد. واگر از راست او راطاعت دارند درهای بهشت بر ایشان دربندم ، و اگر از راست[1] او را اطاعت دارند درهـای دوزخ برایشان بگشـایم ، و اگر از پیش او را طاعت دارند ازیشـان به خشم باشم ، و اگر از پس او را طاعت دارند از رحمت خودشان دور کنم ، واگر از زبر اوراطاعت دارند روزقیامت مفلسشان برانگیزم، و چون از زیر او را طاعت دارند شمار برایشان دشوار گردانم .

و روایت کردند از **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السّلم که گفت خدای عزّوجلّ وحی کرد مر **یحیی زکریا** را که بفرمای **بنی اسرائیل** را به‌پنج چیز وهریک‌را مثلی پدید کن . نخست بگوی که به من انباز مگیرید که مثل انباز گرفتن

۱ــ کذا در اصل ، ولی «چپ» (ظ)

به من چنان‌است که یکی‌را از شمابنده‌ای باشد و او را همی پرورد به‌نعمت ، آن بنده کار جز او را کند . [۱۸۲] دوم بفرمایشان به ترسکاری اندر نماز که مثلِ ترسکاری اندر نماز چنان باشد که کسی پیش پادشاهی رود و ازو حاجتی‌خواهد ، پس از راست وچپ بازنگرد او را خوار کنند وبرانند . سیم بفرمای به زکوة دادن که مثل زکوة دادن چنان است که مردی به دشمنان گرفتار آید ، خویشتن را ازیشان به مالی باز خرد وپاره پاره می‌دهد تا آزاد شود . چهارم بفرمایشان به‌روزه داشتن که مثل او چنان است که یکی از شما را مشک باشد وشما دوست دارید بوی مشک را.بوی دهان روزه دار به‌خدای دوست‌تر از بوی مشک است نزد شما . پنجم بفرمایشان به بسیاریِ یادکردِ من که مثل یادکردِ من چنان است که کسی اندر حصاری استوار شود و در بر خویشتن ببندد از دشمن ایمن گردد ، ویادکردِ او نگاه داشت از **شیطان** است .

و چنین گویند که در **تورية** نبشته است که فرزند **آدم** را فارغی باید و مشغولی . فارغی باید از پذیرفته و مشغولی باید به‌فرموده .

و روایت کردند از **لقمان حکیم** که گفت پنج چیز از من آهنگ پنج چیز کرد، به‌پنج چیزدیگر به‌بند کردم . چشمم آهنگ نگرستن حرام کرد ، به عبرتهاش به بند کردم . زبانم آهنگ [۱۸۳] فضول گفتن کرد به‌یادکردِ خدایش به بند کردم . دلم آهنگ دنیا کرد ، به بسند کاری به بند کردم . گلوم آهنگ حرام کرد ، به گرسنگی به بند کردم . تنم آهنگ خواب کرد ، به عبادت او به بند کردم .

ابوالقاسم حکیم گفت که پنج چیزداغ دوزخیان است: چشمی با شهوت ، و زبانی با غیبت ، و گلوی با شبهت ، و دلی با تهمت ، و دستی با خیانت .

و همو گفت هر که را مایه نادانی‌است سود آن زیان‌کاری‌است ، وهر که را پیشه کاهلی و ناتوانی. حاصل آن پیشه پشیمانی است .

و روایت کردند از رسول علیه‌السّلم که گفت دشمن‌ترین خلق به خدای تن درستی فارغ است .

و **عبدالله مسعود** گفت که من کراهیت دارم که مردی‌رافارغ بینم ـ نه اندر کار این جهان و نه اندر کار [آن] جهان !

مردی بنگرست به **اویس القرنی**، او را گفت چونست این که تراهمچون بیماری می‌بینم ؟ گفت چرا بیمار نباشد **اویس** که بیمار طعام خورد و **اویس** نخورد . بیمار بخسبد و **اویس** نخسبد .

و **یحیی معاذ** گفت اگر عبادت مرغی بودی یکی پرش روزهٔ روز ، و دیگر پرش نماز شب بودی.

و **حسن بصری** گفت **عبدالرحمن عوف** وصیّت کرد پسرخویش‌را. گفت ای پسر وصیّت می کنم ترا به پانزده چیز [۱۸۴] : خواهی که فضل نمازکنان شب یابی وتوازیشان به، به روزاندرخدای عاصی مشو . خواهی که فضل روزه‌داران یابی وتو ازیشان به، زبان از دروغ وعیب نگاه دار . خواهی که فضل زاهدان یابی و تو ازیشان به، میان دو تن آشتی ده . خواهی که فضل علما یابی و تو ازیشان به، بدانچه بدانی‌کار کن . خواهی که فضل حاجیان یابی و تو ازیشان به ، جمعه وجماعت رانگاه دار . خواهی که فضل غازیان یابی وتو ازیشان به، با هوای‌تن وشیطان جهاد کن . خواهی که فضل‌یادکنندگان یابی وتو ازیشان به ، برتو باد به تفکّر . خواهی که فضل ابدالان یابی و تو ازیشان به ، بر دل خویش نه آنچه خود را نپسندی جز خود را میسند . خواهی که فضل صابران یابی و تو ازیشان به ، انصاف ده مردمان را از تن خویش تا عافیت یابی در دو

جهان . و بر تو باد پشیمانی بر گناه و یاد کرد خدای بامداد و شبانگاه ، و گریختن از یار بد و جستن یار نیک، ودشمنی کردن بابدان و دوستی کردن با نیکان تا در بهشت روی به عافیت و سلامت .

کعب‌الاحبار [گفت] در **توریة** دیدم که ای فرزند **آدم** آرزومندتان [۱۸۵] کردم به بهشت آرزو نبردید[۱] ، و بترسانیدم تان از دوزخ نترسیدید، و ترغیبتان دادیم به حورالعین رغبت نکردید از معصیتتان. منع کردیم باز نه‌ایستادید ، وعده‌تان کردیم باور نداشتید ، و وام خواستیم از شما وام ندادید ، و نعمتتان بدادیم شکر نکردید ، و خلاف کردید ما را در هر چه بفرمودیم ، و باز داشتید حقّ ما ازخواسته تان، و تو گل بردینار ودرم کردیدوازحرام می‌پوشید ومی‌خورید. مارا به منزلت رهیان داشتید وخویشتن را به‌منزلت خدایان داشتید. می‌جوئید به بد کرداری. به عزّت وجلال من که در بهشت درنیائید مگر به‌سختی و رنج.

و **سفیان ثوری** گفت شب رو شادی بیند و پرهیزگار شادی به وقت مرگ بیند .

و **یونس‌بن متی** علیه‌السّلم گفت عابدی را گفتم مرا وصیّتی کن . گفت ای **یونس** از مردمان کس است که نماز دوست دارد ، و کس است که روزه دوست دارد ، و کس است که صدقه دوست دارد. تو نماز راصبر گردان برحکم خدای تعالی ، و روزه داشتن را خاموشی گردان از آنچت به کار نیاید ، و صدقه دادن را بازداشتن رنج گردان از مردمان که هیچ صدقه ندهند [۱۸۶] فاضلتر ازین .

و **لقمان‌حکیم** گفت خلق‌را برسه سیک آفریده‌اند. یک سیک‌خدای‌راست وآن جنان[۲] است،ویک سیک تن راست وآن کردارست، ویک سیک خاک راست و کرمان را و آن کالبدست . و وصیّت کردم پسر را که ای پسر سست‌

۱ــ اصل: نبردند ۲ــاصل: چنان

کاروزیان کار آن کس باشد که او کار کند و رنج برد خاک را و کرمان را .

و حکایت کردنداز عیسی علیه‌السّلم که چون به‌پیران‌رسیدی[گفتی] که کشتی که به درو رسید چند بگذارند . و چون به جوانـان رسیدی گفتی ای بساکشت که به سبزی بدروند که به سپیدی نگذارند . چون به توانگران رسیدی گفتی مشغول نکند شما رانعمت فانی ازنعمت باقی. وچون به‌درویشان رسیدی گفتی این سرای زیان کردیدآن سرای سود کنید .

و **خواجه فقیه زاهد** گفت این‌جهان پادشاهان بردند وآن جهان پارسایان، و هر که نه پادشاه و نه پارساست او را نه این جهان و نـه آن جهـان است . والله اعلم .

باب بیستم

اندر بیان مرگ

بدان که مرگ راه آن جهان است وچاره‌ای نیست کس ازرفتن به راه، و دری است که اندر آن [۱۸۷] همه کس درآید، چنانک خدای عزّ وجلّ [گفت]: « کلّ من علیهافان »، هر که بر زمین است فنا شود.

و روایت کردند از **عبدالله** که او فرمود چون خدای عزّ و جلّ این آیت فرستاد فرشتگان گفتند اهل زمین هلاک شدند. چون آیت آمد که: « کلّ نفس ذائقة الموت » فرشتگان را یقین شد به مرگ. ایشان طمع کردند اندر بقای. خدای عزّوجلّ این آیت فرستاد که: «کلّ شیء هالک الّا وجهه»، همه چیزی هلاک شدنی است الّا او.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که بشنید از مردی که این آیت می خواند که: « کلّ نفس ذائقة الموت ». گفتا تن من نیز بچشد. پس بگریست. گفتند یا رسول الله اگر بخواهی ازخدای عزّ وجلّ تا ترا زنده بگذارد اندر میان امّت. گفتا خدای تعالی دوستان [را] جاودانگی نپسندد اندرین جهان، بلک ایشان را بگزیند آنچه نزد اوست از بزرگی کرامت و بزرگی ثواب، وندانید

که دوست به دوست آرزو برد ، خنکی آن را کـه روح و راحتش اندر شدن به نزد خدای است عزّ و جلّ .

و روایت کردند از **ابوهریره** که گفت پیغامبر علیه السّلم به **مدینه** بود که این سوره بدوآمد که: «اذا جاء نصرالله». میان تکبیر [۱۸۸] و**قرآن** خواندن درنگ کرد. اوراپرسیدند ازآن . گفت‌همی گویم:«یاحنّان‌یامنّان یاذاالجلال والاکرام باعد بینی وبین‌خطیئتی کما باعدت بین‌المشرق والمغرب و نقّنی من خطایای کما ینقی الثّوب الابیض من الدّنس و اغسلنی بالماءِ و الثّلج والبرد سبحان‌الله و بحمده استغفرالله و اتوب‌الیه . » گفتند این پیش ازین نبود چون نوآوردی ! چون این گفتند بگریست ، گریستنی سخت. آنگاه گفت تن مرا به مرگ آگاهی دادند واجلم نزدیک‌آمد. گفتند یا رسول‌الله همی‌بگریی و خدای عزّوجلّ ترا آمرزیده است . گفت کجـا شود مرگ ، و ظلخیهای او،و گور و تاریکیهای او ، وقیامت و هولهای او ، وچون نگریم برآن روزی که دوزخ بدمد دمیدنی‌سخت . پس گفت به من رسید که **داود** پیغامبر گفت‌یارب منّت نه بر من به نامی از نامهای تو تا بخوانمت بدان نام . وحی کرد بدو که مرا بدین نام بخوان که «یاحبیب‌البکائین» . **داود** چون شب اندر آمدی ندا کردی بدین نام اندر محراب. هیچ چیز آواز او نشنیدی که نه بگریستی .

ابوهریره گفت پس از آمدن این سوره پیغـامبر را تبسّم اندک گشت و گریستن بسیار شد . اندر عبادت جهد [۱۸۹] کرد تـا تنش بگداخت و ضعیف گشت و اثر بی خوابی بر رویش ظاهر شد و پایهاش بیاماسید .

و روایت کردند از پیغـامبر علیه‌السّلم کـه شبی اندرآمد به نزدیک **فاطمه** . او را دید شادمان و به نشاط . گفت ای دختر این چه شادمانی ونشاط است ؟ فراموش کردی دیدار ملک الموت را و فراموش کردی تنگی گور

و دیدار منکر و نکیر را و فراموش کردی تلخی مرگ ، و ندانسته‌ای که تلخی مرگ سختتر از زخم شمشیر دو رویه هزار بار ، و ندانسته‌ای از پس جدا شدن این جهان و روشنائی او تاریکی گورست ، و ندانسته‌ای که گور مرغزاری است از مرغزارهای بهشت یا کنده‌ای از کندهای دوزخ ، و چه دانی که گور خود چگونه یابی که شادی همی کنی ، و ندانسته‌ای که گور نخستین منزلی است ازمنزلهای آن جهان ـ اورا چه ساخته‌ای ، و ندانسته‌ای که این جهان سرای آن کس است که او را سرای نیست و درو شادی آن کس کند که او را عقل نیست و آن کس گرد کند که به‌شمارش گرویدن نیست ؟ ای دختر از پس یاد کرد دوزخ همی شادباشی و از پس یاد کرد بهشت همی بیاسائی. وشادی نکند درین سرای فریبنده مگر نادانی، و آبادانی[۱۹۹] نکند درو مگرزیان کاری . ای دختر بر تو باد به‌آبادانی کردن خزینهٔ تو و خراب کردن خزینهٔ خصمان . اگر خراب کنی خزینهٔ خصمان به‌دوجهان سود کنی . و صبر کن بر قضای خدای عزّوجلّ تا خدای از تو خشنود گردد . و بدان که درین جهان فریبنده نه توانگر ماند و نه درویش . خنکی مر بسندکاران را به‌بخشش خدای عزّوجلّ. ای دختر یاد کن آن روز بیرون شدن تو ازین جهان و آن روز بیرون آمدن تو از گور و آن روز ایستادن تو به شمارگاه پیش خدای عزّوجلّ،ویاد کن قول خدای را « وتری‌النّاس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید » . ای دختر سیر مخور و درویشان گرسنه را نگر ، وشادی مکن و درویشان اندوهگن را نگر ، ودنیا گرد مکن که هیچ کس را هزار درم گرد نیاید که نه دو بهر ازو حرام باشد . ای دختر جبریل مرا خبر کرد که باز دارندهٔ حقّ درویشان از مال خویش هرگز بوی بهشت نشنود . ای دختر بازدارندهٔ زکوة اندر آتش است . شکر کن که خدای عزّوجلّ ترا

پاك کرد از حقّ درویشان . ای دختر هر که را مال بسیار باشد شمارش بسیار بود . ای دختر وصیّت [۱۹۱] مرا نگاه دار تا در دو جهان سود کنی .

و روایت کردند که مردی به نزدیك پیغامبر علیه السّلم آمد ، گفت مرا وصیّتی کن . گفتا کار کن دو روز را و دو شب را . گفت یا رسول‌الله کدام روز و کدام شب ؟ گفت آن روز که رسول خدای عزّوجلّ به تو آید، ترا بشارت دهد به خشنودی خدای یا به‌خشم خدای و آن ملك‌الموت است . گفتا یا رسول‌الله کدام شب است با این‌روز ؟ گفتا آن شب که درخاکت نهند . بسترت خاك و بالین خشت و زیارت کنندگانت ماران و کژدمان باشند . و امّا روز دیگر کار کن آن روز را که بایستی اندر شمار و گرفته نامه به‌دست راست یا به چپ ، و کار کن آن شب را که گور بجنبد و شب نباشد پس ازو ، و بامداد قیامت باشد . اگر کار کنی این‌را که ترا وصیّت کردم ترا سود دارد و اگر نکنی پشیمان شوی که هیچ تنی نیست که نه ملامت کند روز قیامت تن‌خویش را . امّا نیکو کردار گوید چرا زیادت نکردم ، و بد کردار گوید چرا باز نه ایستادم !

و روایت کردند که جبریل به‌نزد پیغامبر علیه‌السّلم گفت یا محمد [۱۹۲] بگیر چهارسخن بر گزیده از چهار هزارسخن . خراب مکنید آن جای را که شما را چاره نیست از باز گشتن بدو ، و به خشم میارید آن کس را که شما را چاره نیست از خشنود کردن او ، و اندوه مدارید برجستن چیزی که او جویندهٔ شماست ، و بمگذارید جستن چیزی را که اندرو خشنودی خدای است عزّوجلّ .

و حکایت کردند که‌مردی به‌نزدیك شقیق بلخی آمد و گفت مراچیزی ازعلم بیاموز . گفت علم زندگان خواهی‌یا علم مردگان ؟ علم بهشتیان‌خواهی

یا علم دوزخیان ؟ گفت همه . گفتا علم زندگان توشه برداشتن از فنا مر بقا را، چنانک خدای عزّوجلّ فرمود : « وتزوّدوا فانّ خیرالزّاد التّقوی و اتّقون یا اولی‌الالباب ». و امّا علم مردگان ـ ایشان باز گشتن به دنیا خواهند، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « حتّی اذاجاء احدهم‌الموت قال ربّ ارجعون لعلّی‌اعمل صالحاً » ، و ترا باز گذاشته‌اند کار خویش نیکو کن . وامّا علم بهشتیان ـ چون کرامت خدای بینند خویشتن را ملامت کنند و پشیمان گردند ازسست کاری خویش در نیکی کردن ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « لااقسم [۱۹۳] بالنّفس اللّوّامة » . و امّا علم دوزخیان ـ گویند : « ربّنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالّذی کنّا نعمل » ، یعنی ما را بیرون آر تا کار نیک کنیم . جواب آید : « اولم نعمّرکم ما یتذکّرفیه من تذکّر . » ، تو امروز عمر خویش بمگذار تا به‌باطل شود .

حسن بصری گفت اندر پیش فرزند **آدم** سه چیزست : یکی مرگ [و] تلخ است چشیدن او ، ودیگر عذاب ودردناکست عذاب او ، وسدیگر بهشت وبزرگ است ثواب او و کرامت او . ساخته و سگالیده باش مرگ را که باز گشتن ازو روی نیست ، و بگریز از دوزخ که‌طاقت دوزخ داشتن روی‌نیست ، و بجوی بهشت را که کس را از وی نیاز نیست .

و یکی ازعلما گفت ماهمه به مرگ بی گمانیم و او راساخته نیستیم ، و به دوزخ بی گمانیم و ازو گریزان نیستیم ، و به بهشت بی گمانیم و او را جوینده نیستیم .

و دیگری را پرسیدند که کدام جانور سرکش‌تر و گردنکش تر ؟ گفت آدمی، که خدای عزّوجلّ هول مرگ ودوزخ و گور وصراط‌پیش او نهاده‌است و او رافض اوست، و کتابها و پیغامبران قاید اوست و او هنوز نرم نگرد .

و دیگری گفت سی سال به گرد عالم بگشتیم[۱]، دو چیز بیشتر دیدم[۲]: یکی بر پشت زمین و آن غفلت است، و یکی [۱۹۴] در شکم زمین و آن حسرت است.

بزرگی گفت روی زمین پر عبرت است، و دل بندگان پر غفلت است، و شکم زمین پر حسرت است. ندانی که غفلت زندگان بیشتر و یا حسرت مردگان؟ و حسرت نیست مگر از غفلت.

دیگری گفت خصمی چرا کنی که ترا خود پنج خصم است: یکی خدای تعالی خصم دلهاست، و کراماً کاتبین خصم زبانهاست، و گناه خصم تنهاست، و دیو خصم نیکیهاست، و ملک‌الموت خصم جانهاست.

دیگری گفت که هفت چیز مزهٔ خورد و خواب از من ببرده است: یکی به کرانهٔ مرگ ندانم بشارتم به بهشت یا به دوزخ است؟ و دیگر ندانم که گور من مرغزارست یا کندهٔ دوزخ؟ سدیگر ندانم که جواب منکر و نکیر بدهم یا بمانم؟ چهارم چون از گور بر خیزم ندانم که روی من سفید باشد یا سیاه؟ پنجم چون نامه بیاید ندانم به دست راست یا به دست چپ آید؟ ششم ندانم ترازوی نیکی گران آید یا سبک؟ هفتم چون به‌شمار بایستم ندانم که به حجّت برهم یا نه؟

و گفت مردمان دو گروه‌اند: یکی عامّ و یکی خاصّ. عامّ کراهیت[۳] دارد مرگ و گور و قیامت و عرضه‌گاه را، و خاصّ دوست دارد مرگ را، [مرگ] امید بشارت را، و گور امید [۱۹۵] راحت را، و قیامت امید کرامت را، و عرض امید وصلت را.

۱ــ کذا، ظ: بگشتم ۲ــ کذا، شاید: ندیدم ۳ــ اصل: کـراهت

دیگری گفت مردمان‌سه چیز کراهیت دارند ، و من دوست دارم بیماری و درویشی و مرگ را . درویشی دوست دارم تا تواضع کنم خداوندخویش را، وبیماری دوست دارم تـا کفّارت شود گنـاهم را ، و مرگ دوست دارم از آرزومندی به خداوند خویش .

نقل است که **حامد لفاف** گفت مرگ به از زندگانی، زیرا که خلق دو گونه‌اند: نیک‌اند و بد اند . بد را مرگ بهتر،از بهر سه‌چیز : یکی کفّارت گناهانش که رسول گفت مرگ کفّارت هر مؤمنی را ، و دیگر تـا گناهانش زیادت‌نگردد ، و سدیگر تا از صحبت بدان برهد . و امّا نیک را مرگ‌بهتر از برای سه چیز را : رستن از وسوسهٔ شیطـان ، و ایمنی از زوال ایمـان ، و رسیدن به عطای رحمن .

نقل است که چون **بلال** را اجل نزدیک‌آمد زنش‌می گفت« و اُحزناه »، و او می گفت مگو « واحزناه » بگوی« و اطرباه » . فردا ببینیم دوستان را و **محمد** را و یاران را .

از بزرگی پرسیدند که کیست‌با نعمت‌تر ؟گفتا تنی اندر خاک و ایمن از عذاب و چشم دارنده ثواب را .

و از دیگری پرسیدند که کیست با نعمت تر ؟ گفتا تنی اندر خاک و گناهان آمرزیده و [۱۹۶] نیکیها پذیرفته .

دیگری گفت دولت مؤمن سه چیزست : زندگانی‌اندر طاعت ، و مرگی با شهادت ، و بی خصم اندر قیامت .

و روایت کرده‌اند از **عبدالله مبارک** که چون به‌جای مرگ رسید چشم‌را بگشاد و بخندید . او را پرسیدند ازآن حال؟ گفت چرا نخندم که ایزد تعالی می‌فرماید : « لمثل هذا فلیعمل العاملون . »

و نقل است که او همیشه گریان بودی . چون به جای مرگ رسید بخندید . او را پرسیدند . گفتا چرا نخندم که نزدیک آمد جدائی از آنچه می‌ترسیدم ، و نزدیک شدم بدان کس که بدو امید می‌داشتم .

نقل است که ملک‌الموت خواست که عارفی را جان ستاند . گفتا یا ملک الموت از پنجاه سال باز ترا همی چشم داشتم !

و یکی‌از عارفان‌بشنید از مردمی که می گفت این جهان‌بی ملک‌الموت دانگی نیرزد . گفت چون ؟ گفت زیرا که دوست را به دوست رساند .

دیگری گفت خدای عزّوجلّ خوش گردانید این دنیا بر عارفان به امید بیرون شدن او به بهشت ، وخوش گردانیدمر اهل اورا به امید جاودانگی‌درو.

و نیز پرسیدند از بعضی علما که چه حکمت است شستن مرده ؟ گفتا تا پاک باشد وقت سجود مر خدای را روز [۱۹۸] قیامت، آن هنگام که اهل جمع را بفرمایند به سجود .

و گفتند هر که را تن بمیرد از خلق جدا گردد ، و هر که را دل بمیرد از حقّ جدا گردد، وکافر جان کند و مؤمن جان دهد .کافر را فراق جان است و فراق ملک، ومؤمن را فراق جان است ولکن وصال‌است . وقیمت‌تن به جان است و قیمت دل به ایمان . تاجان به جای است تن درست است وچون‌آسیبی به جان رسد بر گردد، و گونهٔ او که سرخ است زرد گردد ، و گوش شنوا ناشنوا گردد ، و زبان گویا کنگ گردد . و تا ایمان به جای‌است دل درست است . نعوذبالله اگربر گردد بنگر چگونه باشد . به‌جداشدن جان نگوساری تن است،وبه جداشدن ایمان‌نگوساری دل .آن‌را که تن بمیرد به‌آب حسرتش بشویند و حنوطش بر نهند و زیر خاکش کنند، وآن را که دل بمیرد به‌آب شقاوتش بشویند و حنوط نومیدی بر نهند و در گور بزّینش در نهند .

باب بیست و یکم
در فضیلت صبر

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که فرمود صبر سه است : صبری است بر مصیبت ، و صبری است بر طاعت ، و صبری است از معصیت. هر که بر معصیت صبر کند خدای عزّوجلّ او را سیصد درجه [۱۹۸] از درجه‌ای تا درجه‌ای چندانک از زمین تا آسمان ، و هر که صبر [بر طاعت] کند او را بدهد سیصد[۱] درجه از درجه‌ای تا درجه‌ای چندانک از زمین هفتم تا آسمان هفتم ، و هر که از معصیتی صبر کند او را بدهد نهصد درجه از درجه‌ای تا درجه‌ای از ثری تا عرش .

و روایت کردند از پیغامبر که گفت هر که صبر کند خدایش صبر دهد و هیچ کس را عطا ندهد خوشتر و فراخ‌تر از صبر .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که از پس مصیبت بگوید « انا لله و انا الیه راجعون » خدای عزّوجلّ او را مزد نو بدهد همچون روز نخستین .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که فرمود معونت از خدای عزّوجلّ بر مقدار مؤنت آید ، و صبر از خدای تعالی بر مقدار سختی و بلیّت آید .

۱ــ کذا ، ظ : ششصد

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت چون مصیبت فرود آید و بر آن صبر کنند خدای عزّوجلّ آن مصیبت را به شادی مبدّل گرداند.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گنجهای ایمان پوشیدن مصیبتها است، و صبر فاضلترین کارهاست، بدو یابند هر دو جهان را.

و گفت که هر که رامصیبتی رسد از بیماری یا [۱۹۹] از شدن مالی، و او بپوشد و به مردمان ننالد حقّ است بر خدای عزّوجلّ که او را بیامرزد.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که بدید ماری را که از پوست بیرون آمده بود، گفت مؤمن را بیماری از گناه بیرون آرد، همچون بیرون آمدن این مار از پوست.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که به قصّابی بگذشت. خواست که سلامش کند، **جبریل** آمد و گفت خدایت همی سلام کند و باز داردت از سلام کردن این قصّاب. دیگر روز بر گذشت خواست که سلام نکند. **جبریل** بیامد گفت خدای عزّوجلّ می‌فرماید که بر وی سلام گوی. گفتا چرا یا **جبریل**؟ گفت دوش تب لرزه‌اش بگرفت گناه شصت سالهٔ او برفت.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که فرمود چون مؤمن را بیماری رسد پس خدای عزّوجلّ عافیتش دهد کفّارت گناه وی باشد، ومنافق چون بیمار شود و خدای عزّوجلّ عافیتش دهد چون اشتری باشد که زانوش ببندند، پس بگشایند. اشتر نداند که چرا او را بستند و چرا گشادند.

شخصی گفت یا رسول‌الله بیماری چه باشد؟ به خدای که من هیچ بیمار نشده‌ام؟ گفتا که از نزدیک ما برخیز.

نقل است [۲۰۰] از **ابوهریره** که گفت **اعرابی** به نزدیک پیغامبر آمد. پیغامبر گفت ای **اعرابی** هرگز ترا تب گرفته است؟ گفتا تب چه باشد؟ گفتا گرمی

میان گوشت وپوست . گفتا نه ! گفتا ترا صداع گرفته است ؟ گفتا صداع چه باشد ؟ گفتا رگی کـه اندر سربجهد . گفتا نه . چون بیرون شد پیغامبر گفت هر که خواهد تا به‌اهل آتش در نگرد بدین **اعرابی** گو بنگر .

نقل است که **عثمان بن مظعون** را پسری بمرد . اندوهگن شد و در خانه بنشست وعبادت همی کرد. پیغامبراز احوال اوبپرسید . خبر دادندش . فرمود بخوانیدش و بشارت دهید به بهشت . آنگـاه بـه نزدیک پیغامبرآمد . او را گفت دوزخ را هفت درست وبهشت را هشت درست ، نپسندی که به‌هیچ دراندر نیائی که نه پسر خود را ببینی ، میانت بگرفته و می کشد به سوی بهشت !

نقل است از **داود** علیه‌السّلم که گفت یـارب از توخواهم چهـار چیز و فریاد خواهم از تو از چهار چیز . امّا آنچه از تو خواهم: تنی صبر کننده ، و دلی شکر کننده ، و زبانی یاد کننده ، و زنی که یـاری دهد مرا در کار دین من . امّاآنچه از تو فریاد خواهم به‌تو: از فرزندی که برمن خداوندی کند ، واز مالی [۲۰۱] که برمن عذاب باشد ، واز زنی که مراپیر کند پیش‌ازپیری، و از همسایهٔ بد که اگر از من نیکی بیند پنهان کند واگر بدی بیندآشکارا کند .

نقل است کـه **داود** را پسری درگـذشت . اندوهگن شد . او را گفتند قیمت این فرزند نـزدیک تو چند بود ؟ گفت بیشتـر از روی زمین پر زر . گفتند ازثواب هم چندین برتو واجب کردیم، و گفتند خدای عزّوجلّ گفت‌ای **داود** صبر [کن] برمؤنت تا بر تو آید معونت .

نقل است کـه خدای عزّوجلّ وحی کـرد به **عزیز** که ای **عزیز** چون در گناه افتی به خردیش منگر، ولیکن بنگر که با که عاصی شدی . و روزی به تو آید به‌اندکی وی‌منگر، ولیکن بنگر که‌تا به تو که فرستاده است . وچون

بلوی به تو آید با خلق از من گله مکن، چنانک من به فرشتگان از تو گله نکنم به وقت گناه تو .

دیگری از اکابر گفت اگر صبر کنی تقدیر بر تو همی رود و تو مزدمند، و اگر نکنی تقدیر بر تو همی رود و تو بزمند .

و گفت صبر چهار است : یکی بر تن، و دیگری بر دل، [و] سدیگر بر جان و چهارم بر مال . **ایوب** صبر کرد بر تن ، مدحت یافت چنانک خدای عزّوجلّ فرمود: « اناوجدناه صابراً[۲۰۲]نعم العبد» ، و **یوسف** صبر کرد بر دل عصمت یافت چنانک خدای عزّوجلّ گفت: « کذلک لنصرف عنه السّوء والفحشاء »، و **اسمعیل** صبر کرد بر جان فدیت یافت چنانک گفت : « و فدیناه بذبح عظیم » ، و **ابراهیم** صبر کرد بر مال، خلعت یافت چنانک گفت: «و اتّخذالله ابراهیم خلیلا.»

و **بایزیدبسطامی** گفت نه هر که را بلوی رسانید هلاک شود ، ولیکن هر که صبر نکند بر بلوی هلاک شود .

و هم ازو پرسیدند که صابر فاضلتر یا شاکر ؟ گفت صابر نیم مردست و شاکر نیم مرد. امّا راضی مردی تمام است . پس گفت صبر از شکر فاضلتر، زیرا که صبر برخلاف تن است و شکر بر موافقت تن .

و **یحیی معاذ** را پرسیدند از شدّت . گفتا یا کرامت است یا کفّارت یا عقوبت . کرامت آن راست که شکر کند . کفّارت آن راست که صبر کند . عقوبت آن راست که جزع کند .

و همو گفت که نعمت بی‌شکر غرور این جهانی است ، و شدّت بی‌صبر بلای دو جهانی ، و طاعت بی‌اخلاص ضایع کردن زندگانی .

و حکیمی گفت سی سال علم آموختم منفعت نیافتم تا سه سخن نیاموختم :

یکی آنک هر که را [۲۰۳] حلم نیست مردمان را از علم او منفعت نیست ، و دیگر هر که را صبر نیست اندر کار دینش سلامت نیست ، سدیگر هر که را پرهیز نیست او را نزد خدای عزّوجلّ هیچ قرب نیست و منزلت نیابد .

باب بیست و دوم

در فضیلت شکر

بدان که خدای عزّوجلّ فریضه کرد شکر کردن بر نعمت ، چنانک فریضه کرد صبر کردن بر شدّت، چنانک فرمود: « واشکروا نعمة الله» ـ شکر کنید خدای را . و ایزد تعالی چهار چیز وعده کرد بر شکر کردن : یکی خشنودی خویش چنانک گفت : « وان تشکروا یرضه لکم » . دیگر نگاه داشتِ نعمت چنانک فرمود: «ان الله لایغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم» ، و سدیگر ایمنی از عذاب چنانک فرمود : « ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم » ، وچهارم زیادت چنانک [فرمود] « لئن شکرتم لازیدنکم » .

خدای عزّوجلّ فرمود شکر کنید نعمت این جهان را تا زیادت کنم نعمت آن جهان را ، و دیگر گفت شکر کنید به معرفت تا زیادت کنم مغفرت را .

و **بایزید بسطامی** گفت بقای به‌نعمت شکرست ، و بقای عافیت به طاعت . چون شکر بگذارد [۲۰٤] نعمت زوال گردد ، و چون طاعت بگذارد عافیت

زوال گردد . و گفته‌اند شکر نعمت بنده را **قارون** گرداند، وشکر بر طاعت بنده را ابدال گرداند .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت کار مؤمن همه خیرست . اگر بدو چیزی رسد که دوست دارد خدای را شکر کند و او را خیر گردد ، و اگر چیزی رسد که کراهیت دارد صبر کند و او را خیر گردد . وهیچ کس نیست که همه کار او خیر گردد مگر مؤمن .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت نخستین کسی را که به بهشت خوانند آن کسهااند که شکر کنند خدای عزّوجلّ را در همه حالها .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم [که] گفت هر که راآزموده کنند محنتی دهندش صبر کند ، و اگرنعمتش دهند شکر کند ، وچون به‌وی ستمی کنند درگذارد . گفتند یارسول‌الله ثواب اوچیست ؟ گفت: «اولئک لهم‌الامن و هم مهتدون . »

و گفته‌اند نعمت سه است : دینی و دنیـائی و تنی . امّا دینی : زبانی یاد کرده ، وتنی مصابر و دلی‌شاکر . امّا دنیائی: بی‌نیازی و ایمنی و نیکونامی ، [۲۰۵] چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة» . امّا تنی: عقل تمام و اعضائی درست .

ضحاک گفت از **عبدالله عباس** تفسیر این آیت پرسیدم . گفت این خزینهٔ علم من است کـه پرسیدم از پیغامبر علیه‌السّلم . گفت نعمت ظـاهر مسلمانی است و آنچه راست گردانید از آفرینش تو وترا فضل‌نهاد بردیگرجانوران . امّا نعمت باطن آنچه برتو بپوشید ازگناهت ومیان بندگان رسوا نکرد ترا .

امّا شکرسه نوع است : یکی براعضا و دیگر بر زبان و سدیگربه‌مال . امّا شکربه‌زبان گفتن « الحمدلله ربّ‌العالمین» است ، وشکراعضا طاعت است ،

و شکر مال نفقه کردن است .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت خدای عزّوجلّ بنده را نعمتی دهد خرد یا بزرگ و بنده بگوید : « الحمد لله ربّ العالمین» ـ فاضلتر بوداز دیگر نعمتها .

و **فضیل عیاض** گفت خدای عزّوجلّ شکر **نوح** پیغامبر را یاد کرد گفت : « انّه کان عبداً شکوراً » ، و **ابراهیم** را گفت: « شاکراً لأنعمه اجتبیه . » ، و **لوط** را گفت: «کذلک نجزی من شکر» ، و **داود** را گفت که قسمت کرده بود ساعتهای روز و شب [۲۰۶] را بر اهل خویش وهیچ ساعتی نبودی از ساعتها که نه کسی از آنِ **داود** ایستاده بودی در نماز ، پس خدای عزّوجلّ ایشان را بدین آیت یاد کرد : « اعملوا آل داود شکراً » ، یعنی کار کنید به طاعت **آل داود** شکر نعمت را ، آنگه گفت : « وقلیل من عبادی الشّکور: » و اندکی اند از بندگان من شکور . آنگه گفتند در معنی شاکر و شکور بعضی گفتند شاکر آن است که شکر بر نعمت کند ، و شکور آن است که شکر کند بر شکر .

و **ابوالقاسم حکیم** گوید شکر آن است که از پس بندگی کار کند از آرزوی آزادی ، و شکور آن است که کار کند از پس آزادی .

و روایت کرده‌اند از **الیاس** علیه‌السّلم که ملک‌الموت به شدن جان وی شد . بگریست . بدو وحی آمد که‌ازمرگ جزع کنی ؟ گفت نه ، ولیکن زان می کنم که چون بمیرم مردمان خدای را یاد کنند ، من نتوانم . وحی آمد به ملک‌الموت که باز گرد که زندگانی از بهر یادکردِ ما می‌خواهد .

و حکایت کردند که مردی نابینا بود ، هرشبی به مسجد شدی . زنش گفت چرا در خانه نماز نکنی ؟ گفت شکر دست و پای را می‌روم . چون شب

شد بخفت. بامدادبرخاست [۲۰۷]چشم وی بیناشده بود. گفت نیک خداوندی است خداوند من که مرا جزا کرد عطا .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که شکر کننده را همچنـان ثواب دهند که روزه داری را، وخداوند عافیت شکر کننده را همچنـان ثواب دهند که مردی مبتلای صبر کننده را ، وخداوندنعمت شکر کننده را همچون‌ثواب دهند که مردی خرسند را .

موسی علیه‌السّلم گفت یاربّ ، آدم شکرنعمت توچگونه توانست گزارد؟ گفت بدانست که آن نعمت از من است .

و یکی گفت **ابوحازم** را که چیست شکر دو چشم ؟ گفت آنک اگر نیکی بینی نگاه داری واگر بدی بینی بپوشی . گفتم[۱] چیست شکر دو گوش ؟ گفت اگر نیکو شنوی نگـاه داری و اگر بد شنوی فراموش کنی . گفتم[۱] چیست شکر دو دست ؟ گفت نگیری آنچه ناشایست باشد وباز نداری حقّ خدای را . گفت چیست شکرزبان ؟ گفت آنکه غیبت نکنی و استغفار کنی . گفت چیست شکر پای ؟ گفت آنکه به مسجد روی و به جائی نروی که نبـاید رفت . گفت چیست شکر شکـم ؟ گفت آنک زیرش صبر [۲۰۸] بود و زبرش علـم . گفت شکر فرج چیست ؟ گفت آنک خدای عزّوجلّ فرمود: «الّاعلی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم » ، اگر این به جای آری شاکـر باشی به سزای شکر . امّـا آنک به زبان شکر کند وبه‌دیگر اندامها نکند مثل وی چون کسی باشد که جامه بر گیرد و در نپوشد .

حکایت کردندازسفیان ثوری که گفت‌ازجعفرصادق‌علیه‌السّلم[پرسیدم] که عافیت‌چیست؟ گفت ده‌چیز، پنج درین جهان وپنج درآن‌جهان . امّا آنچه درین

۱ــ کذا در اصل ، ظ : گفت (به دلالت عبارات بعد)

جهان‌است‌علم‌است و کار کردن به‌علم ، واخلاص درکارست، وشکر بر عطاست ، و رضا به قضاست . و آنچه در آن جهـان است سپیدی روی ، و گرانی ترازو به‌نیکی، و گذشتن بر صراط ، و رستن از آتش دوزخ ، و در آمدن در بهشت .

و **انس‌بن مالک** گفت تمامی‌نعمت‌بر تو آن‌است که یک‌قدم برصراط نهی و یک قدم در بهشت نهی .

و حکایت کنند از **جعفر بن محمدالصادق** علیهماالسّلم که **سفیان‌ثوری** را گفت که خبر کرد پدرم از جدّم که رسول علیه الصّلوة والسّلم فـرمود کـه هر که خدای عزّوجلّ او را نعمتی دهد بسیار شکر کند کـه ایزد تعـالی می‌فرماید : « لئن‌شکرتم لازیدنّکم » ، و هر کـه را [۲۰۹] اندوهی آید بسیار بگوید : « لاحول ولاقوّةالّابالله‌العلیّ العظیم » ، کـه این گنجی است از گنجهـای بهشت ، والله اعلم .

باب بیست و سوم
در فضیلت اخلاص

بدان که خدای عزّوجلّ فریضه گردانید اخلاص در طاعتها تا طاعت سزای پذیرفتن گردد، واخلاص برسه نوع است . اوّل اخلاص در توحیدست ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « قل انّی امرت ان اعبدالله مخلصاً له الدّین » . بگو یا **محمد** که مرا فرموده است که خدای را یکی دانم و یکی پرستم .

و پیغامبر علیه السّلم گفت هر که گواهی دهد به«لااله الّا الله مخلصاً» در بهشت شود بی‌شکّی .

دیگر اخلاص در کارهاست ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « فمن کان یرجوا لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً . »[1]

و روایت کردند که مردی پیغامبر علیه السّلم را گفت یا رسول الله من روزه دارم ونماز کنم وصدقه دهم ونیکوئیها کنم،ودوست دارم که مرا مردمان بدان یاد کنند وبستایند . پیغامبر علیه السّلم خاموش گشت . این آیت بیامد که: « فلیعمل عملاً صالحاً » ، هر که امید دارد به خدای تعالی [۲۱۰] کار خالص کند و به عبادت خدای عزّوجلّ منّت ننهد ، وپیغامبر علیه السّلم این آیت

۱ــ زیر خط به‌خط سرخ دارد: «یعنی مخلصاً».

برو خواند یاران گفتند این آیت مگر در ریا[ست] .

و **انطاکی** گفت در معنی این آیت که هر که بترسد از ستادن به شمار گاه کاری کند که بشاید عرضه کردن بر خدای عزّوجلّ .

و روایت کردند که حواریان **عیسی** را پرسیدند که اخلاص چیست ؟ گفت آنکه کاری کنی و دوست نداری که ترا بدان بستایند مردمان . دیگر آنک دلت پاک باشد از بدخواستن همه مسلمانان ، چنانک خدای عزّوجلّ فرمود: « انّما المؤمنون اخوة » ، مؤمنان برادران یکدیگرند .

و روایت کردند از **حذیفه** که گفت پرسیدم پیغامبر را ، او گفت پرسیدم **جبرئیل** را ، او گفت پرسیدم خدای عزّوجلّ را که اخلاص چیست ؟ گفت سرّی است از سرّهای من . به زنهار نهم در دل کسی که دوست دارم از بندگان من .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که چون روز قیامت باشد امّت من سه گروه گردند . گروه اوّل خالص خدای را پرستیده باشند ، و گروه دوّم به ریا پرستیده باشند، و گروه [۲۱۱]سیم از بهریافتن دنیا پرستیده باشند. چون ایشان‌را بخواند که از بهر دنیا پرستیده باشند گوید به عزّت و جلال من که شما چه خواستید به عبادت من ؟ گویند دنیاخواستیم . گوید منفعت نکردید ! بفرماید تا به آتش برندشان . پس کسانی که او را به‌اخلاص پرستیده باشند گوید به عزّت و جلال من که شما چه خواستید به عبادت [من] . گویند خشنودی‌تو . بفرماید تا به‌بهشتشان برند . پس آن کسان را که به ریا پرستیده باشند گوید به عزّت و جلال من که شما چه خواستید به عبادت من ؟ گویند ریا . بفرماید به‌آتش برندشان .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که فرمود روز قیامت مرائی را بیارند بر سر جمع . او را گویند یا فاجر یا خاسر یا منافق کردارت امروز

باطل است و مزدت حبط[۱] است . برو مزد از آنها طلب که کار از برای ایشان کرده‌ای، وترا نزد ما مزدی نیست .

فضیل عیاض گفت اگر تو نیکوئی کنی و خواهی که مردمان از تو بشنـاسند تو مرائی باشی! پس چگونه باشد که تو ستـایش خواهی بدانچه نکرده‌ای،ومردنیک نباشدتادشمن‌او ازو ایمن‌نباشد.پس‌نیک‌چگونه[۲۱۲] باشد که دوست او از مکر او ایمن نیست .

مردی **شقیق بلخی** را گفت که مردمان مرا همی‌نیک خوانند، من چون دانم که نیکم ؟ گفت نهانیٔ خویش بر مردمان عرضه کن ، اگر پسندند تو نیکی . دیگر دنیا را بر دل خود عرضه کن ، اگرنخواهد بدان که تونیکی . دیگر مرگ را بر دل خود عرضه کن ، اگر بخواهد[۲] بدان کـه تو نیکی . چون این سه خصلت در تو گرد آمد مردی پسندیده‌ای .

و **سفیان ثوری، ابرهیم ادهم** را گفت خواهی که ترا از علم خویش فایده دهم ؟ گفت مرا به علم تو حاجت نیست که من مشغولم به دوچیز: یکی شکر نعمتها ، و دیگر آمرزش خواستن از گناهان . گفت این دو به چه یـافتی ؟ گفتا به دوستی خدای عزّوجلّ و نصیحت خلق . گفت این دو به چه یـافتی ؟ گفت به امن روزی و اخلاص کار . گفت برو که ترا به علم من حاجت نیست ای **ابرهیم** .

و **ابوالقاسم حکیم** را پرسیدند ازاخلاص‌کار . گفت این‌بر سه مرتبه‌است : یکی مرتبهٔ عامّ است ، ویکی‌مرتبهٔ خاصّ است ، ویکی مرتبهٔ خاصّ الخاصّ است . امّا مرتبهٔ عامّ آن است که ازکار منفعت دنیائی نجوید ، ومرتبهٔ خاصّ آن است [۲۱۳] که ثنای خلق نجوید . و مرتبهٔ خاصّ‌الخـاصّ آن است که

۱ــ اصل : حبطه ۲ــ اصل: نخواهد(ا)

ثواب بهشت نجوید .

و **سهل بن عبدالله** را پرسیدند که چیست بر تو دشوارتر ؟ گفتا اخلاص ، زیرا که او را اندر هیچ چیز نصیبی نیست .

و **محمد سعید مروزی** گفت کرداری است ازو به تو ، و کرداری است از تو بدو . آنچه ازو به تست رضا آری ، وآنچـه از تو بدوست اخلاص آری . نیك بخت گشتی بدین هر دو و برستی در هر دو سرای .

و **ابو یعقوب مکفوف** گفت اخلاص آن است که پنهان کنی نیکوئیها را چُنانکه پنهان کنی بدیهارا .

و حکیمی گفت مثل مؤمن مخلص چون جو[1] تازی است که آبستن باشد و کس نداند . پس کرّه‌ای بیارد گران‌بها.. همچنین از سرّ مؤمن مخلص خلق را خبر نبود و طاعت او شریف بود بر خدای عزّوجلّ . و مرائی چون ماکیان است که خایه کند وُخواهد که همسایگان را آگاه کند از بس که بانگ کند .

و **ابوالقاسم حکیم** گفت چون نعمتت دهد به خلق نازی ، و چون شدّتت دهد به‌خلق نالی ، و چون طاعتی کنی به‌خلق امید داری ، و چون معصیتی کنی از خلق بترسی .[۲۱٤] پس خدای را کی پرستی ؟

۱ــ در اصل‌ناقص‌مانده و ازکلمه فقط «جو»تحریر شده است . (جواد؟) ظاهراً مراد«اسب‌تازی» است ولی‌چه‌کلمه‌ای می‌خواسته‌است‌بنویسد معلوم‌نیست .

باب بیست و چهارم

در بیان توبه

بدان که توبه کردن فریضه است از گناهان ، وخدای عزّوجلّ تایب را هفت چیز وعده کرده است : اوّل دوستی خویش ، چنانک گفت : « انّ‌الله یحبّ‌التّوّابین » . دوم رستگاری، چنانک گفت: « وتوبوا الی‌الله جمیعاً ایّها المؤمنون ». سیم آمرزش، چنانک گفت : « وانّی لغفّار لمن تاب » . چهارم کفّارت گناه، چنانک گفت: « عسی ربّکم ان یکفّر عنکم سیّئاتکم » . پنجم بهشت ، چنانک فرمود : « ویدخلکم جنّات » . ششم پذرفتن، چنانک گفت : « و هوالّذی یقبل‌التّوبة عن عباده » . هفتم بدل کردن بدیها به‌نیکیها، چنانک گفت : « فاولئک یبدّل‌الله سیّئاتهم حسنات » . خدای عزّوجلّ شرط کرد اندر توبهٔ نصوح ، چنانک گفت : « یا ایّهاالّذین آمنوا توبوا الی‌الله توبة نصوحاً . »

روایت کرد **عبدالله عباس** از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت توبهٔ نصوح چهار چیزست : پشیمانی به دل ، و آمرزش خواستن به‌زبان ، و بازداشتن تن از حرام ، و دل نهادن بر آن که باز گناه نکند، وماننند این .

و روایت کرده‌اند که‌خدای عزّوجلّ وحی کرد به **موسی**[۲۱۵] که بگوی بندگان مرا تا یک کار بکنند تا من ایشان را دربهشت آرم . **موسی** گفت آن

چیست ؟ فرمود آنک خصمان را خشنود کنند . موسی گفت اگر خصم مرده باشد؟ گفت من زنده‌ام که‌نمیرم، گو مرا خشنود کنید . گفت ترا به‌چه خشنود کنند ؟ گفتا به چهارچیز: پشیمانی‌دل، و آمرزش‌خواستن‌به‌زبان، واشک‌چشم، و خدمت اندام .

و گفته‌اند گناه سه است : یکی گناه میان تو وخدای چون زنا ومی‌خوردن ، ودیگر گناه میان تو و امر خدای چون گذاشتن نماز و زکوة و حجّ ، ودیگر گناه‌میان‌تو و بندگان‌خدای چون غیبت و بهتان وخیانت ودزدی.

و روایت کرده‌اند از پیغامبر علیه‌السّلم که خدای عزّوجلّ دوستر دارد توبهٔ بندهٔ مؤمن از گم شده‌ای که بازیابند ، و از تشنه‌ای که آب یابد ، و از بی‌فرزندی که فرزند یابد . و هر که توبهٔ نصوح کند خدای عزّوجلّ فراموش گرداند برفریشتگان و برزمین گناهان او .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هیچ شهری نیست که اندرو مردی توبه کند خدای عزّوجلّ رحمت براهل [۲۱۶] آن شهر کند[۱] و بردارد[۱] عذاب ازیشان وازاهل گورستان ازمشرق تا به مغرب .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت خبر کنم شما را به‌دردتان و داروتان . گفتند بفرما یا رسول‌الله . فرمود دردتان گناه است و داروتان آمرزش خواستن است .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که گفت توبه کرده از گناه همچون آن کس است که اورا گناه نیست .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت بدان خدایی که جان من به‌نگاه داشتِ اوست که کفّارت گناه پشیمانی است .

۱ــ کذا ، عبارت اقتضای فعل منفی دارد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت بنده را از گناه بیرون نیارد که نه همی خواهد که بیامرزدش ، و بنده را به طاعتی توفیق ندهد که نه همی‌خواهد که بپذیرد، وبنده را به‌دعائی‌توفیق ندهد که نه همی خواهد که اجابتش کند .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که چون مؤمن توبه کند خدای عزّوجلّ بنویسد به‌هر روزی که برو گذشته است از گناه عبادت یک ساله و بدهدش ثواب شهیدی و هزار تاجش بدهد روز قیامت و بگشاید اندر گورش در رحمت و برخیزد روز قیامت [۲۱۷] فرشته‌ای از پیش و یکی از پسش و یکی از راست و یکی از چپش ، و بشارتش می‌دهند تا به‌بهشت .

و روایت کردند از پیغامبرعلیه‌السّلم که فرمود دشمن‌ترین‌خلق به‌خدای عزّوجلّ بنده است که گناهی کند خدای بر وی‌بپوشد. پس او ازخویشتن خبر کند ، وچون خدا برشما بپوشد شما بر خویشتن بپوشید [۱] .

و روایت کردند از **حسن بصری** که گفت هفت سخن بخواندم اندر بعضی از کتابها که خدای عزّوجلّ گفت ای فرزند آدم بر تو املا کردن و بر من نبشتن ، و بر تست دعا کردن و بر من اجابت کردن ، و بر تست خواستن و بر من دادن ، و بر تست شکر کردن و بر من زیادت کردن ، و بر تست صبر کردن و بر من جزا دادن ، و بر تست جهد کردن و بر من وفا کردن ، و بر تست توبه کردن و بر من پذیرفتن .

و روایت کرده‌اند که‌اندر روزگار **موسی** علیه‌السّلم‌جوانی گنه‌کاربمرد. مردمان آن ده او را از ده بیرون بردند و به‌گور ننهادند از گنه کاریش . خدای عزّوجلّ وحی کرد به **موسی** که جهاز بساز او را و به‌گور دفن کن که

۱ــ کذا

فرشتگان همی‌چشم دارند [۲۱۸] که برو نماز کنند. چون **موسی** آنجا رسید مردمان ده بیامدند و او را از گناه کاریش خبر دادند. **موسی** متحیّر بماند. خدای عزّوجلّ بدو وحی کرد که راست گفتند، زیرا که مؤمنان گواهان من‌اند اندر زمین. **موسی** گفت بار خدایا او را این کرامت به‌چه دادی؟ گفتا بدان که چون به حال مرگ رسید بنگریست، گرد خویشتن کسی را ندید از خویشان و همسایگان. گفت بارخدایا از بندگان نومید گشتم و از شهرها غریب ماندم. اگر دانی که عذاب کردن تو مرا در پادشاهی تو بیفزایدی آمرزش نخواهمی، و اگر دانمی که عفو تو از من از پادشاهیت کم کندی نخواهمی. بارخدایا پناه به‌تو آوردم. مرا پناه جائی نیست مگر به‌تو، وامید به‌تو دارم. مرا نومید مکن! و من شنیده‌ام که تو گفته‌ای که من آمرزنده و بخشنده‌ام. امروز گناه من بیامرز و بر من ببخشای. ای **موسی** او را بیامرزیدم و اگر شفاعت خواستی جمله گنه کاران روی زمین‌را شفاعت دادمی.

و **سری السقطی**[1] گفت بیست سال خلق را به‌خدا خواندم. اندر دام نیفتاد مگر یک تن. روز آدینه [۲۱۹] اندر **بغداد** مجلس داشتم. گفتم عجب وشگفت دارم که ضعیفی اندر قوی عاصی شود. دیگر روز نماز بامداد بگزاردم. جوانی می‌آمد سوار و با وی غلامی. فرود آمد[2] وبنشست و گفت از آن سخن که دی از تو شنیدم مراد چه بود؟ گفتم هیچ ضعیف نیست ضعیفتر از فرزند **آدم**، و هیچ قوی نیست قوی‌تر از خدای عزّوجلّ. این فرزند **آدم** همی عاصی شود در خدای خویش. این جوان بگریست. پس گفت یا **سری** خدای تو بپذیرد غرقه شده‌ای را؟ گفتم نرهاند غرقه شدگان را مگر خدای عزّوجلّ. گفت ای **سری** خصمان بسیار دارم، چکنم؟ گفتم که چون توبه کنی خدای عزّوجلّ

۱ــ اصل: النقطی ۲ــ اصل: فرود و مد و

خصمان را خشنود کند ، که به‌ما رسید از پیغامبر علیه‌السّلم که فرمود که‌چون روز قیامت باشد و خصمان گرد آیند بر دوست خدای و به هر یکی فرشته‌ای فرستد وفرماید مترسان‌دوست‌مرا. آن مرد بگریست. پس گفت مرا راه‌نمائی[1] به‌خدا بنمای . گفتم اگر راه میانگی همی خواهی بر تو باد به روزه و نماز و دست بازداشتن گناه ، واگر راه دوستان خواهی ببراز علایق [۲۲۰] وخلایق و پیوند به‌خدمت خالق. برخاست ودیگر روز بازآمدپیاده واثر توبه بروپدید آمده و گفت یا **سری** واللّه که نروم ازین راه . پس یک چندی برآمد . آن جوان بمرد. بخوابش دیدم. گفتم خدا باتو چه کرد ؟ گفت مرا دربهشت‌آورد و از هیچ گناهم نپرسید .

شقیق‌بلخی گفت هلاک مردم درسه چیزست : گناه همی کند به‌امیدتوبه، و توبه نکند به امید زندگانی، و طاعت نکند به امید رحمت .

و **وهب‌بن منبه** گوید مثل توبه کرده چنان باشد که مرده زنده شود ، یا چون خرابی که آبادان گردد ، یا چون آبادانی [که] مسجد گردد .

و **حسن‌بصری** را پرسیدند تائب کیست ؟ گفت آنکه بشکند جوانی را بر سر خویش .

و همو گفت یک ذلّت پس از توبه زشتر[2] از هفتاد پیش از توبه .

و همو گفت علامت توبهٔ نصوح دو چیزست : کم خوردن ازبهر روزه ، و کم خفتن از بهر یاد کرد خدای عزّوجلّ .

و **عمادتحسبی** گفت توبهٔ نصوح چهار چیز بار آرد : قلّت و ذلّت و عزلت و غربت .

و دیگر گفت تائب را چهار علامت‌باشد : خوردنش چون‌خوردن بیماران

۱ــ اصل : نمای ۲ــ (=زشت‌تر)

بود ، و خوابش چون خواب غرقه شدگان [۲۲۱] باشد ، و گریستن او چون گریستن مصیبت رسیدگان باشد ، و دعایش چون دعای مارگزیدگان باشد .

و بعضی گفتند که توبه بر سه روی است : یکی عام و یکی خاص و دیگر خاص الخاص . امّا توبهٔ عام از گناهان است ، و توبهٔ خاص از غفلت و تقصیر اندر طاعت ، و توبه خاص الخاص از دیدار بدیها و باز نگریستن به طاعتها .

وهب گفت تائب نزد ما آن است که توبه کند از نیکیهای دینه .

و **رابعه** گفت استغفار مارا حاجت آید به استغفار دیگر ، و توبهٔ ما را حاجت آید به توبهٔ دیگر .

و **جنید** را پرسیدند از توبه . گفت آنکه گنه را فراموش کنی .

و **ابوتراب** گفت سیاهی دل از گناه بود، وعلامت سیاهی دل چیزی است. [که] از گناه درد نیابد ، و از حلاوت حلاوت نیابد ، و از پند منفعت نیابد .

سهل بن عبدالله را پرسیدند از توبه. گفت آنکه توبه را فراموش نکنی .

و **یحیی معاذ** گفت اگر توبهٔ برینش اندامی بودی یا کشتن فرزندی بودی و یا به‌دادن همه مال بودی سزاوار بودی که عقوبت نکشیدی . پس چرا توبه نکنی از گناهان که آمرزیده شوی ! [۲۲۲]

باب بیست و پنجم
در فضیلت روزه

بدان که روزه عبادتی شریف است و خدای عزّوجلّ بستوده است روزه داران را اندر **قرآن**، و گفت : « السّائحون» ، روزه دار را«سائح» خواند،ازبهر آنک علما گفتند سیّاح همه روز می‌رود بی‌توشه، و روزه دار همه روز روزه همی دارد بی خوردن ، از بهر آنک سیّاح اندر زمین می‌رود. هر شهری که او را خوش آید آنجا درنگ کند و هر جا که خوش نیاید برود . همچنین روزه دار دربهشت هر گوشکی که او را خوش آید آنجا فرود آید .

و دیگر گفت : « الصّائمین والصّائمات » . **عبدالله عباس** گفت هر که روزه دارد ماه رمضان و سه روز از ایّام البیض از هرماهی، او ازاهل این آیت‌باشد و بیارند روز قیامت مایده‌ای از بهشت تا ایشان ازو همی خورند و خدای عزّوجلّ ایشان را سایه دهد در زیر عرش و برایشان آسان گرداند شمارآن جهان ، وبه جای هر روزی که‌روزه داشته[1] باشند هزارساله طاعت بیاید وهمی دمد از دهانشان بوی مشک .

و روایت کردنداز پیغامبرعلیه‌السّلم [۲۲۳] که گفت‌هر که‌یک‌روز روزهٔ

۱ــ اصل : باشته

تطوّع بدارد چنانک کسی نداند جز خدای عزّوجلّ و نپسندد پاداش جز بهشت.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت بهشت را هشت درست: یک در آن است که او را «ریّان» خوانند. روز قیامت روزه داران را بدان در خوانند. چون در آیند هرگز تشنه نگردند. پس آن در را دربندند تا بدین در جز روزه‌دار درنیاید.

و روایت کردند از **امیرالمؤمنین علی**، گفت روزی نزد پیغامبر علیه‌السّلم درآمدم. نیم روزی در حجره بود. سلام کردم جواب داد. پس گفت یا **علی** این **جبریل** است ترا سلام می کند و می گوید که روزه دار هر ماهی سه روز تا بنویسند ترا به نخستین روز روزهٔ ده هزار سال، و به دیگر روز روزهٔ سی هزارسال، و دیگرروز روزهٔ صد هزار سال. گفتم یارسول‌الله این ثواب مراست خاصّه یا همهٔ مسلمانان را. گفت ترا و هر که پس از تو روزه دارد. گفتم یا رسول‌الله کدام روز است ایّام‌البیض؟ گفت سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم.

عنتره گفت **علی** را گفتم این روزها را چرا «ایّام‌البیض» خوانند. گفت [۲۲٤] چون **آدم** علیه‌السّلم را از بهشت بیرون کردند آفتاب او را سیاه کرد. **جبرئیل** علیه‌السّلم گفت خواهی که تن تو سفید گردد؟ گفت خواهم. گفت روزه گیر از هر ماهی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم. **آدم** علیه‌السّلم روزه داشت. نخستین روز سیکی از تن او سفید گردید.[1] دوم روز روزه داشت دو بهر از تنش سفید گشت. سیم روز روزه داشت جمله تنش سفید گشت. از بهر این روز «ایّام البیض» خوانند.[2]

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که روز قیامت روزه دارد و شش روز از شوّال، همچون همه سال باشد.

۱ــ اصل: گردد ۲ــ کذا، ظ: از بهراین، این‌روزها.

و نیز روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که روزه دارد روز چهارشنبه و پنج شنبه و آدینه ، پس صدقه دهد روز آدینه اندک یا بسیار بیامرزند او را همه گناهان تا چنان گردد که از مادر آمده است .

و همچنین روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که روزه دارد سه روز از ماه حرام، پنجشنبه و آدینه و شنبه ، بنویسند او را عبادت هفتاد ساله .

و روایت است [۲۲۵] از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت خواب روزه دار عبادت‌است ، و دم زدنش تسبیح است ، و دعاش مستجاب است ، و کردارش افزون کردن است ، و گناهانش آمرزیده است .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت بوی دهان روزه دار به نزد خدای عزّوجلّ خوشتر از بوی مشک است، و آمرزش می‌خواهند او را تا روزه بگشایند .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت بهشت آرزو برد به چهار تن : به روزه دار ماه رمضان ، و خوانندهٔ قرآن و نگاه دارندهٔ زبان ، و طعام خورانندهٔ گرسنگان .

وخدا[ی] عزّوجلّ بیامرزد بندهٔ مسلمان نزد روزه گشادن ، آنچه پایش بدو برفته ، و آنچه دستش بدو گرفته است ، و چشمش بدو نگرسته است ، و دلش بدو بیندیشیده است .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت خدای عزّوجلّ در هر روز آدینه ششصد هزار عاصی را آزاد کرده است از آتش ، و اندر هر ساعتی از شبانه روز ماه رمضان ششصد هزار آزاد کند از آتش که سزاوار آتش گشته باشند ، و روزعید همچنان[۲۲۶] که درماه رمضان و در روز آدینه آزاد کرده

است آزاد کند .

و **کعب الاحبار** گفت اندر کتابها[ی] **داود** بخواندم که گفت بارخدایا چیست آن کس را که یک روز روزه دارد از بهر تو ؟ گفتا روزه مراست و جزای آن من دهم ، و روزه دار را دو شادی است : یکی به جای روزه گشادن و یکی به جای پاداش یافتن . و بدهمش ده چیز : اول گناهش بیامرزم ، دوّم بدهمش ثواب بسیار ، سیم به رحمت خویش نزدیک گردانم ، چهارم در بهشت در آرم به‌دری که در نیاید بدو مگر روزه داران ، پنجم تشنه نگردند روز قیامت آن وقت که کس سیراب نگردد ، ششم در رحمت من غرق گردد ، هفتم بپوشانمش پوشش پرهیزگاران ، هشتم نام وی ازصدّیقان نویسم، نهم دعاش مستجاب کنم، دهم حکمتش دهم .

و گفتند روزه سه است : اوّل روزهٔ تن است و آن بگذاشتن طعام است ، دوّم روزهٔ عقل است و آن مخالفت هواست ، سیم روزهٔ روح است و آن کوتاهی امل است .

و گفتند روزه به تازی «صوم» است و آن سه حرف است . هر حرفی دلیل کند [۲۲۷] برمعنی . « صاد » صیانت تن است از حرامها ، و « واو » ولایت بر تن است اندر طاعتها ، و «میم» مداومت برو است هرچند رسدش کراهیتها .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که فرمود زنده گردانید دلهای‌تان به‌اندکی خنده، و پاک گردانید[تن]به گرسنگی تا پاکیزه و تنگ گردد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت شیطان در تن آدمی همی رود چون رفتن خون . رفتن جای او تنگ گردانید به گرسنگی و تشنگی ، و فاضلترین شما نزد خدای عزّوجلّ آن کس است که گرسنگی و تفکّرش دراز

ترست ، ودشمن‌ترین شما به‌نزد خدای عزّوجلّ برخورنده وخسبنده وآشامنده است .

و روایت کردنداز پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که سیر بخورد و بخسبد دلش سخت گردد . پس فرمود هر چیزی را زکوتی است ، و زکوة تن گرسنگی است .

و حکایت کردند از **یحیی‌بن زکریا** علیهماالسّلم که او پرسید **ابلیس** را که تو بر آدمی کی قادرتر باشی ! گفتا چون سیر طعام و سیر آب بخورد . **یحیی** گفت به حقّ خدای عزّوجلّ که من هرگز سیر نخورم . **ابلیس** گفت هرگز کس را [۲۲۸] این نصیحت نکنم .

و **لقمان حکیم** پسر را گفت ای پسر چو معده پر گشت فکرت بخفت و حکمت گم گشت و اندامها از عبادت بنشست .

و **یحیی معاذ** گفت گرسنگی طعام خدای عزّوجلّ است اندر زمین ، سیر گرداند بدو تنهای صدّیقان را. و حکمت سپاه خدا است اندر زمین، قوی گرداند بدو تنهای مریدان را .

و **ابوالقاسم حکیم** گفت خواردار این تنت را تا ترا فرمان کند . اگر نداری‌کام خواهد، دینت را ویران کند. مدهش سیرنان که هزار فغان کند. تا به جای طاعت اومرترا فرمان کند .

و حکیمی گفت هر که طعام بسیار خورد آبش بسیار باید ، و هر که‌آب بسیار خورد تنش گران گردد ، و چون تنش گران گردد خوابش آرزو کند ، و هر که از طاعت ایزد دورماند زیان‌کار باشد، وباللّٰه‌العصمة و التّوفیق .

باب بیست و ششم
در فضیلت نماز شب

بدان که‌خدای عزّوجلّ بستوده‌است گناهان را اندرچندآیت **قرآن**. یکی گفت : « المستغفرین‌بالاسحار » ، ودیگر آیت گفت: «والّذین [۲۲۹]یبیتون لربّهم سجّداً وقیاماً» ، دیگرفرمود:«تتجافی جنوبهم عن‌المضاجع»، ودر دیگر آیت فرمود : « امّن هوقانت اناء اللّیل ساجداً و قائماً » ، آن کس که او ایستاده‌است‌ساعتهای شب گاه به قیام . جای دیگرفرمود:«کانوا قلیلاً من‌اللّیل یهجعون و بالاسحارهم یستغفرون .»

و روایت کردند که مردی **اویس‌القرنی** را گفت تفسیر **قرآن** دانی ؟ فرمود بپرس از آنچه خواهی . گفت معنی این آیت چیست ؟ گفتا این صفت یاران پیغامبرست که از شب اندکی خفتندی و نماز می کردندی تا وقت سحر . پس به‌استغفار پرداختندی . پس گفت چگونه بینی تفسیرم ؟ گفتا کردارت موافق بینم به گفتارت. گفتا من در کردارخویش تقصیر می‌بینم که پیغامبرعلیه‌السّلم چندان به نماز استاد تا پایهاش بیاماسید . گفتند یا رسول‌الله چرا چنین کنی که خدای عزّوجلّ ترا آمرزیده است ؟ گفتا چگونه بندهٔ سپاس دار نباشم خدای را .

اویس قرنی گفت چه نیکوست ایمان که‌اورابیاراید علم ! وچه‌نیکوست علم که او را بیاراید عمل ! و چه نیکوست عمل که او را بیاراید حلم ! وفراز نیارند چیزی به چیزی مانند حلم به علم . [۲۳۰]

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت خدای عزّوجلّ به من وحی کرد که مرا دوست گیر که باز گشتن تو به من است، وطمع مکن اندر آنچه در مردمان است که آن فانی است ، و به دنیا میل مکن که نه از بهر آن آفریده‌اند ، و بهشت بجوی که آن سزای جستن است ، و بر تو باد به نماز شب که نصرت مؤمنان اندروست .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که هر که دو رکعت نماز کند پس از خواب ، خدای عزّوجلّ بیرون کند غلّ وغشّ از دل او ، و او سزاوار گردد ثواب مقرّبان را و کردار صدّیقان را ، و او ازان کسها باشد که خدای عزّوجلّ دلش فراخ کرده باشد مر مسلمانی را ، و بپوشانیده باشد به لباس تقوی . روز قیامت بر اسپی نشسته و پیش اونور همی تابد تا از صراط بگذرد چون آتش که بجهد، تا اندر بهشت آید و فرود آید اندر غرفهٔ برترین بامقرّبان، و به شفاعت اواندر بهشت آیند هفتاد هزار بی‌شمار ، واورا باشد قبّه‌ای ازمروارید سفید و او را بوَد هفتاد هزار حور .

و پیغامبر علیه‌السّلم گفت هر که را نماز شب بسیار باشد به روز او را روی نیکو باشد . [۲۳۱]

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که هر که را نماز اندرین جهان بسیارتر در بهشت او را زنان بیشتر .

و نیز فرمود که هر که به شب نماز بسیار کند درهای رحمت برو گشاده گردد وفرشته‌ای ندا کند: خنکا گر بدانی که با که‌راز گوئی‌ازین بازنگردی .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت بر شما بـاد به برخاستن شب که آن کار نیکان است و نزدیکی است به خدای و کفّارت مر گناهان را، و باز داشتن است از گناه ، و دوری کردن است درد را از تن .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت چون بنده‌ای به‌نماز شب بایستد خدای عزّوجلّ ندا کند: ای‌فرشتگان من بنگرید به‌بندهٔمن که‌بایستاد به خدمت من. امید او به جزا و پاداش من است و بیم او از عقوبت من است . شما را گواه می گیرم که آنچه امید می‌دارد من او را بدادم وایمنش کردم‌از آنچه می‌ترسید و رسواش نکنم روز قیامت .

و روایت کردند از پیغامبر که گفت بنده حلاوت ایمان‌نیابد تا نماز شب نکند و به‌روز روزه‌ندارد . چون‌این‌بکندحلاوت‌ایمان‌بیابد. و بر شما باد[۲۳۲] به نماز شب که نماز شب نورست اندرین جهـان و اندر گور و در موقف و بر صراط و راه نمایست به بهشت . و بر شما باد به نماز شب تـا آسان گرداند خدای عزّوجلّ برشما تلخیهای مرگ وبردارد ازشماعذاب گور وروشن وفراخ گرداند بر شما گور و در بهشتتان آرد بـا صدیّقان و شهیدان . و نماز کنندهٔ شب را دعا مستجاب باشد و حاجت او روا گردد و بهشت بدو آرزومند باشد ، و خدای عزّوجلّ ازو خشنود گردد و روز قیامت در سایهٔ عرش باشد .

و **کعب‌الاحبار** گوید خدای عزّوجلّ **موسی** را گفت ای **موسی** یاد کردِ مرا لباس خویش گردان تا سلامت یابی ، وخدمت کن‌مراچون ظالمان دنیا بخسبند تا غنیمت یابی ، و از پس آرزوها مرو که پشیمان گردی .

و روایت کردنـد از **حسن‌بصری** که گفت **موسی** علیه‌السّلم گفت یـارب در کدام ساعت خوانم ترا که مرا اجابت کنی ؟ گفتا اندر دل شب، واگر رهبانی مرا بخواند اندران ساعت اجابتش کنم .

و روایت کردند که **داؤد** علیه‌السّلم از **جبریل** [۲۳۳] پرسید که کدام ساعت فاضلتر ؟ گفت یا **داؤد** مگر آنک عرش بلرزد وقت سحر گاه .

و گفته‌اند فاضلترین وقتها وقت سحر گـاه است، از قول خدای عزّوجلّ گفت: «یا ابانا استغفرلنا ذنوبنا انّا کنّاخاطئین قال سوف استغفرلکم ربّی.» پسران **یعقوب** گفتند ای پدر ما را آمرزش خواه . گفت آمرزشتـان خواهم زود. و **عبدالله عباس** گفت آمرزش خواستن ایشان وقت سحر گاه بود اندر شب آدینه .

وُچنین گفته‌اند که هفت گروه از خدای عزّوجلّ بیافتند هفت چیزاندر وقت سحر : یـکی برادران **یوسف** آمرزش یافتند، ُچنانک درین آیت گفت . وآل‌لوط نجاة....[۱] ُچنانک گفت : « الاآل لوط نجیّناهم بسحر . »

و روزه داران این امّت سحر خوردن یـافتند ، چنانک گفت : « کلوا واشربوا حتّی یتبیّن‌لکم الخیط الابیض من‌الخیط الاسود من‌الفجر. »

و صحابهٔ پیغامبر نور رویها یافتند ، چنانک : « سیماهم فی وجوههم من اثرالسّجود . »

و **علی** رضی‌الله عنه مدحت و ثنا گفت، چنانک فرمود : « و المستغفرین بالاسحار. »

و نمازکنان شب خلعت وعطا [۲۳٤] یافتند، چنانک فرمود : «تتجافی جنوبهم عن‌المضاجع . »

و پیغامبرعلیه‌السّلم مرتبه و شفاعت یافت، چنانک فرمود: «و من‌اللّیل فتهجّد به نافلةً لک . »

۱ــ اینجا قسمتی ازعبارت افتادگی دارد .

و **انطاکی** گفت پنج چیز داروی دل است: نشستن با نیکان، و خواندن **قرآن**، و برخاستن نیم شبان، و زاری کردن سحرگهان، و خوردن حلال.

و **حاتم** گفت سه چیز داروی سه چیزست: قیام‌شب داروی نرم دلی‌است، و دادن صدقه داروی فرو شکستن حرص است، و نماز داروی دست بازداشتِ گناه است.

و **ازهربن مغیث** گفت در خواب دیدم زنی را که به زنان دنیانمی‌مانست. گفتم تو کیستی؟ گفت حورم. گفتم خویشتن به زنی به من ده. گفتا مرا از خداوند خواه و کابینم. گفتم که‌کابین تو چیست؟ گفتا درازی تهجّد.

و حکایت کردند که‌در **مکه** غلامی‌بود **صهیب** نام. اندرعبادت آمد. خداوندش گفت ای **صهیب** تن خویش را بر من تباه کردی: روز به روزه وشب به نماز. گفت ای خداوند مرا ملامت مکن که چون از دوزخ یاد کنم خوابم ببرد، و چون از بهشت یاد کنم آرزومندیم سخت گردد.

یحیی معاذ [۲۳۵] گفت اگر عبادت مرغی بودی یک پرش روزه بودی و یکی نماز شب.

باب بیست و هفتم
در فضیلت خاموشی

بدان که خدای عزّوجلّ فرموده است به نگاه داشتِ زبان از دروغ وغیبت، گفت: «ولاتقف مالیس لک به علم»، مگو آنچه ندانی. و دگر گفت: «مایلفظ من قول الّالدیه رقیب عتید»، هیچ گفتاری نیست که بگوید آدمی که نزد او نگاه‌بانی است حاضر.

و روایت کردند که پیغامبر علیه‌السّلم اندک خندیدی و بسیار خاموش بودی.

و روایت کردند از **سفیان ثوری** که گفت پیغامبر علیه‌السّلم فرمود بلا موکّل است به سخن گفتن.

و نیز گفت هر که خود را نگاه داشت از شرّ آنک میان دو لب اوست و آنچه در میان دو پای اوست اندر بهشت رود.

و نیز فرمود که بر تو باد به خاموشی، که بدو غلبه کنی شیطان را.

و نیز فرمود که هر که دروغی بگفت دور گردد ازو دوفرشته یک ساله راه و هزار گناه بر وی نویسند.

و نیز فرمود که چون مؤمن دروغی بی عذر بگوید هفتادهزار فرشته بر

وی لعنت کند، [۲۳٦] و کند از دهانش بیرون آید، و حملة‌العرش بر وی لعنت کنند، و هفتاد زنا بر وی نویسند- کمترین چنانک با مادر زنا کند.

و **عبدالله عباس** گفت دروغ زن بوی بهشت نیابد.

و **لقمان حکیم** گفت مر پسر خویش را که هر که زبان را نگاه دارد تن خویش‌را گرامی دارد، وهر که زبان دراز دارد تن خویش راهمی خوار کند. نگاه‌دار زبان خودرا و گرامی‌دار تن‌خویش را. اگر توخوار داری تن‌خویش را کسی دیگر ترا عزیز دارد. ای‌پسر چون‌سخن خواهی گفت بیندیش-عاقبتش بنگر، چنانک تیرانداز نگرد چون تیر خواهد انداخت. اگر توتیری بر مسلمانی زنی آسان تر از آنک سخنی گوئی او را به زشتی. زیرا که باشد که تیر از وی بگذرد و سخن از وی نگذرد، وزخم تیر به شود و جراحت سخن به نشود.

عیسی علیه‌السّلم گفت‌بزرگی کارهادرسه چیزست: درسخن گفتن وخاموش بودن و در نگرستن، و هر سخنی که جز یاد کرد خدای است لغو است، وهر خاموشی که‌جز تفکّرست‌غفلت است، وهر نگرستنی که‌جزعبرت است‌لهوست.

خنک مر آن کسی‌را که سخن[۲۳۷] گفتن او یاد کرد خدای است، و خاموشی او تفکّر بود، و نگرستن او عبرت بود.

و روایت کردند از **ابوبکرالصدیق** رضی‌الله عنه که او سنگی دردهان خود داشتی دوازده سال تا نگفتی چیزی که نبایستی و هر روزی زبان را بگرفتی‌و بمالیدی و گفتی این است که مرا اندر بلا اندازد.

و **حسن بصری** گفت عجب از فرزندآدم، دو فرشته به نبشتن‌او نشسته‌اند. زبان او قلم ایشان است وآب دهان مداد ایشان است، و او سخن می گوید در میان بدانچه او را به کار نیاید.

و دیگری گفت خاموشی آرایش است مرعالم را، وپوشش است مرجاهل را .

و **وهب بن منبه** گفت عافیت ده بهره است : نه اندرخاموشی است ویکی اندر گریختن از مردمان .

و گفتند **منصوربن المعتمر** سخن نگفت پس از نماز خفتن چهل سال .

و مردی گفت صحبت داشتم با **ربیع بن خثیم** . بیست سال ازو سخن نشنیدم سخن این جهان مگر دو سخن . یکی مرا گفت مادر و پدرت زنده‌اند ؟ گفتم آری . گفت با ایشان نیک باش . و دیگر گفت در دیه شماچند مسجد است ؟

و **حسان** را گفتند [۲۳۸] که بگذشت بر غرفه‌ای که بنا کردند . گفت این که بنا کرده است ؟ پس خود را گفت همی پرسی از آنچت به کار نیاید ، و عقوبت تن را نذر کرد به روزهٔ یکساله .

و **مورق العجلی** گفت خاموشی آموختم ده سال واز خدای عزّوجلّ حاجتی خواستم بیست سال، بنداد و نومید نشدم . گفتند چه خواستی ؟ گفت بگذاشتن آنچه به‌کار نیاید .

و **معروف کرخی** گفت سخن گفتن مرد اندر آنچه اورا به‌کار نیاید ازخذلان خدای عزّوجلّ باشد مرو را .

و **ابوبکربن عباس** گفت چهار پادشاه سخن گفتند هر یکی چنانک تیر از کمان . **کسری** گفت هرگز من پشیمان [نگشتم] بر آنچه نگفتم و پشیمان گشتم بدانچه گفتم . و **قیصر** گفت من به زبان آوردن آنچه نگفته‌ام تواناترم از بازآوردن آنچه گفته‌ام . و پادشاه **چین** گفت تا نگفتم من برو پادشاهم ، چون بگفتم او به من پادشاه است . و پادشاه **هند** گفت عجب ازان کس دارم که سخنی گوید، اگر ازو بردارند زیانش دارد واگر ازو بر ندارند منفعتش ندارد .

و **ابوشکور** اینجا بیتکی گفت :

سخن تانگوئی توانیش گفت ومر گفته را بازنتوان نهفت[۲۳۹]

و گفتند چهار پادشاه گردآمدند . پادشاه **روم** گفت بهترین چیزی مرد راآن است که سخن نگوید مگر به قدر حاجت خویش . و پادشاه **چین** گفت بهترین چیزی مرد را آن است که قدر خویش بداند و بر اندازهٔخویش‌سخن گوید . و پادشاه **خزر** گفت بهترین چیزی مرد را آن است که به نیکوئی حاجت خویش نیارامد و ایمن نباشد . و پادشاه **فارس** گفت هیچ‌کار نیست مرد را به از بسندکاری به قضا واستواری به‌بخشش .

و **مالك دینار** گفت چون سختی بینی در دل خویش، وسستی درتن‌خویش، وتنگی درروزی خویش بدان که سخنی گفته‌ای که به کار نیاید .

و گفته‌اند چهار سخن مگوی و دیگر هر چه گوئی باکی نیست : اول دروغ مگوی ، دوم از خدای گله مکن ، سیم خود را مستای ، چهارم [ ][۱] را منکوه .

و **شقیق** گفت اندر سخن دو راه است : یکی فراخ‌تر و یکی تنگ‌تر . امّا آنک فراخترست تا پاداش گفتار نبینی نگوئی ، وآنک تنگتر تا از عقوبت ناگفتن نترسی نگوئی .

و **حارث** گفت چون سخنت آرزو کند خاموش باش ، و چون [۲۴۰] خاموشیت آرزو کند سخن گوی .

و حکیمی گفت پرهیز مرد اندر دهان است، درآنچه درآرد و در آنچه بیرون آرد .

و حکیمی گفت‌زبان‌آتشی[۲]است سوزنده ، وسگی است گزنده ، وگرگی

۱ــ دراصل افتاده است ، شاید : مردمان ۲ــ اصل : آتش

است درنده ، وکاردی است برنده .

و حکیمی گفت درهرمجلسی که درو سه چیز باشد رحمت خدای عزّوجلّ ازان مجلس بازداشته باشد : یکی یاد کردِ دنیا ، و دیگر خنده ، و سدیگر زبان در مردمان زدن .

و **یحیی معاذ**[1] گفت بهرهٔ مؤمنان ازتوسه چیز باد تاازنیکوکاران باشی : اوّل منفعت‌شان رسانی ، دوم شادشان گردانی ، سیم بستائی‌شان . پس اگر منفعتشان نرسانی‌زیان مرسان ، واگرشاد نگردانی‌غمناک‌شان مکن ، واگر نستائیشان منکوه .

و **ابوالقاسم حکیم** گفت هرکه را زبان سر با خالق گویاست زبان سرّ باحقّ گنگ است، وهرکه را زبان سرّ با حقّ گویاست زبان سر باخلق گنگ است .

هم اوگفت هرکه ازیک زبان یک زمان به‌سلامت است از هزار زبان به‌هزار زمان به سلامت است .

و هم اوگفت آن راکه گفتن‌سزاست مرتبهٔ‌اوآن‌است که نگوید، [۲۴۱] پس آن راکه سزای گفتن نبود حالش چگونه بود .

و هم او گفت تاگوینده زنده است پیشهٔ تو شنودن است ، و چون گوینده نیابی آنگاه ترا به ناچار وقت گفتن است .

و هم اوگفت حرص گفتار بر جهل گواه است و رغبت شنودن مرعقل را نیکویارست . آن راکه پیشه شنودن است سخن گفتن عیب است ، وآن‌راکه پیشه سخن گفتن است خاموشی هنرست و بسیار گفتن او را عیب است .

و هم اوگفت ازمردمان پسندیدتر[2] به‌سخن‌آن است که به‌اختیارخاموش

۱ــ اصل : معاد ۲ــ (کذا، = پسندیده‌تر)

باشد، و پسندیده‌تر[1] به‌خاموشی آن‌است که به‌اضطرار سخن گوید- و گفتار زشت پیشهٔ هر بی‌دینی است، و کردار نیکو و زبان خاموش کار هر آزادی است.

و حکایت کردند که **قس بن ساعده**[2] و **اکثم بن صیفی** بهم بنشستند. یکی بپرسید مردیگری را که آدمی را چند عیب است. گفت بیش از آن است که بر توان شمرد، و آنک برتوان شمرد هشت هزارست، و هر که یک چیز نگاه دارد همه عیبهاش را بپوشد و آن زبان است.

خدای عزّوجلّ ما را نگاه داراد از ناگفتنی، ان شاءالله.

۱ــ دراین مورد باهاء ۲ــ دربحرالفوائد: قیس‌بن صاعد

باب بیست و هشتم
در فواید تنهائی

بدان که تنهائی کاری پسندیده است و امان دین و ایمان است و سلامت تن است .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت بهترین یاد کردها آن است که پوشیده باشد ، و بهترین روزیها آن است که بسنده باشد .

و روایت کردنداز پیغامبر علیه‌السّلم که گفت فضل کردار نهان بر کردار آشکارا به هفتاد درجه افزون است ، و فضل کردار آشکارا بر کردار پوشیده به هفتاد درجه افزون است .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت بنده خویشتن را به خدای عزّوجلّ نزدیک نگرداند به چیزی مگر از سجود نهان .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت زمانه‌ای بیاید که به سلامت نباشد دین مرخداوند دین را مگر که بگریزاند دین خود را از دیهی به دیهی، یااز کنار کوهی به کوهی،یاآشیانه‌ای به‌آشیانه‌ای چون روباه که همی جهد به حیلت . گفتند کی باشد این یا رسول الله ؟ گفت چون معیشت نیابند مگر به معصیت ـ آن هنگام که عزّت جدال گردد . گفتند [۲۴۳] یا

رسول‌الله ما را تو فرمودی به زن پذیرفتن ؟ گفتا در آن زمانه هلاک مرد به دست مادر و پدر وی باشد ، و اگر مادر و پدر وی نباشد به دست زن و فرزندش باشد ، و اگر زن و فرزندش نباشد بر دست قرابتش باشد . گفتند چگونه یا رسول‌الله ؟ گفت او را سرزنش کنند به‌تنگی روزی تا بکوشد آنچه نتواند تا درآرندش به‌جای هلاک .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت **عبدالله عمر** را: چون مردمان را بینی آمیخته شده عهدهاشان وسبک گشته امانتهاشان ازیشان کناره گیر .

و روایت کردند که پیغامبر علیه‌السّلم گفت که پنج تن را خدای عزّوجلّ پذیرفتارست به‌بهشت : اوّل حجّ کننده به خانهٔ خدای ، دوم غزو کننده اندر سبیل‌خدای ، سیم رونده به‌خانهٔ خدای‌ازبهرجماعت ، چهارم‌به‌پرسیدن بیماری از بهرخدای ، پنجم به‌نشیننده‌ای اندرخانهٔ خویش تامردمان ازوسلامت یابند یااو ازیشان سلامت یابد ، پس برفت و اندرخانه شد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم گفت [۲۴۴] مر **ابوذر غفاری** را که بر تو باد که تنها زیی و تنها میری و تنها برخیزی .

و **امیرالمؤمنین علی** روایت کند که پیغامبر علیه‌السّلم گفت که مردمانی باشند که پادشاهیشان راست نباشد مگر به کشتن ، و توانگریشان راست نباشد مگر به‌بخیلی، وصحبت مردمان‌شان راست نباشد[1] مگر به‌متابعت هوا[2] وجراحت دین. هر که بیابد آن روزگار وصبر کند بردرویشی، خدای عزّوجلّ بدهد اورا ثواب پنجاه صدّیق .

و **وهب‌بن منبه** گفت خدای عزّوجلّ وحی کرد به بعضی از پیغامبران **بنی اسرائیل** که اگردوست‌داری[3] که مرا ببینی اندر حظیرة‌القدس اندرین‌جهان

۱ــ اصل : نباشند ۲ــ (=هوی) ۳ــ کذا به‌صیغهٔ مفرد

غریب باشی و اندوه گن، تنهازیی به‌وحشت مانند مرغ که همی‌پرّد اندر بیابان .

و هم او گفت مردمان را از تو چاره نیست و نه ترا ازیشان ، ولیکن در میان ایشان کرّی باش شنوا و کوری باش بینا و خاموشی باش گویا .

و هم او گفت بیازمودم اهل دنیا را از پنجاه سال باز ، هیچ کس رانیافتم ازیشان که از من زلّتی در گذاشتی ، یا به سراندر آمدنی را دستم بگرفتی ، یا گناهی [۲۴۵] بر من بپوشیدی ، یا ازو ایمن بودمی چون اندر خشم شدی.

و روایت کردند از **مالک** که گفت پرسیدم از رسول علیه‌السّلم که کدام مردم داناتر ؟ گفت آنکه از خدای عزّوجلّ ترسان‌تر . گفتم کدام کار فاضلترست ؟ گفت کرانه کردن ازحرامها، و آنکه زبانت‌تر باشدازیاد کرد خدای عزّوجلّ . گفتم کدام یاربهتر؟ گفت آنک اگرفراموش کنی یادت دهد، و اگر یادش کنی یاریت دهد . گفتم کدام یار بدتر ؟ گفت آنک اگر فراموش کنی یادت ندهد و اگر یادش کنی یاریت[1] ندهد .

و روایت کردند از **عیسی** علیه‌السّلم که گفت خویشتن را همی دوست گردانید به‌دشمن داشتن‌اهل معصیت ، وخویشتن را به‌خدای‌نزدیک گردانید به‌دور شدن‌ازیشان، و بجوی[2] خشنودی خدای به‌خشم ایشان . گفتند یاروح‌الله با که نشینیم ؟ گفت آنک از دیداراو شما را ازحقّ یاد آید ، واز سخن گفتن او شما را در علم بیفزاید ، و از کردار او شمارا رغبت افزاید در آن جهان .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم گفتاهمنشین نیک به از تنهائی ، و تنهائی به از همنشین [۲۴۶] بد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت مثل همنشین نیک چون عطّاری است که‌مشک دارد .اگر ترا ندهد به‌تو فروشد به‌بها ، و اگرنفروشد آخر بوی مشک ازتوباز ندارد . و مثل همنشین بد چون کورهٔ آهنگرست .

۱ــ اصل : یادت ۲ــ کذا به‌صیغهٔ مفرد

اگر آتش او ترا نسوزد دود و خاکستر به تو رسد .

و **ابودردا** گفت نیک صومعه‌ایست مرد مسلمان را خانه‌اش . نگاه دارد فرجش و چشمش، و دور باشد از نشستن در بازارها که مرد را غافل گرداند .

و **حاتم طائی** گفت صحبت مکن با آن کس که ترا ازو سه چیز نباشد : شرم به‌جای رخصت ، و قوّت به‌جای طاعت ، و هیبت به جای معصیت .

و بپرسیدند **عبدالله مبارک** را از داروی دل . گفتا اندکی دیدار مردمان .

و **عتبة بن الغلام** گفت طمع مکن در شادی تا همی مخلوقی بینی .

و **فضیل عیاض** گفت خنکی‌ء آن‌را که وحشت گیرد ازمردمان، وانس یابد به خدای عزّوجلّ ، و بگرید بر گناهان .

و مردی به نزدیک **ابوبکر وراق** آمد به زیارت. او را گفت مرا وصیّتی کن . گفتا خیر هر دو جهان اندر تنهائی و اندکی یافتم ، و شرّ هر دو جهان اندر آمیختگی و بسیاری یافتم .

و **احمد سهل** را [۲۴۷] پرسیدند که به چه یابد بنده حلاوت عبادت ؟ گفتا به چهارچیز : به‌خوردن حلال ، و صحبت نیکان ، و کوتاهی امل ، ودست بازداشتِ گناه .

و **سهل‌عبدالله** گفت درست نیاید تنهائی مگر به خوردن حلال ، ودرست نیاید خوردن حلال مگر به‌گزاردِ فریضها ، و درست نیاید گزاردِ فریضها مگر به نگاه داشتِ اندامها .

و حکایت کردنداز **ابرهیم ادهم** که گفت درمسجد **بیت‌المقدس** شدم . شش عابد را دیدم . گفتم چون است که خدای عزّوجلّ را چنان‌نتوانم پرستیدن که شما همی پرستید ؟ یکی گفت هر که سیر بخورد طمع مکناد در بیداری . دوّم گفت هر که شب‌بخسبد طمع مکناد اندر یاداشتِ[1] علم.سیم گفت‌هر که بابدان

۱ــ کذا (=یادداشت)

بنشست طمع مکناد اندر سلامت دین. چهارم گفت هر که گوش خویش نشانه کرد مر شنیدن دروغ و غیبت را طمع، مکناد اندر یافتن ایمان که اندر[۱] بود . پنجم گفت هر که او حلاوت دنیا یافت طمع مکناد اندر حلاوت یافتن طاعت . ششم گفت هر که خشنودی مخلوقان جست طمع مکناد اندر خدای عزّوجلّ .

سریّ گفت هر که[۲۴۸]خواهد تنش به سلامت باشد ودل و تنش آسوده گردد و غمش اندک باشد از مردمان کرانه کناد که این زمانهٔ تنهائی است .

و **مکحول شادی** گفت که اگر فضل اندر جماعت است سلامت اندر تنهائی است.

ابوسلیمان دارانی[۲] گفت عیال‌دار بزرگ مزدتر از تنهائی است ، و لیکن تنها حلاوت طاعت یابد .

جنید ، **سری**ّ را گفت که مرا وصیّتی کن . گفتا آشنائی مگیر با بدان و از خدای عزّوجلّ مشغول مشو با نشستن نیکان .

و **بشر بن منصور** گفت آشنایان اندکی گردان تا اگر در قیامت رسوائی باشد اندکی بشناسندت .[۳]

ابوبکر ورّاق گفت اندرین زمانه سلامت عزیز واندک گشت . اگر اندر چیزیست درگم نامی است ، و اگر نباشد اندر تنهائی است ، واگر نباشد اندر سخن گفتن بدانچه نیکان گفتند .

و **ابوالقاسم حکیم** گفت عزلت چهارست : یکی ازدنیا وآن عزلت زاهدان است ، و از تن و مال و جان و آن عزلت عارفان است ، واز خلق باحقّ به‌رشد و رفق وآن عزلت عاقلان است ، و ازدوستان از بیم گرانی بارشان و آن عزلت [ ][۴] است و [۲۴۹] این به حاصل عزلت این زمانه است .

۱ــ کلمه‌ای افتاده ۲ــ اصل : ارائی ۳ ــ اصل : نشناسدت ٤ــ در اصل محو شده است

و هم‌او گفت سالی برهنه بودن واز گرسنگی غنودن به که به طمع دنیا مرسفله را ستودن .

و حکیمی گفت حلال طعامی باید تابه از روزه، وراست سخنی باید تابه‌از خاموشی باشد ، و سودمند سفری باید تابه ازمقیمی باشد، و نیک یاری باید تا به از تنهائی باشد ، والله اعلم بالصّواب .

باب بیست و نهم

در ترسیدن از خدای تعالی

بدان که خدای عزّوجلّ فرموده است خلق را به ترسیدن از وی چنانک گفت: «یا ایّهاالنّاس اتّقوا ربّکم»، این امر عامّ وخاصّ را جدافرمود: «یا ایّهاالّذین آمنوااتّقوا الله حقّ تقاته»، ای گرویدگان بترسید ازخدای سزای ترسیدن از وی.

عبدالله عباس گفت سزای ترس آن باشد که طاعتش دارند وعاصی نشوند، و یادش کنند و فراموش نکنند، و شکر کنند و ناسپاسی نکنند.

و هم او گفت ازقول خدای عزّوجلّ: «هو اهل التّقوی واهل المغفرة»، او سزای آن است که ازو بترسند و سزای آن است که بیامرزد آن کس را که ازو بترسد.

ابوذر رضی‌الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه السّلم [۲۵۰] فرمودمن آیتی می‌دانم که همه آدمیان بدوکار کنند بسنده باشدشان که: «ومن یتّق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لایحتسب»، هر که بترسد از خدای عزّوجلّ او را بیرون آورد از شبهتهای دنیا و تلخیهای[1] مرگ و سختیهای قیامت.

۱ــ (= تلخیهای)

و گفتند مسلمانی بنا کردند بر چهار گونه : اوّل از ترس ، دؤم از خشوع ، سیم ازخشیه[۱] ، چهارم تقوی .

امّا **خوف** درنعمت باشد ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « و یخافون سوء الحساب »، بترسند ازسختیء حساب . و**خشوع** اندرطاعت باشد، چنانک فرمود: « قدافلح المؤمنون الّذین هم فی صلوتهم خاشعون » ، رستگار باشند آن مؤمنان که اندر نمازخود ترسان باشند . و **خشیه**[۱] اندر معصیت باشد،چنانک فرمود : « انّما یخشی الله من عباده العلماء » ، جز این نیست که از بندگان او علما ترسند از خدای عزّوجلّ . و در آیتی دیگر گفت : « و من یطع الله و رسوله و یخشی الله و یتّقه فاولئک هم الفائزون » ، هر که طاعت داردخدای رادرفریضها و رسولِ او را درسنّتها و بترسد از گذشتها وپرهیز کند از ماندها[۲] ایشان اند رستگار [۲۵۱] ازعذابها. و **تقوی** اندر کردارست چنانک گفت: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم » ، یعنی گرامی‌ترین شما نزد خدای عزّوجلّ پرهیز گارترین شماست .

به **خوف** ایمنی یابند چنانک گفت : « الّا تخافوا ولا تحزنوا» ، و گفت : « ولمن خاف مقام ربّه جنّتان » . و به **خشوع** رستگاری یابند چنانک گفت : « قد افلح المؤمنون » ، و به **خشیة** خشنودی یابند چنانک گفت : « رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربّه » ، و به **تقوی** بهشت یابند چنانک گفت : « ان المتّقین فی جنّات وعیون . »

و بپرسیدند بعضی را ازعلما که خدای عزّوجلّ وعده کرد اندرترسکاری دو بوستان . اندرین چه حکمت است ؟ معنی این آن است که ترس دو است : یکی ترس گذشته و یکی ترس مانده ، چنانک پیغامبر علیه السّلم گفت

۱ـ (=خشیت) ۲ـ (=مانده‌ها)

بندهٔ مؤمن میان دوترس است ، میان روزگار گذشته و نداند که خدایعزّوجلّ با وی چه خواهد کرد، و میان روزگار مانده و نداند که با وی چه قضا کرده‌اند . برو توشه بردار ازین جهان مران جهان را و از زندگانی روز مرگ را . پس گفت بدان خدائی که جان **محمد** به نگاه داشتِ اوست که پس [۲۵۲] مرگ باز گذاشتن نیست و نه‌عذر پذیرفتن ، واز پس مرگ سزائی نیست مگر بهشت یا دوزخ .

و بعضی گفتند به‌یک بوستان گور راخواست. و پیغامبر علیه‌السّلم گفت که گور مرغزاری‌است‌ازمرغزارهای‌بهشت یا کنده‌ای‌است از کندهای‌دوزخ ، و به دیگر بوستان بهشت چنانستی که گفتستی که هر که ترسکار بود چون بمیرد به گورش نهند اندر بهشتش آرند .

و **ابوعثمان** گفت دوستان خدای عزّوجلّ سه گونه‌اند : فرشتگان و پیغامبران و صدّیقان ، وهر سه را به ترسکاری صفت کرد : « انّهم کانوا یسارعون فی‌الخیرات ویدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لنا خاشعین»، ایشان اندر نیکیها بشتابندی و همی خواندندی ما را به‌ترسکاری و امید، و از ما ترسان بودندی ، و فرشتگان را گفت : « ویخافون ربّهم من فوقهم » ، و صدّیقان را گفت : « ویخشون ربّهم و یخافون سوء الحساب » ، همی بترسند از خدای خویش و از سختی شمار .

و **مکحول** گفت به نزد **عمربن عبدالعزیز** شدم بامدادی . اورا گریان یافتم . گفتم یا امیرالمؤمنین تراهمی‌چه گریان کرد ؟ گفتا بدین آیت رسیدم[۲۵۳] که : « انّهم کانوا یسارعون فی الخیرات » ، مرا گریان کرد . گفتم یا امیرالمؤمنین مرگ را یاد کن تا اگر در تنگی باشی بر تو فراخ گرداند ، و اگر در فراخی باشی برتو تنگ گرداند . ای امیرالمؤمنین خشکی‌چشمها

نیست مگر از سختی دلها ، وسختی دلها نیست مگر از بسیاری گناهان . بر تو بادا که یک روز سیر خوری و یک روز گرسنه باشی و یک شب نخسبی و یک شب بیدار باشی، تا فراز رسی بدان اهلی که توخواهی . پس بیرون رفتیم تا رسیدیم به خیمهای **اعرابیان** . **عمر** طعام خواست بدادند، وآب خواست بدادند. پس بگریست تا تر شد گونهٔ او . گفتم یا **عمر** به تو گرسنگی رسیده است ؟ گفتا نه ! ولکن آن جهان را یاد کردم که هر که بی توشه آنجا شود آرام نیابد .[۱]

و روایت کردند که **جبرئیل** هرگز نیامدی به پیغامبر علیه‌السّلم مگر که گونهٔ رویش گشته بودی و اندوهگن شدی . پیغامبر علیه‌السّلم او را گفت یا **جبرئیل** تو نیائی بر من مگر که گونه گشته و اندوهگن ! گفت یا **محمد** تا بنهادند دمها بر دوزخ دلم اندوهگن گشت از ترس خدای عزّوجلّ . گفتا یا **جبرئیل** واجب کند ما را که ترس [۲۵٤] و اندوه از دل ما جدا نگردد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که همی گوید خدای عزّوجلّ به عزّت من گرد نیارم بر بندهٔ من دو ترس و دو ایمنی . هر که اندرین جهان از من ترسد ایمنش کنم روز قیامت ، و هر که اندرین جهان ازمن ایمن باشد بترسانمش روز قیامت .

و روایت کردند از **ثابت** که گفت **عایشه** رضی‌الله عنهاسر پیغامبر علیه‌السّلم در کنار گرفته بود . قطره‌ای از اشک او بر رویش افتاد . سر بر داشت و گفت چه بود ترا ای **عایشه** ؟ گفتا قیامت را یاد کردم . شما اهل خویش را یاد کنید یا نه ؟ گفتا سه جای کسی را از کسی یاد نیاید : یک چون ترازو بنهند، ودیگر چون نامها پرّان همی آید به دست راست یادست چپ ، و دیگر چون پای بر صراط نهند .

۱ــ اصل : نیاید

و بپرسیدند پیغامبر علیه‌السّلم که آل تو کیست ؟ گفت متقّیان، و کس را بر کس فضل نیست مگر به تقوی .

و گفت چون روز قیامت بباشد خدای عزّوجلّ گوید ای‌بندگان من‌شمارا نسبی نهادم و شما خویشتن را نسبی نهـادید . من گفتم [۲۵۵] گرامی ترین شماپرهیزگارترین شماست ، وشما گفتید گرامی‌ترین ماتوانگرترین ماست . امروز نسب شمابنهم و نسب خویش بردارم . کجایند آن پرهیزگـاران از بندگان من .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السلم که **جبریل** را گفت مرا بترسان . چندان بترسانید که بیفتاد واز هوش برفت . پس باهوش آمد . گفت یا **جبرئیل** نه مرا بیامرزیده‌اند گناهان گذشته و مانده ؟ گفتـا آری، ولکن روزقیـامت ساعتی به تو رسد که آمرزش فراموش کنی .

و روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت چون پوست بنده بلرزد از ترس‌خدای عزّوجلّ، بیفتد از او گناهانش ، چنانک بیفتد از درخت برگش .

و روایت کردنـد از پیغامبر علیه‌السّلم که فرمود اگـر مـرا و **عیسی** را بگیرند بدانچه این دوانگشت ما کرده است، عذابی کنند ما را که هیچ کس را آن عذاب نکنند ونکرده‌اند .

شقیق گفت اصل‌طاعت بیم است وامید ودوستی . علامت‌بیم دست‌بازداشتِ حرامهاست ، و عـلامت امید طاعت پیوسته ، و عـلامت دوستی آرزومنـدی و بازگشتن .

و **جنید** را پرسیدند ترس از [۲۵۶]بنده بیفتد؟ گفتا نه تا بنده به خدای تعالی داناتر باشد از او ترسان‌تر باشد .

و **نوری** گفت ترس از خدای عزّوجلّ نه چون ترس از خلق است . زیرا

که هر که از خلق بترسد ازو بگریزد، و هر که از خالق ترسد بدو گریزد. و ترسکاران سه گونه‌اند: یکی از گناه ترسد که نیامرزند، و دیگر از نیکیها ترسد که نپذیرند، و دیگری ازعاقبت‌ترسد- چنانک خدای عزّوجلّ گفت: «ولایخاف عقبیها.[۱]»

و **شیخ حسن بصری** گفت آبادانیء دل مردم در سه چیزست: بیم و امید و دوستی. بر بیم دست بازداشتِ گناه است وبدو یابند رستگاری از دوزخ، و بر امید طاعت کردن است و بدو یابند بهشت، و بر دوستی بسندکاری است اندر کراهتها و بدو یابند خشنودی خدای عزّوجلّ.

و **یحیی‌معاذ** گفت ترس دو گونه است: یکی عامّ و دیگر ترس خاصّ. عامّ ازعقوبت‌ترسد وخاصّ از هیبت. عامّ گناه از ترس دست باز دارد و خاصّ از شرم.

و گفتند مردمان بر بیم و امید سه گونه‌اند: یکی ظالمان‌اند، ودیگر مقتصدان‌اند، و سدیگر سابقان‌اند. امّا ظالم از عقوبتش ترسد و به عفوش امید دارد، و مقتصد از عدلش [۲۵۷] ترسد و به فضلش امید دارد، و سابق از قطیعتش ترسد و به وصلش امید دارد.

و روایت کردند از **امیرالمؤمنین علی** رضی‌الله عنه که یکی را ازفرزندان خویش گفت که ای فرزند ازخدای عزّوجلّ بترس، چنانک پنداری که اگر بدو بری نیکیهای اهل زمین، از تو نپذیرد. و بدو امید دار چنانک پنداری که اگر بدوبری گناهان روی، زمین بیامرزد.

و **یحیی‌معاذ** را پرسیدند که کیست ایمن‌ترین خلائق فردا؟ گفت آنک ترسان ترست امروز را.

و **انطاکی** گفت امیدوارترین مردمان به رستگاری آن کس را دیدم که

۱ــ اصل: عقباها

ترسان‌ترست برتن خویش به نارستن ، و بیم ناک‌ترین مردمان به‌هلاک آن جهان ایمن‌ترین را دیدم . نبینی که **یونس** را گمان بود که او را نگیرند بگرفتندش .

و **فضیل** گفت اگر ترا گویند از خدای ترسی خاموش باش ، زیرا که اگر گوئی نه‌کافری است ـ کاری بزرگ‌آوردی ، و اگر گویی‌آری ترس‌کار چون تو نباشد ـ چون نشان ترسکاری با تو نیست .

و **دارانی** گفت چون امید بر بیم غالب گردد دل تباه گردد .

و **ثابت** گفت اگر بسنجندی بیم و امید مؤمن راست آیدی .

و **فضیل** گفت خیر نیست درآن [۲۵۸] عبادتی که درو فقه نیست، وخیر نیست اندران فقهی که درو پرهیز نیست ، و خیر نیست اندر **قرآن** خواندنی که درو اندیشه کردن نیست ، وخیر نیست اندران‌نمازی که دروخشوع نیست، و خیر نیست اندران خواسته که دروسخاوت نیست ، و خیر نیست اندران دوستی که درو حرمت داشت نیست .

و هم او گفت پنج چیز علامت نیکبختی است : یقین اندر دل ، وپرهیز اندر دین ، و زهد در دنیا ، وشرم وترس از خدای عزّوجلّ . و پنج چیزعلامت بدبختی است : سختی اندر دل ، و خشکی اندر چشم ، و بی شرمی و رغبت اندر دنیا ، و درازی امل .

و **حسان** گفت حقّ است آن مردی را که مرگ آمدن جای اوست ، و گورخفتن جای اوست، وقیامت وعده جای اوست، و استادن به‌شمارگاه حاضر شدن اوست که اندوهش دراز گردد .

و **مالک‌دینار** گفت دلی که درو اندوه نباشد خراب شود چون خانه‌ای که درو مردم نباشد .

و حکیمی گفت اندوه از طعام باز دارد ، و بیم از گناه بازدارد ،و امید بر طاعت قوی کند ، و یاد کردِ مرگ اندر افزونی زهد گرداند .

و **لقمان حکیم** [گفت] [۲۵۹] هر که ترسکار واندوه گن نیست بترساد کـه ازاهل بهشت نیست ، زیرا کـه ایشان گویند : « الحمدلله الّذی اذهب عنّاالحزن » ، و گویند : « انّا کنّامن قبل فی اهلنا مشفقین . »

باب سی‌ام

اندر امیدواری به خدای عزوجل

بدان که سبب امید به خدای عزّوجلّ سه چیزست : یکی به رحمت ، و دیگر به مغفرت ، و سدیگر [به] شفاعت و بخشایش و آمرزش و خواهش .

امّا رحمت در چهار چیزست : یکی در تقوی ، و دیگر در سخاوت ، سدیگر اندر گروش ، چهارم اندر متابعت پیغامبر علیه‌السّلم ـ چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « و رحمتی وسعت کلّ شیء .»

و روایت کردند از **سفیان** که گفت چون بیامد این آیت که « و رحمتی وسعت کلّ شیء » رحمت من فرا رسیده است به‌همه چیزها ، **ابلیس** طمع کرد . گفتا من نیز چیزی‌ام، به من رسد . خدای عزّوجلّ ازو بگردانید ، گفت : «فسأکتبها للّذین یتّقون ویؤتون الزّکوة والّذین‌هم بآیاتنا یؤمنون » ، واجب گردانم به رحمت مر آن کسان را که پرهیز کنند و زکوة بدهند و به‌آیتهای ما بگروند . جهودان و ترسایان [۲۶۰] طمع کردند و گفتند این رحمت به ما رسد . خدای‌عزّوجلّ ازیشان بگردانید، گفت:«الّذین یتّبعون الرّسول النّبی الامّی». این رحمت‌به‌آن کسان رسد که متابعت رسول کنند. پس‌رحمت خاص مر مؤمنان را گشت و امّت پیغامبرعلیه‌السّلم .

امّا مغفرت در چهارچیزست : یکی اندر توبه و گروش و کردار نیک و استواری برسنّت و جماعت ، وچنانک گفت : « انّی لغفّارلمن تاب و آمن » .

و امّا شفاعت در دو چیزست : یکی در خشنودی خدا و دیگر در گفتار راست چنانک گفت : « ولا یشفعون الّا لمن ارتضی » ، شفاعت نخواهد مگر آن را که خدا از اوخشنود باشد . و گفتار راست را گفت: « ولایتکلّمون الّا من اذن‌له‌الرّحمن وقال صواباً » ، شفاعت ندهند مگر که خدای دستوری دهد و او صواب گفته باشد یعنی « لااله‌الاالله » .

و همو گفت امید آن باشد که پدید آید کرانه کردن از گناه ، و جهد کردن اندر طاعت ـ چنانک خدای عزّوجلّ گفت : « انّ الّذین آمنوا وهاجرواوجاهدوافی‌سبیل‌الله اولئک‌یرجون رحمة‌الله». پس‌ایزدتعالی‌بازداشت بندگان‌را از نومید شدن از رحمت وامیدشان[۲٦۱]افکندبه‌رحمت خویش و گفت : « قل یا عبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة‌الله » ، ای بندگان که بیداد کردید برتن خویش،نومید مباشید از رحمت خدای عزّوجلّ که بیامرزد همه گناهان .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که او اندر آمد با یاران خویش اندر بنی‌شیبه ، وایشان همی خندیدند . روی ازیشان بگردانید تابه‌نزد حجره رسید. باز گشت و گفت جبرئیل به من‌آمد و گفت خدای عزّوجلّ می‌فرماید که نومید می کنی‌بندگان مارا از رحمت‌من! «نبّیء عبادی،انی انا‌الغفورالرّحیم»، خبر کن بندگان مرا که من آمرزنده‌ام و بخشاینده‌ام و نیز عذاب من دردناک است .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم چون او را پرسیدند از کبایر، گفتا شرک است به خدای عزّوجلّ، و نومیدی از رحمت او ، و ایمنی از مکر

عذاب او، بنگر به بزرگی این دو گناه که برابر کرد باشرک .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که خدای عزّوجلّ را صد رحمت است . ازو یکی بفرستاد و قسمت کرد میان آدمیان و پریان و چهار پایان و ددان ومرغان ـ بدان بایکدیگر مهربانی[۲۶۲] دارند وببخشایند ، و نود و نه باقی گذاشت برخود تا ببخشاید[۱] بدان بندگان خود را روز قیامت .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفتا بدان خدائی که جان در تنم به نگاه داشتِ اوست که خدای عزّوجلّ رحیم ترست بر بندهٔ خویش از مادر مهربان بر فرزند خویش .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم گفت لعنت خدای بر رمانندگان است . گفتند کدامند ؟ فرمود آنک نومید کندبندگان خدای‌را از رحمت .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت روزقیامت منادی از زیر عرش آواز دهد که یـا امّت محمد آنچه مرا سوی شمـا بود شما را بخشیدم . شما نیز یکدیگر را ببخشید . دربهشت‌آئید به رحمت من .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت همه اندر بهشت آیند مگر آن کس که سر باز زند و گردن کشد بر خدای عزّوجلّ ـ چون گردن کشیدن اشتر بر اهل خویش . گفتند یـا رسول‌الله آن کیست ؟ گفت آنکه نگوید : «لااله الاالله . »

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که جوانی را دید در حال‌مرگ . گفتـا خویشتن را چون یابی ؟ گفتـا به‌خدای امید همی دارم[۲۶۳] و از گناهان خویش می‌ترسم . پیغامبر علیه‌السّلم [فرمود] این هر دو گرد نیاید انـدر دل بنده‌ای کـه نه خدای بدهد آنچه امید همی دارد و ایمنش کند از آنچه همی‌ترسد .

۱ــ اصل : ببخشایند

خواجه عبدالله انصاری گفت یارب طاعتم بندگی است و عفوت خداوندی است . امید من به خداوندی تست نه بر بندگی خویش .

دیگری گفت که خدای عزّوجلّ وحی کرد به پیغامبری از پیغامبران که قومت را بگو که اگر هیچ کس را به عقوبت شتاب کنمی، وشتاب کردن نه کار من است ،آن کس را شتاب کنمی که از رحمت من نومید گردد .

صحابه‌ای گفت هشت آیت است اندر سورة‌النّساء این امّت را بهتر ازهر چه آفتاب برو تابد . یکی : « یریدالله لیبیّن لکم » ، دوم : « والله یرید ان یتوب علیکم » ، سوم : « یریدالله ان یخفّف عنکم » ، چهارم : « ان تجتنبوا کبائرماتنهون عنه » ، پنجم : « انّ الله لایظلم مثقال ذرّة » ، ششم: « ومن یعمل سوءاًاویظلم نفسه ثمّ یستغفرالله »، هفتم: «انّ الله لایغفر ان یشرک به » ، هشتم « مایفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم . »

بزرگی گفت به من رسید که مردی درزمانهٔ پیشین که اندرعبادت[۲٦٤] جهد کردی و مردمان را از رحمت خدای عزّوجلّ نومید کردی ، چون بمرد به خدای شد . گفت مرا به نزد تو چیست ؟ گفت آتش ! عابد گفت یارب عبادت و جهد من کو ؟ گفتا تو بندگان مرا از رحمت من نومید کردی ، من ترا از رحمت خود نومید کنم !

حکیمی گفت امید سه است : اوّل آنکه مردی نیکی همی کند و امید می‌دارد پذیرفتن آن . دوّم آنکه مردی گناهی کرده است و توبه کرده و امید همی دارد آمرزش آن . سوّم مردی گناه می کند وتوبه نمی کند و همی گوید امید می‌دارم رحمت او را ـ این امید دروغ است .

دیگری گفت مردمان را امید آمرزش باز داشته است از طاعت تا ازین جهان بیرون همی شوند بی هیچ نیکی، وهمی گویند مانیکو گمانیم به خدای

خویش ودروغ همی گویند . اگر گمان نیکو دارندی کردار نیکو کنندی . پس این آیت برخواند : « و ذلکم ظنّکم الّذی ظننتم بربّکم اردیکم . »

دیگری گفت آن کس که به بهشت طمع دارد بی‌کار کردن چنانستی که سرایی خواهد بی بها .

بزرگی دیگر گفت بیم و امید مرد را چون دوپرست مرمرغ را. چون هردو راست باشد مرغ [۲۶۵] را پرّیدنش[1] تمام باشد . چون یکی نقصان یابد در پرّیدن[1] نقصان بود . چون هر دو بشود به حال مرگ گردد . ازینجا گفته‌اند که بیم و امید راست باید .

و **یحیی معاذ رازی** گوید بر خواندم آیتی از کتاب خدای عزّوجلّ ، همی گوید پیغامبر خویش را : « و استغفرلذنبک و للمؤمنین و المؤمنات » ، چه گوئی که او را گفتند تن خویش را ومؤمنین ومؤمنات راآمرزش خواه. او آمرزش خواست یا نخواست و اجابت نکردند . **یحیی** گفت هیچ مؤمنی نیست که نه او را آمرزش خواسته است اهل آسمان و زمین، و اگر یک پیغامبر خواستی اجابتش کردی . پس چگونه باشد که همه پیغامبران و فرشتگان‌و مؤمنان آمرزش خواسته‌اند و می‌خواهند .

۱ــ باتشدید دراصل

باب سی و یکم

در بیان یقین

بدان که یقین بر سه روی است و هر سه را خدای عزّوجلّ اندر قرآن یاد کرد: اوّل علم‌الیقین، دوم عین‌الیقین، سوم حقّ الیقین.

و گفتند علم‌الیقین مخلصان راست، و عین‌الیقین عارفان راست، و حقّ‌الیقین دوستان راست.

و گفتند علم‌الیقین اهل مجاهدت راست، و عین‌الیقین اهل مراقبت راست، و حقّ‌الیقین اهل [۲۶۶] مشاهدت راست.

و گفتند علم‌الیقین در دنیاست، و عین‌الیقین به جای مرگ است، و حق‌الیقین پس از مرگ است.

و گفتند علم‌الیقین مؤمن راست اندر دنیا نه کافر را، و عین‌الیقین کافر راست اندرعقبی ـ زیرا که مؤمن باور همی‌دارد به‌دل خویش اندرین جهان به‌خبر کردن. خدای عزّوجلّ او را نادیده و خبر خدای تعالی او را راست ترست از دیدار او، زیرا که در دیدار او غلط در آید و در خبر او هیچ غلط در نیاید. و امّا کافر و منافق باور ندارند تا به چشم نبینند، چنانک خدای تعالی گفت

مؤمن را : « الّذین یؤمنون بـالغیب » ، و کافر را گفت : « ربّنـا ابصرنا و سمعنا فارجعنا » . وامّا حقّ الیقین جمله راست چنانک گفت : « ونادی اصحاب الجنّة اصحاب النّار » ـ تا به آخر آیت . وعدهٔ خدای تعالی مؤمنان را حقّ گردد و وعید خدای عزّوجلّ مر کافران را حقّ گردد ، چنانک گفت : « انّ هذا لهو الحقّ الیقین . »

و امّا از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت **جبریل** را که تفسیر «موقن» چیست ؟ گفتا آنکه کاری کنی خدای‌را گویی که اورامی‌بینی که اگر تواورا نه‌می‌بینی او ترا همی بیند ، و بدانی که آنچه به تـو رسید [۲۶۷] نبودی کـه به تـو نرسیدی وازتودرنگذشتی، وآنچه ازتودر گذشته است‌نبودی که به‌تورسیدی .

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت اوّل صلاح این امّت زهد و یقین است ، و آخر فساد این امّت بخل و امل است .

و روایت کنند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفتا همی ترسم بـرامّت خویش از ضعیفی یقین .

و **امیرالمؤمنین علی** را از یقین پرسیدند . گفت چشم داشتن فرج محض یقین است .

و **سفیان‌ثوری** گفت یقین آن است کـه تهمت نکنی خدای خویش را در هر چه به‌تو رسد .

روایت کردند که **عیسی** را پرسیدند که تو بر سر آب به چه روی ؟ گفت به ایمان و یقین . گفتند ما را نیز ایمان و یقین است ! گفت شما نیز بروید . نتوانستند. گفتاچه بودشما را؟ گفتند ترسیدیم از موج . گفتا چرا نترسیدید از خداوند موج !

حاتم گفت یقین دو است : یکی اندر روزی و دیگر در آمرزش . امّا در

روزی [یقینی] باید بی هیچ شکّ، و در آمرزش بیمی[۱] باید بی هیچ ایمنی .

جنید گفت یقین بر سه روی است : یکی یقین به خیرست ، دیگر یقین دلالت است ، سدیگر یقین مشاهدت است .

ابوبکروراق گفت هر که علم خویش نپیوندد [۳۶۸] به یقین، ویقین را به بیم ، و بیم را به کردار ، و کردار را به پرهیز ، و پرهیز را به اخلاص، و اخلاص را به مشاهدت ـ او از هلاک شدگان است .

سهل گفت زمین سعادت معرفت است ، و تخم سعادت یقین است ، و آب سعادت علم است ، و کشته زار سعادت توکّل است ، ودلیل سعادت پیغامبرست، و سلطان سعادت خدای عزّوجلّ است ، و بَرِ سعادت بهشت است .

ابن‌عطا گفت بر مقدار نزدیکی به تقوی و دوری از نفس به یقین رسند .

و **جنید** گفت یقین آن است که اندوه نداری مرروزیت را که ترا کفایت کرده‌اند ، و روی آری به‌کاری کت فرموده‌اند که یقین به تو آرد روزی .

و هم او گفت سه چیز علامت یقین‌است: نگرستن بـه خدای تعالی اندر همه‌چیزها، وباز گشتن بدو ازهمه چیزها ، ویاریُ خواستن ازوبرهمه‌چیزها .

و **ابوتراب** گفت غلامی دیدم اندر بادیه بی توشه. با خویشتن گفتم اگر بااین کودک یقین هست[برهد] و اگر نه هلاک گردد . گفتم ای غلام اندر چنین جای بی‌توشه ! مرا گفت ای پیرسر بردارو بنگرتاجز خدای رابینی ؟ گفتم‌نه ! [۲۶۹] اکنون برو هر کجا خُواهی .

جنید گفت غلامی دیدم در تیه چون نقرهٔ خـام . گفتم تا کجا ای غـلام ؟ گفت تا **مکه** . گفتم بی توشه وراحله ؟ گفتا یا ضعیف یقین آن کس که بتواند داشتن هفت آسمان وهفت زمین را بتواند داشتن رساند بی‌عـلاقه[۲]. چون بـه

۱ــ کذا ، «یقینی» درست می‌نماید . ۲ــ کذا ، عبارت ناقص است .

مکه رسیدم او را دیدم اندر طـواف . همی گفت ای نفس همی میر و همی زی و دوست مدار مگر خدای را. چون مرا بدید گفت ای پیر هنوز با آن یقینی !

فتح موصلی گفت در بادیه غلامی دیدم خُرد . بروی سلام کردم. او را گفتم تا کجا ؟ گفتا تا خانهٔ خدای . گفتم توخردی و قلم بر تو نرفته است . گفتا ای پیر من دیدم که ملک الموت ازمن خردتر را جان بستد . گفتم راه دورست و پایهات خردست . گفت بر من است پی‌نهادن و بروی است رسانیدن . نشنیدی که خدای عزّوجلّ گفت : « والّذین‌جاهدوافینا لنهدینّهم سبلنا» . گفتم باتو نه زاد بینم و نه راحله ! گفتا توشه‌ام یقین است ، هر کجـا بـاشم خدای تعـالی روزی به من آرد، وراحله پایهای من است، می‌روم تاخدای مرا برساند . گفتم ازین نترسم . گفتا ازچه‌ترسی ؟ [۲۷۰] گفتم ازنان و آب . گفتا نام توچیست؟ گفتم **فتح موصلی**. گفتاای **فتح** اگر برادری از برادران ترا به خانهٔ خویش برد ترا نیک آید که طعام با خود برداری تا در خانهٔ او بخوری ؟ گفتم نه ! گفت ای‌ضعیف یقین خدای عزّوجلّ مرا بخوانده‌است به خانهٔ او ـ خود مرا بخوراند. **فتح** گفت به‌خدای که ندیدم خردی‌تمام یقین‌ترازو، نه بزرگی زاهدتر ازوی .

شخصی **حاتم** را گفت که شنیدم که تو بگذاری بیابانها بی توشه . گفتا با توشه گذارم[۱] . گفتم چیست آن ؟ گفتا چهار چیز : همه دنیا پادشاهی خدای بینم ، و همه خلق را بندگان خدای بینم ، و سببها و روزیها ازخدای بینم، و قضای خدا روان بینم‌اندر زمین .

حکایة کردند که دو مرد در بیابانی افتادند و گرسنه شدند. یکی گفت یارب مرا روزی ده ، و دیگری گفت بیابـان و روزی! هردو بخفتند . خدای عزّوجلّ فرشته‌ای بفرستاد تا گوسفندی فرود آورد وبکشت وبریان کرد آن را

۱ــ اصل : گزارم

که گفته بود یارب مراروزی ده . بخورانیدش و آب‌دادش . گفت یارمن‌خفته است . گفت بگذارش که خدای بروی حرام کرده است به‌بدگمانی[۲۷۱] او به خدای عزّوجلّ .

و گویند که مردی به‌سفری شد و قرصی داشت. چون گرسنه شدی‌قرص از آستین بیرون آوردی و در وی همی‌نگرستی و همی گفتی اگر بخورم دیگر نیابم ! خدای‌تعالی فرشته‌ای را بفرستاد، گفت اگربخورد دیگرش ده و اگر نخورد بگذارش تا به‌گرسنگی بمیرد . بنخورد تا بمرد .

حکیمی گفت شگفتا فرزند آدم از شکم مادر بیرون آمد بی‌دندان ، دندانش برست و بریزید ازروزی خوردن و یقین روزی در دلش‌استوار نگشت.

حکایة کردند که زنی بود در بادیه افتاد و گرسنگی بر او غالب گشت . سر برآورد و گفت امید ما به‌تو است و روزی ما بر تست . یکی از بزرگان برو بگذشت طعامش داد و پانصد دینار .

باب سی ودوم

اندر توکل

بدان که خدای عزّوجلّ فرموده است بندگان خود را به‌توکّل کردن بدو اندرچندآیت و گفت: «وعلی‌الله فلیتوکلوا ان کنتم مؤمنین» . توکّل برخدای کنید اگر شما مؤمنان ایدو گرویده‌اید ـ شرط ایمان است ، وهر که توکّل نکند نه مؤمن است .

و در دیگر آیت گفت: « و توکّل علی‌العزیزالـرّحیم » ، معنی آن است که توکّل کن برتوانگر نه درویش، [۲۷۲] و برقوی نه ضعیف، وبرعزیز نه ذلیل . زیرا که از بندگان کس است که او را عـزّست و رحمت نیست، و کس است که اورا رحمت است وعزّ نیست. بفرمود توکّل کردن برعزیزی بارحمت.

و در دیگرآیت گفت : « وتوکّل علی‌الحیّ الّذی لایموت»، توکّل برآن زنده‌ای کن که هرگز نمیرد که زندگان دیگر بمیرند. پس‌ثواب متوکّل یاد کرد اندر دو چیز ـ یکی دوستی خود ، گفت : « انّ الله یحبّ المتوکّلین » ، دیگـر کفایت ـ چنانک : « ومن یتوکّل علی الله فهوحسبه . »

و علما گفتند خدای عزّوجلّ هرطاعتی را ثوابی پدید کرد . صابر را مزد بی‌شمار، وشاکر را زیادت نعمت ، وتوبه[کننده] راقبول،ومجتهد را هدایت،

و نفقه کننده را خلف ، و آمرزش خواهنده رامغفرت ، و متوکّل راهیچ ثواب نپسندد بجزاین که خود گفت من او را بسنده‌ام .

و گفتند سه پیغامبر توکّل برخدای کردند اندر سه حال، خدا ایشان را بسنده بود : یکی **ابراهیم** علیه‌السّلم در میان آتش. **جبرییل** پیش آمدش . گفت هیچ حاجتت هست ؟ گفت به تو نه . گفتا حاجت بردار به خدای . گفتا بسنده‌است مراسؤال‌من، علم او به‌حال من،حسبی [۲۷۳] الله [و]نعم‌الوکیل. چون واسطه برداشت میان خود و آن خدای تعالی، خدای عزّوجلّ نیز واسطه برداشت میان خود واو و گفت : « قلنایانار کونی برداً وسلاماًعلی ابراهیم» . و **موسی** علیه‌السّلم توکّل برخدای کرد درمیان آب ـ گفت: «قال کلا ان معی ربّی سیهدین »، خدای عزّوجلّ او را بسنده بود. و پیغامبر ما علیه‌السّلم توکّل کرد بر خدای میان دشمنان درغار ـ گفت: « اذیقول لصاحبه لاتخزن انّ‌الله معنا » ، خدای عزّوجلّ او را بسنده بود گفت : « الیس‌الله بکاف عبده » ، و گفت : « انا کفیناک المستهزئین . »

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که دوست دارد که قوی‌ترین مردمان باشد توکّل کناد برخدای، وهر که خواهد که دوسترین مردمان باشد از خدای بترساد، وهر که دوست دارد که توانگرترین مردمان باشد بدانچه در خزینهٔ خدای است استوارتر باشد از آنچه در دست اوست .

و روایت کردند از حضرت رسالت که گفت هر که را نیازی به مردمان باشد نیاز اوبه سر نیاید، وبه هر که به خدای پردازد زودش بی‌نیاز گرداند .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که خدای [۲۷٤] تعالی گفت هیچ بنده نیست که‌بلوی به‌وی رسد پناه به من کند نه به خلق که نه‌بدهمش به از

آنک خواهدو اجابتش کنم پیش از آنک بخواهد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت اگر شما توکّل کنید بر خدای عزّوجلّ سزای توکّل روزی‌تان دهد، چنانک مرغان را درهوا. بامداد گرسنه برخیزند وشبانگاه سیر خسبند .

و روایت کردند از خواجهٔ کاینات کـه گفت **جبریل** را گفتم که توکّل چیست ؟ گفتا نومیدی از خلق، وبسنده است ترا ازتوکّل آنک تن خویش را نجوئی یاری‌دهنده‌ای جزخدای‌تعالی، ونه‌برکارخویش گواهی جزخدای‌تعالی.

و **داود** گفت مر **سلیمان** را دلیل برند بر پرهیز مرد به سه چیز : نیکو توکّل کـردن انـدر آنچه نیافته است ، و نیکو بسندکاری اندر آنچه یافته است ، و نیکو صبراندر آنچه ازو بشده است .

و روایت کردند که خدای عزّوجلّ گفته است انـدر بعضی از کتـابهای خویش: هر که بسنده کند ازآنچه ما راست ما وآنچه ماراست او را باشیم ،و هر که بی‌نیاز گردد ازما بدانچه ماراست نه‌ما او را باشیم و نه‌آنچه ماراست.

و حکیمی [۲۷۶] [را] پرسیدند از توکّل . گفتاآرام دل بدانچه خدای را برمن است نتوانم گزاردن مگر به‌یاری او، وآنچه مرابدوست او قادرست بردادن آن بی‌یاری کس .

ابوالمعالیه گفت تکیه مکن جز بر خدای عزّوجلّ که ترا یاری او کند، و کارمکن جز خدای را که ثواب او دهد .

معروف کرخی گفت توکّل برخدای کن تا اندوه گسارتو او باشد و یـاد کردِ مرگ را هم نشستِ خویش کن چنانک از تو جدانباشد طرفةالعینی.

یحیی‌بن ابی‌کثیر گفت در **توریت** نبشته است که ملعون است آن کس که استواریٔ او به‌آدمی است مثل او .

حاتم گوید متوکّلان چهارانند : یکی گوید تا تنم درست است مراچیزی کم نیاید ، و دیگر آنکه گوید تا مرا مال بجایست مراچیزی کم نیاید ، و سدیگر گوید تافلانی بجایست مراچیزی کم نیاید ، وچهارم گوید تاخدای‌من با من است مرا چیزی کم‌نیاید ، و توکّل این است .

ابوالقاسم‌حکیم گفت توکّل دو است : یکی‌عامّ ودیگر خاصّ . امّا توکّل عامّ نگاه داشتِ امرست درطلب ، وتوکّل‌خاصّ نگاه داشتِ دل است‌اندر سبب .

سهل گفت توکّل درست نیاید مگر متّقیان را که خدای‌عزّوجلّ ابتدا به تقوی [۲۷۶] کرد پس به توکّل : « و من یتّق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب » .

و گفتند پای داری توکّل به‌صبرست که خدای عزّوجلّ‌فرمود : « الّذین صبروا وعلی ربّهم یتوکّلون . »

جنید گفت توکّل‌نه[به] کسب است و نه‌بی کسب،ولیکن‌چیزی‌است‌دردل.

سهل گفت هر که اندر کسب طعن کند اندر سنّت طعن کرده باشد ، وهر که در توکّل طعن کند اندر ایمان طعن کرده باشد .

***

و حکایة کردند که **بقیةبن الولید** گفت **ابرهیم ادهم** را که چرا حدیث ننبشتی چنانک ما نبشتیم . گفتا مرا مشغول کرده است درست کردن سه چیز : یکی توکّل ، و دیگر اخلاص ، و سدیگر بسند کاری به‌قضا . پس‌اگر فارغ شوم بنویسم .

بقیه گفت غایت توکّل چیست ؟ گفت چه گوئی اگرمردی‌خواهد به‌حیله مرده زنده کند ! نه ازو شگفت داری و به دیوانگی برو گواهی دهی ؟ گفتا

آری . گفت هر که گمان برد که روزیش بیفزاید به حیله و یـا کسبش این عجیبتر و به دیوانگی نزدیک‌تر ، زیرا کـه خدای عزّوجلّ گفت : « اللهالّذی خلقکم ثمّ رزقکم ثمّ یمیتکم ثمّ یحییکم » ، این است غایت توکّل .

امّا غایت اخلاص ـ اگر مردی را بر سری[1] نشانند و از آسمان [۲۷۷] بیاویزند ازیک در روزی فرودآید واز دیگردر کردارش همی‌برند، کردارش به مردمان نمایند تـا ستایش ایشان خواهد و او نومیدست از دیدار ایشان . **بقیةبن الولید** گفت نه . گفتا همچنین مخلص، اگرعبادت اوهمچون عبادت‌آن مرد باشد و اگر نه آن‌مرد مرائیی است .

و امّا بسند کاری به‌قضا ـ اگر مردی را بیماری دراز گردد اوراصفت کنند داروی سخت تلخ، نه‌خویشتن‌را کراهیت کند برخوردن آن‌امید عافیت‌را. گفت آری. گفت همچنین‌اگر بنده‌ای بپسندد از خدای‌تعالی‌مکروه ومحبوب واگر نه اوبه‌خشم است نه‌بسند کار . بقیه بگریست و گفت چون دوریم ما از ین که تو صفت کردی .

و **سلیمان خواص** این‌آیت برخواند : « وتوکّل‌علی الحیّ الّذی‌لایموت»، گفتا نباید که پس ازین آیت پناه جز به خداوند کنند . و اگر مردی توکّل بر خدای کند به راستی نیّت، امیران را بدو حاجت افتد واو را حاجت چون افتد به کسی !

و **فضیل** گفت به خدا که اگر تو ازمردمان نومید گردی وجز به خدای امید نداری که نه خدای ترا بدهد هرچه تو خواهی .

عبدالعزیزبن‌عمیر گفت [۲۷۸] مردی که خویشتن به پـادشاهان دنیا آرد اثر او برایشان ببینند . پس چگونه‌باشدآن کس که‌با خدای گردد !

روایت کردند که **ابرهیم ادهم** حجّ کردی وبادیه به توکّل گذاشتی .

---

۱ ـ کذا دراصل ، به‌حدس دکترجعفر شعار : سریری

چون حاجتش آمدی به‌چیزی ٭ ازغیب پدیدآمدی . سالی به‌حج ٭ شد وحاجتش افتاد وسخت گرسنه شد . چیزی پدید نیامد . گفت بار خدایا در روزگارهای پیشترچیزی پدیدآمدی ، چون ببایستی اکنون‌همی پدید نیاید . آوازی‌شنید که بینداز آنچه در جیب است تا پدید آیدآنچه در غیب است . بنگریست‌دو قرص نان دید . بدان شکر گزارد و روانه شد .

روایت کردند که مردی را سیصد درم وام افتاد . هرچند در ِ مخلوقان گفت فرج نیافت . به در خدای کریم آمد و دعا کرد . **عبدالله مبارک** درخواب دید که اورا گویندی خیز، سیصد درم‌بردار وبدان‌مرد ده. **عبدالله** کیسهٔ زر بدو داد و اورا گفت چون دیگرحاجت افتدبه‌نزد **عبدالله** آئی . گفت چه عیب پدید آمده است‌مرا. از در ِ خدای عزّوجلّ چه گله تا به در ِ توآیم. امید به حضرت الله تعالی دارم .

باب سی و سیم

اندر مذمت دنیا[۲۷۹]

بدان که دنیا را خدای عزّوجلّ به ده نام نکوهیده بخواند تا بندگان درو زاهد گردند و رغبت بدان جهان کنند. یکی قلیلش خواند گفت: «قل متاع الدّنیا قلیل»، و دیگر فانیش خواند: «ما عندکم ینفدوما عندالله باق»، و سدیگر فتنه‌اش خواند گفت: «انّما اموالکم و اولادکم فتنة»، چهارم متاعش خواند: «انّما هذه الحیوة الدّنیا متاع»، وپنجم غرورش خواند: «وما الحیوة الدّنیا الّا متاع الغرور»، و ششم لعب خواند، وهفتم لهو، و هشتم زینة، و نهم تفاخر، و دهم تکاثر چنانک گفت: «انّما الحیوة الدّنیا لعب و لهو و زینة» ـ الآیة، بدانید که زندگانی این جهان بازی است چون بازی کودکان، ولهوست چون لهو جوانان، و آرایش است چون آرایش زنان، و نازش است چون نازش دهقانان، وبسیار آمدن است چون بسیار آمدن سلطانان. یعنی که این همه برسد و پایدار نبود.

امّا ازجهت اخبار روایت کردند از **جابر بن عبدالله**، گفت حاضر بودم به مجلس پیغامبر علیه السّلم. مردی بیامد سیاه چشم وسفید روی و نیکو موی، برو جامهای سفید[۲۸۰]. گفت السّلام علیک یارسول الله. گفتا علیک السّلم. گفت

دنیاچیست؟ پیغامبر گفت خوابی چون خواب خفته، واهل‌اورابدوپاداش کنند یا عقوبت کنند. گفتا آن جهان چیست؟ گفتا گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ. گفتا بهشت چیست؟ گفتا دست بازداشتِ دنیا که بدو نزدیک نشود. گفتا دوزخ چیست؟ گفتا گرفتن دنیا که ازو جدا نشود. گفتا که بهترین این امّت کیست؟ گفتا آنک کار کند به طاعت خدای عزّوجلّ. گفتا مرد اندرین جهان چگونه باشد؟[گفتا] پس کرده چون طالب کاروان. گفتا چندست قرار اندرو؟ گفتا چند باز پس مانده ازکاروان. گفتا چندست میان این جهان وآن جهان؟ گفتا چندِ چشم زدنی. آن مرد برفت ناپدید شد. پیغامبر علیه‌السّلم گفت این‌جبریل بود، آمده بود تاشما را اندرین جهان زاهد گرداند. برشما باد به زهد که او تمامی است ایمان را و راستی قرآن است و خشنودی رحمان است.

و روایت است از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت مر ضحاک را که طعام تو چیست؟ گفت گوشت وشیر. گفتا پس چه گردد. گفتا [۲۸۱] آنچه تو دانی. گفتا خدای عزّوجلّ مثل دنیا آن نهاده است که از فرزند آدم جدا شود.

روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلام که اوبگذشت بربزغالهٔ مردار. گفت یاران را چه گوئید که این چگونه خُوارست براهل او؟ گفتند یارسول الله‌از خواریش‌انداخته‌اند. گفتادنیابرخدای عزّوجلّ ازین‌خوارترست‌برخداوندا و.

روایت‌است ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت دنیا زندان مؤمن است، و گور حصاراوست، وبهشت جای‌اوست. و دنیا بوستان‌کافرست، و گورزندان‌اوست، ودوزخ جای اوست.

روایت‌است ازپیغامبرعلیه‌السّلم گفت‌این جهان را اوّلش گریستن‌است، ومیانه‌اش رنجیدن‌است، وآخرش رسیدن‌است. وآن جهان‌را اوّلش‌شادی‌است،

ومیانه‌اش آسانی است ، وآخرش جاودانگی است .

روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم گفت اگر دنیا به‌نزدحقّ تعالی به پر پشه‌ای وزن داشتی هیچ کافر را شربت آب ندادی .

روایت کردندازپیغامبرعلیه‌السّلم گفت خدای رانپرستند به‌چیزی‌فاضلتر و نیکوتر از زهد اندر دنیا [۲۸۲]، و رغبت در دنیا بسیار گرداند اندوه را، و زاهدشدن دردنیا راحت دهد دل وتن را. ومن ازدرویشی برشمانترسم ، ولیکن از توانگری ترسم که دنیا بر شما بگشایند چنانک بر پیشینیان گشادند . اگر ترك‌نکنید چنانک ایشان‌نکردند هلاکتان کند چنانک‌ایشان را کرد.

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت گزینـان شما نزد حقّ زاهدترین شماست اندر دنیا و راغب‌ترین شماست اندر آن جهان ، و بدترین شما نزد حق راغب‌ترین شماست درین جهان وزاهدترین شماست درآن جهان.

و نیز پیغامبر گفت دنیا ملعون است، وآنچه اندروست ملعون‌استمگر عالمی یا متعلّمی ویادکرد خدای وآنچه بدو پیوندد .

و نیز گفت که هیچ بنده‌ای زاهد نشود در دنیا که نه خدای عزّوجلّ برو یابد حکمت اندر دل او، وبه سخن آرد بدو زبان او را،وبیناش کند به‌عیبهای دنیا، و در برد او را به‌دارالسّلم .

ونیز[پیغامبر] علیه‌السّلم گفت نیست زهد اندردنیا حلال کردن حرامی، ونه ضایع کردن مالی. ولیکن زهددر دنیا رضاست به‌قضا وصبرست برمصیبتها، ونومیدی از مردمان . [۲۸۳] پس سخن گفتند هر کسی اندر زهد .

ابرهیم ادهم گفت زهـد سه است : زهد فریضه وآن دست بـازداشت حرامهاست ، و دیگر زهـد فضیلت است وآن زهدست اندر حلال ، وسدیگر زهد سلامت است وآن زهدست اندرشبهتها .

ابوبکر گفت زهد سه حرف است . امّا «زا»دست بازداشتِ زینت است ، و «ها»دست بازداشتِ هواست ، و « دال » دست بازداشتِ دنیاست .

وهمو گفت زهدسه‌چیزست : شناختن‌دنیاست وبگذاشتن او، وآرزومندی بهشت و جستن او ، و حرمت داشتِ مولی و ادب داشتن او .

احمدحنبل گفت زهد سه است : یکی زهد عامّ است وآن دست بازداشتِ حرام است ، ودیگرزهد خاصّ است وآن دست بازداشتِ افزونی حلال است ، سدیگر زهد عارفان است و آن دست بازداشتِ آنچه ترا از خدای تعالی باز دارد .

سفیان ثوری گفت زهد کوتاهی امل است . نه به‌درشت خوردن است ونه به پشم پوشیدن .

سفیان عیینه گفت هر که را نعمت از شکر و محنت از صبر باز ندارد او از زاهدان است .

یحیی معاذ[1] گفت زاهد را به زهد [۲۸٤] چشم روشن نگردد تا سه چیز گرد نکند : یکی دست باز داشتن‌آرزوی تن ، و دست بازداشتِ دنیا ، ودست بازداشتِ خلق . امّا دست بازداشتِ تن‌آن است که برابر گردد نزد او مرگ و زندگانی ، و دست بازداشتِ دنیا آن است که راست گردد نزد او نیستی و هستی، ودست بازداشتِ خلق‌آن است که برابرباشد نزد اوستایش ونکوهش .

فضیل گفت زهد اندر دنیا یک آیت است : «لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لاتفرحوا بما آتیکم » ، اندوه مخورید بدانچه از شما برود زیرا که شدن دنیا به‌اندوه نیرزد، وشادی مکنید بدانچه به‌شما آید زیرا که‌آمدنش به‌شادی نیرزد .

۱ــ اصل: معاد

و همو گفت این دنیا کلوخی است و بهرهٔ تو از وی گردی است .

و همو گفت این دنیا شده است و آمده. آنچه شده است بازنیاید و آنچه آمده است بشود .

وهب بن منبه گفت در دنیازاهد شدم‌ازبهردوسخن را که در **تورية** خواندم: ای‌آنک شادی یک روزه ترا تمام نشود و ای‌آنک برزندگانی خویش ایمن نه‌ای یک‌ساعت، الحذر الحذر ! پس اندر **قرآن** برخواندم‌آیتی [۲۸۵] موافق این سخن: «افرایت‌ان متّعناهم سنین. ثمّ جاءهم ماکانوا یوعدون.ما اغنی عنهم ما کانوا یمتّعون . »

و یکی را گفتند چرا زاهد شدی اندر دنیـا ؟ گفت ازبسیاری عناش ، و اندکی وفاش ، و زودی فناش .

و **یحیی معاذ**[1] را گفتند که زهد چیست؟ گفتا دست بازداشت آنچه ترا ازو چاره نیست .

و حکیمی گفت این دنیا همه نکوهیده است مگر آنک اندرو دو چیز ستوده است : یکی آنک بر هرحالی که بگذاری بگذرد، ودیگر آنک جای توشهٔ آن جهان است .

۱ــ اصل، معاد

باب سی و چهارم
اندر بیان نفس و اقسام آن

بدان که تنها سه است : یکی تن امّاره وتن‌لوّامه وتن مطمئنّه ، و خدای تعالی یاد کرده است اندر کتاب خود هر سه را . امّاره را یاد کرد از یوسف : « وماابرىء نفسی انّ النّفس لامّارة بالسّوء» ، ولوّامه را گفت:«لا اقسم بالنّفس اللوّامة » ، و مطمئنّه را گفت: «یا ایّتها النّفس المطمئنّة . »

و سخن گفتند علما اندر معنی‌این هرسه نفس .

بعضی گفتند نفس امّاره نفس ظـالم است ، و لوّامه نفس مقتصد است ، و نفس مطمئنّه نفس سابق است .

و بعضی گفتند امّـاره [۲۸۶] تن است ، و لوّامـه دل است ، و مطمئنّه جان است .

و بعضی گفتند امّاره دنیاست و مطمئنّه به جای مرگ و لوّامه قیامت .

و سهل گفت امّاره تن شهوت است ، و لوّامه تن غفلت است ، ومطمئنّه تن معرفت است .

و همو گفت امّاره تن طامع است ، مگر آنک خدای نگاه دارد به عصمت خود ـ«الّا ما رحم ربّی .»

یحیی معاذ[۱] گفت نستایم تن خویش را به تن خویش، ولیکن بستایم به خداوند خویش .

کریم بن‌کریم همی گوید : « و ماابرّیٔ نفسی انّ النّفس لامّارة بالسّوءِ »، نستایم تن خویش را که فرمایندهٔ همهٔ گناهان است .

واسطی گفت تن همه تاریکی است . چراغ او اندر سرّ اوست ، و هر که را چراغ نیست همیشه در تاریکی است .

و بدان که شناخت تن اصل بندگی‌است که چون بنده تن‌بشناسد هوای او را خلاف کند نیکبخت گردد ، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : قدافلح من زکّیها و قد خاب من دسّیها » ، نیکبخت گشت و پیروز آمد آنکه تن خود را پاکیزه گردانید به توحید و طاعت، و زیان‌کار گشت آن کس که اورا هلاک نگردانید[۲] به کفر و معصیت .

فضیل گفت اندرقول خدای تعالی [۲۸۷] « ولاتقتلواانفسکم » ، مکشید تنهایتان را- یعنی‌غافل‌مگردید از تنهایتان ، هر که غافل گشت‌بکشت او را.

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم گفت مجاهد آن است که جهاد کند با تن خویش از بهر خدای عزّوجلّ را .

و نیز گفت دشمن‌ترین دشمنی ترا تن تو است که در میان دو پهلوی تست .

و نیز گفت تن تو از دو بیرون نیست. یادوست تواست یا دشمن تو. اگر دوست‌تست اورا گرو مکن‌به‌دوزخ به کردارمعصیت، که هرتنی‌بدانچه می کند گروگان است ، و اگر دشمن تست طاعتش مدار بدانچه می‌فرماید که تن فرمایندهٔ گناهان است .

۱ــ اصل : معاد ۲ــ کذا در اصل

و نیز گفت تن جای همه عیبهاست، مگر آنک یک هنر دارد ـ هرسو که برانی برود.

عبدالله مبارک گفت بسیار سخن گفتند اندر ادب، ومن گویم سر ادب شناختِ قدر خویش است.

امیرالمؤمنین علی گفت هلاک نشد آن کس که قدر خویش را بشناخت.

ابوالقاسم گفت هر که راصد هنرست ویک عیب با اوصحبت مدار، وآن عیب آن است که خویشتن را نشناسد. و هر که راصد عیب است ویک هنر با اوصحبت دار، وآن هنر[۲۸۸] آن است که خود را بشناسد.

خواجه فقیه گفت هر که تن خویش را به کردار شناخته نشناخته است، زیرا که کردارش گردنده است که نیکی کند و که بدی. و هر که خویشتن را به گوهر شناسد شناخته بود، زیرا که گوهر بنگردد ـ چنانک خدای عزّوجلّ گفت: «فلینظرالانسان ممّن‌خلق».

ابوبکر وراق گفت تن کافرست دریک وقت، ومنافق است دردیگر وقت، و مرائی‌است برهمه احوالها. اماکافریش آنست که هرگز باحقّ نسازد، ومنافقیش آنست که به عهد وفا نکند، و مرائییش آنست که‌کاری نکند وگامی برندارد مگر دیدار خلق را ـ وهر که را صفت این باشد سزاوار باشد پیوسته ملامت داشتن بدو.

ابن‌عطا گفت تن آفریده است بربی‌ادبی، وبنده را فرموده‌اند ادب نگاه داشتن. وتن همی رود بر طبع مخالفت، و بنده را فرموده‌اند تا او را بازدارد به‌جهد خویش از بدی معاملت.

حکایة کردند از **ابویزید بسطامی** ـ گفت روزی‌تن‌خود را گفتم تو کیستی، کاشکی بشناختمی‌ترا! گفت من‌عارفم. گفتم عارف را علامتهاست وآن‌حرمت

و تعظیم‌است وشکر ومحبّت [۲۸۹]استوترا ازین هیچ نیست؟ گفتامن زاهدم. گفتم زاهد را علامتهاست و آن سردی دنیاست و خُوارداشت دنیـا و ترا این نیست . گفتا من عابدم . گفتم عابدرا علامتهاست و آن حلاوت طاعت است و سردی معصیت و سبکی خدمت ، ترا این نیست . جـواب نیـافت . گفت من خلقی‌ام از خلقان خدای عزّوجلّ . گفتم اکنون راست گفتی .

و هم **بایزید** گفت به‌خواب دیدم که گفتمی خدای عزّوجلّ را چه کنمی که به تو رسمی . جواب داد ای **بایزید** تن بگذار و بیا .

روایت کردند که خدای عزّوجلّ وحی کرد به **داود** که یا **داود** تن خود به دشمنی گیر و مرا به دوستی گیر به دشمنی او .

حکیمی گفت دست بازداشتِ گناه علامت تائبان است ، و دست‌بازداشتِ دنیا علامت زاهدان است ، ودست بازداشتِ تن علامت عارفان است .

احمد حرب گفت هزار و هفتصد استـاد را شاگردی کردم . اگر سه سخن نیاموختمی از عذاب خدای عزّوجلّ نرستمی . یکی تا گلو را قهر نکردم از هوای تن نرستم . دوّم تا از یار بد نبریدم سلامت دین نیافتم .[۱]

پرسیدند **یحیی** را که خشنودی خدای تعالی [۲۹۰] به‌چه‌یابند ؟ گفتا به دشمنی‌تن . و گفتند مقصودسه‌است: یکی کعبه ـ هر که خواهد که به وی رسد بادیه‌بباید گذاشت . ویکی‌بهشت ـ هر که خواهد که به‌وی رسد صراط بباید گذاشت . و سدیگرخدای عزّوجلّ ـ هر که خواهد که به خدا رسد هوای تن بباید گذاشت .

ابوبکر وراق گفت صحبت مکن با تن مگر به مخالفت ، و بـا دنیا مگر به زهادت ، و با دیو مگر به عداوت ، و با خلق مگر به نصیحت ، و بـا خدای

۱ــ سخن سوم را نیاورده است .

مگر به موافقت .

برسیدند[۱] مردی جنید را که درد تن دارو کی گردد . گفت چون هوای تن را مخالف گردد[۲] دردش درمان گردد .

راهبی را گفتند تو در تنهائی چون توانی بود ؟ گفتا به مخالفت نفس . گفتند چون است مردمان دیگر نتوانند بودن ؟ گفت زیرا که نفس با ایشان است .

نصرآبادی گفت زندان تو تن‌تو است . چون ازو بیرون آمدی در راحت افتادی، و تا با وی باشی در زندان بلائی، و نرهاند ترا مگر استقامت .

ابوسعید گفت هر که خواهد که به جهد فراز رسد او رنجورمندست ، و هر که پندارد که بی‌جهد رسد[۲۹۱] آرزومند است .

یحیی معاذ [گفت] این جهان همه به عجب آکنده است ، و از عجب‌ترین عجبها رستگاری این تن است .

۱ــ کذا ، ظ ، پرسید ۲ــ اصل: گردد و

باب سی و پنجم

در بیان عجب

بدان که عُجب نکوهیده است و حبط[1] کنندهٔ اعمال است.

و **جعفر خواص** گفت نصرت خدای بنده را اندر دل و نیازست، چنانک خدای عزّوجلّ گفت: «لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة»، خدای عزّوجلّ شما را یاری داد اندر جایهای بسیار که به تن خود ناستاده[2] بودید و قوّت و بسیاری خویش ندیده بودید و دانسته بودید که نصرت کننده خدای تعالی است. و هرگاه که بنده بداند ضعیفی خویش خدای تعالی نصرت کند، چنانک گفت: «لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلّة»، خدای عزّوجلّ شما را نصرت کرد به روز بدر و شما اندکی بودید. و رسیدن خذلان به بنده از عُجب است، چنانک فرمود: «ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم یغن عنکم شیئاً.»

حسن بصری گفت به من رسید که پیغامبر علیه السّلم روز حنین[۲۹۲] با زیادت ده هزار مرد برفت. مردی گفت از یشان که امروز ما را غلبه نکنند از بسیاری. خدای عزّوجلّ خواست که ایشان را آگاه کند بسیاری ایشان منفعت نکند ایشان را، چون قوّت از خویشتن دیدند با خویشتن گذاشتشان تا هزیمت شدند،

۱ــ اصل: حبطه ۲ــ اصل: به (بی‌نقطه) استاده

چنانک گفت : « و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثمّ و لّیتم مدبرین » ، زمین با فراخی بر شما تنگ گشت، پس روی بگردانیدند به هزیمت . و مانند این آیت گفت : « و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله » ، بسا گروه اندک که غلبه کرد گروه بسیار را به توفیق خدای عزّوجلّ، و این از بهر آن است که گروه اندک در خویشتن ضعیفی و ناتوانی و شکستگی بینند و به اندکی خود نگرند نصرتشان دهد، و گروه بسیار قوّت و بسیاری خود بینند بی نصرت بمانند [و] به هزیمت شدند . (کذا)

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت عُجب وحسد نیکیها را بخورد چنانک آتش هیزم را .

و گفته‌اند عُجب آن است که بسیار آید بنده‌را کردار خویش و سپاس بر خدای نهد، وخدای عزّوجلّ گفت: «ولا تمنن تستکثر»، منّت برمنه که کردارت [۲۹۳] بسیار آید. و گفت: «یمنّون علیک ان اسلموا»، الایة. منّت همی بر تو نهند که مسلمان شوند . بگو که منّت برمن منهید به‌مسلمان شدن شما، بلک منّت نهد بر شما خدای تعالی که راهتان نمود به ایمان اگر شما راست گوئید . و گفت: « فلا تزکّوا انفسکم هو اعلم بمن اتّقی » ، تنهاتان را همی مستائید که او داناتر بدان کس که او پرهیزگار ترست، و عُجب اندر طاعت بتر از گناه .

و روایت کردند از **حسن بصری** که او گفت که پیغامبر علیه‌السّلم فرمود که اگر شما گناه نکردیدی بترسیدمی از آنچه بتر از گناه است . گفتند یا رسول‌الله چیست آن ؟ گفت عُجب، ودلیل برین آن است که گناه طاعت را باطل نکند و عُجب باطل کند . و واجب آید بنده را که منّت خدای را بشناسد برخویشتن اندرطاعت به توفیق و برپرهیز اندر معصیت ـ که‌این هردو ازفضل اوست ، چنانک گفت : « کذلک لنصرف عنه السّوء والفحشاء . »

روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت یاران‌را به‌تنهای‌خویش معجب مگردید ، و کردار خویش را بسیار مدارید ، و گناه خویش اندک مدارید ، و به مردی از شما معجب مگردید تا بندانید که او را به مهر کردند که‌کار به مهرست که اگر یکی ازشما بیارد [۲۹٤] روزقیامت کردار هفتاد پیغامبر آرزو برد بر زیادت از بس هولش که پیش آید .

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت سه چیز هلاک کننده است ، بخیلی را طاعت داشتن ، و هوا را متابع بودن ، وبه خود معجب شدن .

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هیچ کس به کردار خویش در بهشت نشود . گفتند یا رسول‌الله تو نیز ؟ گفت من نیز . مگر خدای تعالی مرا به‌رحمت خود بپوشانید .[۱]

عیسی گفت بسا چراغا که باد فرو کشت، و بسا عابدا که عُجبش هلاک کرد .

روایت کردند که عیسی علیه‌السّلم می‌رفت‌باخاصّان خود. دزدی‌او رابدید. پشیمانی در دلش افتاد . ازپس ایشان روان شد . مردی ازیشان باز نگریست، گفت این دزد در پی ماچه می کند ؟ به چشم خواری در وی نگریست . خدای عزّوجلّ وحی کرد به عیسی علیه‌السّلم که آن یار خویش [را] بگوی که تا کار از سر گیرد که همه کردار او باطل شد وبه خوار داشت آن تایب ، و آن دیگر را بگوی که کار از سر گیر که گناهانش آمرزیدم به پشیمانی .

حکایت کردند که خدای عزّوجلّ وحی کرد به موسی که بفرمای قومت را تاازیشان بیرون آیدپرهیزگارترین[۲۹۵]ایشان . هفتاد مرد بیرون آمدند . پس ازیشان هفت مرد بیرون آمدند . پس سه بیرون آمدند . خدای عزّوجلّ

۱ــ کذا دراصل (شاید : بپوشاند)

وحی کرد به **موسی** علیه‌السّلم که ای **موسی** این سه تن دشمن‌ترین خلق من‌اند به من ! زیرا که ایشان تن خود بهترین خلق شمردند .

روایت کردند که خدای عزّوجلّ وحی کرد به **موسی** علیه‌السّلم که رسنی به‌**فلان** مرد ده تا بدترین **بنی‌اسرائیل** را به تـو آرد . رسن بدان مرد داد . آن مرد برفت، گرد **بنی‌اسرائیل** بر آمد . پس رسن در گردن خویش کرد و بیامد و گفت ای پیغامبرخدا بدترین **بنی‌اسرائیل** را بیاوردم به‌تو . خدای‌عزّوجلّ وحی کرد که ای [**موسی**] او بهترین **بنی‌اسرائیل** است که خویشتن رابترین شمرد .

عایشه را مردی پرسید که کی بدانم که من نیکو کردارم ؟ گفتا چون بدانی که تو بد کرداری . گفتا کی دانم که من بد کردارم ؟ گفتا چون بدانی که نیکو کرداری .

و **سری السقطی** گفت چـون بنده گمـان برد که نیکـو کردارست به بد کرداری آراسته شد .

حفص‌بن‌حمید گفت **عبدالله مبارک** را گفتم که مردی‌پیش‌من‌مردی رابکشت. اندر دل من افتـاد که من ازو بهترم . گفتا [۲۹۶] ایمنی تو بر تن خویش بتر از گناه اوست .

و **رابعه**[را] گفتند به چه همی‌امید داری بیشتر. گفتا به نومیدی از همه کردار خویش .

عبدالعزیز ابی داؤد گفت‌هفتاد حج بکردم وشست سال‌مجاور بودم. دوست دارم که بیرون‌آیمی ازو، چنانک درآمدم روز اوّل وسر به سر برهمی.

حذیفة المرعشی گفت اگر بنترسی که خدایت عذاب کند بر فـاضلترین کردارت تو هلاک شدی .

وهب گفت مردی هفتاد سال خدای عزّوجلّ را پرستیده بود . از شنبه تا

شنبه روزه نگشادی . ازخدای تعالی حاجتی خواست ـ ندادش . تن خویش را گفت مرا این از توآمد . اگر در تو چیزی بودی حـاجتت را روا کردندی . خدای عزّوجلّ فرشته‌ای بفرستاد تااو را گفت آن ساعت که توتن خود راخوار کردی بهتر از آن عبادتهای گذشته بود .

چنین گویند که **عمرعبدالعزیز** راپسری بود **محمد** نام . ولایت **شام** بدوداد. پس‌بدو رسید که اوخویشتن را انگشتری‌ساخته‌است‌نگین‌آن به‌هزاردرم. عمر نامه‌ای نوشت بدو ودرآنجا گفت‌این نامه‌ای است از کسی که اورا هیچ قیمت نیست‌به کسی که اوراهیچ [۲۹۷] قدرنه.آن نگین به هزار درم بفروش وهزار شکم گرسنه را سیر کن ونگینی بساز ازآهن چینی وبرو نقش کن که خدای بر آن‌کس رحمت کنـاد که قدر خویش بشناسد .

مردی او را بستود. گفتا به‌خدای که من از خویشتن گناهانی شناسم که اگر یکی از تو شناسمی با توسخن نگویمی .

ابوالقاسم گفت‌عاقل آن‌باشد که خویشتن را سزاوار هیچ کرامت‌نشناسد و نداند .

یحیی معاذ گفت مردی رادیدم از عُجب به جائی رسیده بود که همی گفت اگرحورالعین برمن‌عرضه کنند باایشان‌ننگرم ، وهمی نگریستی‌به کنیز کی نیکو . **یحیی** گفت گناهی که ازو بنازم به‌خدای دوستر دارم از طاعتی که بدو بنازم بر خدای عزّوجلّ .

مطرف بن‌عبدالله گفت اگر شب به‌خواب گذارم وروز پشیمان خیزم‌دوستر ازان دارم که شب به‌نماز گذار[م] و روز معجب برخیزم .

باب سی و ششم
در بیان شیطان

بدان که خدای عزّوجلّ خبر کرد ما را از دشمنیء دیو ، و بفرمود ما را به دشمن داشتن او . و گفت مر **آدم** و **حوا** را : « الم انهکما عن تلکما الشّجرة واقل لکما انّ الشّیطان لکما عدوّ مبین» [۲۹۸] ، نه‌شما را نهی کردم‌ازخوردن آن درخت و گفتم شما را که دیـو دشمنی است پیدا ؟ و در دیگر آیت گفت : « انّ الشّیطان لکم عدوّ فاتّخذوه عدوّاً . »، شیطان شمارا دشمنی است‌ـپس‌اورا به دشمنی گیرید . و در دیگر آیت گفت : « الـم اعهد الیکم یا بنی‌آدم ان لاتعبدوا الشّیطانا انّه‌لکم عدوّ مبین»، نه‌شما رافرمودم‌ای‌فرزندان‌**آدم** که‌شیطان را طاعت مدارید که او شما را دشمنی است پیدا ؟ و جائی دیگر فرمود : « یا بنی آدم لایفتننّکم الشّیطان کما اخرج ابویکم من‌الجنّة » ، یا فرزندان **آدم** باز ندارد شما را دیو از بهشت چنانک بیرون آورد مادر و پدرتان را .

روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم که گفت مؤمن میان پنج سختی‌است: مؤمن او را حسد کند ، منافق او را دشمن دارد ، و کافری کـه با او کارزار کند ، و دیوی که‌اورا به گم بودگی خواند ، و تنی که او را به فراغت دارد .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت دیـو را لیسیدن است و

بوئیدن‌است وسرمه است . لیسیدنش دروغ گفتن است ، وبوئیدنش خشم‌است، و سرمه‌اش غنودن است در وقت نماز یا در مجلس وعظ وعلم .[۲۹۹]

یحیی معاذ[۱] گفت شیطان کهن است و تو نوی ، و شیطان گرسنست و تو سلیم دلی ، و شیطان فارغ است و تو مشغول[۲] ، و شیطان ترا می‌بیند و تو او را نمی‌بینی ، و شیطان را یک مرادست و آن هلاک تست و ترا مرادهای بسیار است ، و شیطان ترا فراموش نکند و تو او را فراموش کنی ، و از تن تو اورا یاری است و آن هوای تست و تن ترا ازو یاری نیست . هر که را هوای او غلبه کرد به او یکی شد .

و **حاتم** گفت هر که تن خویش را نبیند[۳] با شیطان به حرب کردن چون مردی بود در خانهٔ تاریک و با او سگی بود درین خانه گزنده . همی گزدش هر ساعتی و او را آگاهی [نه].

و همو گفت همه سلیح و آلت شیطان بر فرزند **آدم** مردمان‌اند و گفتار ایشان ، و همه سلیح آدمی بر شیطان خدای عزّوجلّ است و عذاب او .

یحیی معاذ گفت سه دشمن است آدمی را : یکی تن او نرهد ازو مگر به دست بازد[اشت] آرزوها، ودیگر شیطان نرهد ازو مگر به گزیدن[۴] خشنودی خدای عزّوجلّ ، سدیگر دنیا نرهد ازو مگر به‌زهد .

و همو گفت وسوسه تخم شیطان است. [۳۰۰] اگر زمین و آبش ندهی تخم او ضایع گردد . گفتند آب و زمین کدام است ؟ گفت زمینش درازی امل است و آبش سیر خوردن .

روایت کردند که **عیسی** علیه‌السّلم بدید ابلیس را که گفت یا **عیسی** اگر من دو چیز یافتم از فرزند **آدم** باک ندارم ، اگر او سجده نکند آفتاب وماه

۱ــ اصل : معاد ۲ــ اصل : سعول ۳ــ اصل: نه‌بیند ٤ــ اصل : کریدن

را . عیسی گفت آن چیست ؟ گفت دوستی زندگانی و بیم نایافتِ روزی .

حاتم گفت هر که طاعت داشت ابلیس را انـدر بیم درویشی چهـار عیب اندرو پدید آمد : یکی از حرام بگیرد ، و دیگر از حقّ بازدارد ، وسدیگر به‌هوای توانگران سخن گوید ، چهارم به خدای تعالی گمان بدبرد ـ تا گوید اگر کار نکنم خدایم روزی‌ندهد ، اگر دراین‌حال ملک الموتش بگیرد ترسم که به‌خشم خدایش گیرد .

و گفتند که شیطان حسودست . حسد کند ترا بـر نعمت آن جهـانی ، و معیوب است عیب تو خواهد . و غارت گرست غارت نیکیهات کند .

مردی **حاتم** را گفت مرا پندی ده . گفت دیدی که خدای تعـالی ترا چه داد و ابلیس آن را بدید؟ می‌خواهد که برباید دادِ خدای را .

و **دارانی** گفت که ابلیس را دیوی است که او رامتقاضی گویند. [۳۰۱] کسی که کاری کرد در نهان از طاعت تقاضا همی کند ازو بیست سال تا آن را پیش مردمان بگوید .

بدان که دل خالی نباشد از الهام فرشته یا وسواس دیو . بنده بـاید که میان ایشان جدا کند تا متابع الهام باشد و از وسوسه حذر کند .

جنید گفت خاطرها چهارست : یکی از خدای عزّوجلّ بنده را به‌بیداری خواند ، دوم از فرشته بنده را به طاعت خواند ، سیم از تن بنده را به شهـوت خواند ، چهارم از دیو بنده را به کینه و عداوت خواند .

ابوحنیفه گفت که شیطان گوید که فرزند آدم ازمن چون رهد؟ اگردر خشم شود در سرش نشینم ، و اگر بیارامد در دلش نشینم .

عبدالله عباس گفت اندر قول خدای عزّوجلّ : « من‌شرّالوسواس الخنّاس»، شیطان نشسته است بر دل‌آدمی. چون غـافل گردد و خدای را فراموش کند

وسوسه دهد، وچون خدای را یاد کند سردر کشد .

کعب الاحبار گفت مؤمن را سه حصارست از شیطان : یکی یاد کرد خدای عزّوجلّ ، دوم **قرآن** خواندن ، سیم مسجد .

ابوبکرصدیق را پرسیدند که شیطان اهل کتاب [۳۰۲] را وسوسه کند ؟ گفتا در خانهٔ خراب چه کند !

وهب منبه گفت عابدی ابلیس را بدید گفت تو فرزند **آدم** را به‌چه گمراه توانی کرد؟ گفت به سه چیز: یکی به‌بخیلی، دیگر به تیزی، سدیگر به‌مستی . هر که را این سه‌چیز درو باشد ازو نومیدنباشم، اگرچه مرده به‌دعای اوزنده گردد .

و حکایة کردند که ابلیس **موسی** را گفت که مرا ازخدای‌تعالی توبه‌خواه تا من ترا سه سخن بیاموزم که در وی است‌خیر هردو جهان. **موسی** بخواست . خدای عزّوجلّ وحی کرد که او را بگوی که برو و گور **آدم** را سجده کن . آنگه ابلیس گفت به زندگانی وی نکردم بـه مردگی کی کنم ؟ آنگه **موسی** از وی‌بخواست آن سه سخن . گفت ای **موسی** دورباش از بخیلی که هردوجهان را برخداوند خویش‌تباه کند، ودورباش ازتیزی که‌ما بدوبازی کنیم‌همچنانک کودکان با گوی بازی کنند ، ودور باش از زنـان که هیچ دامی ننهادم‌مردان را قوی‌تر از زنان .

روایت کردند که **عیسی** در بیابانی شبانی را بدید بـا گوسفندان . گفت چرا در شهر نیائی و علم نیاموزی ؟ گفت من شش مسئله بیاموختم : یکی تا طاعت یابم معصیت [۳۰۳] نکنم ، دؤم تا حلال یابم حرام نخورم ، سیم تاراست یابم دروغ‌نگویم ، چهارم‌تا نصیحت یابم حسد نکنم ، پنجم تاعیب خویش یابم بر کس عیب نکنم ، ششم تا دشمنیء دیو یابم با کس دشمنی نکنم .

خدا مارا از وسوسه [بدور داراد .]

باب سی و هفتم

اندر راضی بودن به قسمت خدای تعالی

بدان که روایت کرده‌اند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت ازسعادت مردست خیره خواستن ازخدای عزّوجلّ وبسندکاری بدانچه خواسته است وقضا کرده، واز شقاوت مردست خیره ناخواستن و نابسندکاری به قضای او .

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم گفتا خدای تعالی گفته است هر که بپسندد قسمت و قضا و تقدیر من خشنود گردم ازو ـ چون به‌من آید خشنودش کنم ، و هر که نپسندد قسمت و قضا و تقدیر من به خشم گردم ازو ـ تابه من آید روز قیامت در آتشش آرم .

روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلام گفتا ندهند بنده را درین جهان بهتر از سه چیز : عـافیت اندر دین ، وعافیت و اندر تن ، وبسندکاری بدانچه او را قسمت کرده‌اند .

و روایت کردند که گفتند پیغامبر را که یا رسول‌الله مرا وصیّتی بکن و بسیار[۳۰٤] مگوی که آن را فراموش کنم . گفتا خدای را تهمت مکن در چیزی که ترا قضا کرد .

روایت کردند که موسی علیه‌السّلم گفت بار خدایا کیست دشمن‌ترین خلق

به تو ؟ گفتا آنک مرا تهمت کند . گفت بار خدایا ترا که تهمت کند ؟ گفتا بنده‌ای که از من گزینش خواهد در کاری . چون بدهمش آنچه گزینش او اندروست دینی یا دنیائی مرا تهمت کند و نپسندد و پندارد که ازو بازداشت آنچه از من بخواست از بخیلی .

روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفتا چون خدای عزّوجلّ به بنده‌ای خیری خواهد او را بسندکار گرداند بدانچه قسمت کرده است او را ، وچون به بنده‌ای خیری نخواهد بسندکارش نکند بدانچه قسمت کرده است اورا .

و روایت کردند که پیغامبر علیه السّلم اندر غزائی بود . سنگی بینداختند بر رویش آمد و بشکست . سر بر آورد و گفت یارب ! خدای تعالی این آیت فرستاد : « و اصبر لحکم ربّک فانّک باعیننا » ، بپسندد قضای خدای ترا که به اجازه به تورسد که به دیدارمائی و ما از تو غافل نیستم .

روایت کردند که **بنی‌اسرایل** از **موسی** بخواستند که ماراازخدای عزّوجلّ کاری بخواه که ما آن را به جاآریم ازما [۳۰۵] خشنود گردد. **موسی** بخواست . خدای عزّوجلّ گفت از من خشنود گردید تا از شما خشنود گردم .

موسی گفت یارب کدام بندگان توتوانگرتر ؟ گفتا آنک به قسمت بسندکارتر .

و روایت کردند که **موسی** علیه السّلم خطبه کردخوشش آمد . اورا پرسیدند هیچ کس دانی از آدمیان داناتر از تو . گفتا نه . خدای وحی کرد به‌وی که از آدمیان کس است داناتر از تو ؟ گفتا بار خدایا مرا **توریة** دادی و اندروعلم همه‌چیزهاست وبا من سخن گفتی. گفت یاموسی بنده‌ای‌است از بندگان من او را پیغامبری دادم و به سوی جبّاری فرستاد . بفرمود ببریدن دستها و پایهایش و بینی‌اش. من بازبه‌او دادم آنچه بریده بودند . پس دیگر بارش بدو فرستادم.

برفت و گفت بپسندیدم تن خود را آنچه تو پسندیدی و نگفت چنانک گفتی : « انی اخاف ان یقتلون . »

روایت کردند که خدای‌تعالی‌وحی کرد به موسی علیه‌السّلم که‌ازبندگان من کس است که دوستی من ازدل[او] بیرون نشود اگر او راپاره پاره کنند . گفتا یارب ازین گونه درین روزگار کس هست چنین ؟ گفت هست اندر فلان [۳۰٦] شهر . موسی بیامد . مردی را دید انگشتانش افتاده و خوره در رویش آمده و زرداب همی می‌رفت ازو وهمی گفت هرچه‌خواهی‌بکن به‌من و زبانم بگذار تاترا بدان یاد همی کنم، به‌عزّت تو که ترانیفزایم مگردوستی. موسی گفت ای مرد مبتلا . گفتا من درستم تاهمی خدای راشناسم . گفتا موسی را شناسی ؟ گفتا از خدای عزّوجلّ خواسته‌ام تا وی را به من نماید . گفتا من موسی‌ام . گفت مرحبا ای کلیم‌الله ! موسی گفت حاجتی هست در دنیا ؟ گفت سه روزست که شربتی آب نچشیده‌ام . تا موسی آب آورد مرد بمرده بود . موسی گفت بار خدایا بنده‌ای از بندگان‌تو ترا چنین دوست داشت وشکر کرد،او را بمیرانیدی بی‌شربتی آب ؟ جواب آمد که ای موسی‌من او را تمام کردم منزلت ابراران بدین شربتی که ازو باز داشتم . پس موسی او را بشست ودر گور نهاد .

روایت کردند از عیسی علیه‌السّلم که او بگذشت به مبتلائی که مرغان برو گرد آمده بودند و او را به منقار می‌زدند و کودکان سنگش همی زدند . گفت بارخدایا اگر بسوزی به‌آتش نیفزایم مگر بسند کاری. عیسی گفت بار خدایااین ولی [۳۰۷] واین بلا ! خدای‌عزّوجلّ بدو وحی کرد که اورا بپرس کدام کار به تو دوستر . یا جانش بستانم و به بهشتش آرم ویا عافیتش دهم و اندر بلاش‌بگذارم ؟ عیسی او را خبر کرد . گفت یا روح‌الله توخدای‌رابپرس

به‌تو کدام دوستر ؟ آن کن که دوستی من دوستی ترا خلاف نکند .

و پرسیدند **عیسی** را که کدام‌کار فاضلتر ؟ گفتا خشنودی خدای و دوستی وی .

و نیز گفتند در قول خدای تعالی « رضی‌الله عنهم و رضوا عنه» ، خدای عزّوجلّ خشنود گردد ازیشان به‌خشنودی ایشان ازو اندرین جهان، وخشنود گردند ایشان ازو به‌ثواب ایشان اندران جهان .

و روایت کردند از **وهب** که در **زبور داود** علیه‌السّلم یافتم که یا **داود** دانی آن کس را که زود گذرنده‌ترین همه خلق است برصراط ؟ گفتا ندانم . گفت آن کس باشد که بسندکار باشد به‌حکم خدای تعالی وزبانش‌تر باشد به‌یاد کرد خدای عزّوجلّ .

و **عزیر** پیغامبر گفت چه دهی بار خدایا آن کس را که برگ‌زینی به دوستی خویش ؟ گفتا به اندکی او را بسند کار کنم و از خطر بزرگ او را بیدار کنم .

روایت کردند که [۳۰۸] **ابرهیم ادهم** بنده [ای] خرید . او را گفت چه خوری؟ گفت آنچه توخورانی . گفت چه‌پوشی؟ گفت آنچه‌توپوشانی . گفت چه نام داری؟ گفت آنچه تو نام کنی. گفت چه‌کار کنی ؟ گفت آنچه توفرمائی. گفت تراخواست‌نباشد؟ گفت بنده راخواست‌نیست درجنب خواست خداوند. **ابرهیم** روی به خود آورد و گفت ای بندهٔ خداوند تو هرگز در عمر خود یک ساعت باخداوند خود چنین بنده‌ای بوده[ای]که او تراست ؟

و بپرسیدند **یحیی** را که عیش بنده کی خوش گردد ؟ گفت هرگه که پای بر پایگاه بندگی نهد . گفتند پایگاه بندگی چیست ؟ گفت آنک به دل گوید بارخدایا اگر بدهی بپذیرم ، واگر باز داری بپسندم ، و اگر بخوانی

اجابت کنم ، و اگر بگذاری بیفتم .

و همو گفت هر که بپسندد اختیارخدای را، شادیش دراز گردد اندر دو جهان .

و هم اورا پرسیدند که کی‌شناسیم خشنودی خدای را عزّوجلّ ؟ [گفت] چون‌توخشنود شوی ازو. گفتند بنده‌ای‌بود که ازوخشنود نبود و اوهمی‌دعوی شناخت کند ؟ گفت آری! آنک عیب کند به‌رنجش وی و خشم گیرد بـرقضای وی . [۳۰۹]

ابوالقاسم حکیم گفت‌هر که رابه قضا رضا نیست او را از نیکی هیچ بهره نیست ، و هر که خواهد که همه آن بود که او خواهد نتواند که رضا دهد به قضا .

و همو گفت فاضلترین کارها دو چیزست : تقصیر نکنی‌درخدمتش، وتدبیر نکنی در قسمتش .

و هم او گفت حدّ بندگی آن است که درنیستی‌بسندکاری کنی، ودرهستی ترسکاری کنی ، ودر خشم بردباری کنی ـ به توفیق الله تعالی .

باب سی و هشتم

اندر مذمت حسد

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت دین نصیحت کردن است تا سه بار. گفتند که را یا رسول‌الله؟ گفت خدای را، و کتاب خدای را، وامامان مسلما[نا]ن را، و عامّهٔ ایشان را.

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت یکدیگر را دشمن مدارید، و بندگان خدای را باشید، و برادران یکدیگر باشید. و حلال نیست برادر مسلمان را که ببرد از برادر خویش زیادت از سه روز، وهر که به سلام ابتدا کند در بهشت آید.

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت یا **ابا ایوب** ترا راه‌بنمایم بر صدقه‌ای که خدای و [۳۱۰] رسول خدای دوست دارد، گفتا میان مردمان آشتی ده چون با یکدیگر دشمنی دارند و یکدیگر را حسد کنند.

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم گفتا حسد نیست مگر اندر دو تن: مردی که خدای عزّوجلّ او را **قرآن** داده است و او شب و روز همی خواند، و مردی که خدای عزّوجلّ او را مال داده است و نفقه می کند شب و روز.

روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت خداوندان نعمت را دشمنان اند. گفتند کیانند ؟ گفتا آنک حسد کند مردمان را بدانچه خدای تعالی ایشان را داده است از فضل خویش .

روایت کردند از پیغامبر علیه السّلم که گفت سه چیزست که اندکی کس از وی بجهد : یکی حسد ، و دیگر گمان بد ، و سدیگر اختر گفتن . گفتند یا رسول الله که رهد ازین ؟ گفت چون حسد کنید بیداد مکنید ، یعنی چون در دلت آید حسد بد مکن و ازو بد مگوی که خدای عزّوجلّ نگیرد به آنچه اندر دل است تا به زبان نگوئی یا به کردار نکردی . و چون گمان بری حقیقت مگردان تا معاینه نه‌بینی . و چون اختر بینی برو و بازمگرد .

و **عبدالله مسعود** [۳۱۱] روایت کرد از پیغامبر علیه السّلم گفت چون **موسی** را نزدیک گردانیدند به‌مناجات مردی را دید درسایهٔ عرش . گفت یارب آن کیست ؟ گفتا مردی است که هرگز مردمان را حسد نکردی و به سخن‌چینی نرفتی .

و **محمدبن‌الکعب** گفت اگر توانی که سه چیز نکنی مکن : یکی بر کس بیداد مکن، و دوم عهد مشکن ، سیم با کس مکر مکن. چنانک در بیداد فرمود: «انّما بغیکم علی انفسکم» ، ودرعهد گفت: «فمن نکث فانّما ینکث علی نفسه»، و در مکر گفت : « ولا یحیق المکر السّیّءا لا باهله . »

و **محمدبن سماک** گفت ندیدم بیداد رسیده تر ازحاسد [که] تنش گداخته گردد .

حکیمی گفت حسد نخستین گناهی است که بدو در خدای عزّوجلّ عاصی شدند در زمین ، و آن حسد **قابیل** بود مر **هابیل** را . و نیز نخستین گناهی است که عاصی شدند بدو به‌خدای عزّوجلّ در آسمان، و آن حسد **ابلیس** بود مر **آدم** را

و **حسین‌الفضل** گفت حاسد ظالم‌است ومحسود مظلوم ، وحاسد مقهورست و محسود منصور ، و اصل این از **آدم** است تا به **محمد** علیهماالسّلم . چنانک پنج تن پنج‌تن[1] حسد کردند ، حاسدان [۳۱۲] مقهور گشتند و محسودان منصور گشتند .

نخستین حاسد **ابلیس** بود ومحسود **آدم** . **ابلیس** مقهور گشت و **آدم** منصور.

و دیگر **طالوت** بود که قومش گفتند ازحسد. « و نحن‌احق بالملک‌منه». **طالوت** منصور گشت و قوم او مقهور .

و سدیگر **یوسف** بود . محسود منصور گشت ، و برادرانش حاسد بودند مقهور گشتند .

و چهارم پیغامبر ما محسود بود منصور گشت و **جهودان** حاسد بودند . او را به دو چیز حسد کردند : یکی به نبوّت و دیگر به زنان . چنانک خدای تعالی گفت : « ام یحسدون النّاس علی ما آتیهم‌الله من فضله » . گفتند نبوّت در نسل **اسحق** بود نه در نسل **اسمعیل** ، و **عرب** را با نبوّت چه کار که ایشان اهل گوسفند و بادیه‌اند ! و نیز گفتند بنگرید بدین مرد که سیر نخورد طعام و هیچ همّتش نیست بجز زنان . اگر پیغامبر بودی او را بازداشتی از زنان . خدای‌عزّوجلّ علم ایشان نگونسار کردوایشان را مقهور گردانید وعلم‌پیغامبر علیه‌السّلم را بلند گردانید ، چنانک [گفت] : « لقدآتینا آل ابرهیم الکتاب و الحکمة وآتیناهم ملکاً عظیماً ، [۳۱۳] ما بدادیم **آل ابرهیم** را کتاب یعنی **موسی** را **توریة** و **داود** را **زبور** و پیغامبری و پادشاهی مر **سلیمان** را و ایشان از **آل‌ابرهیم** بودند. **داود** را صد زن بود وسلیمان راسیصد زن بودکابینی وهفتصد کنیزك .[2] . . . . . .

۱ــ یا «پنج‌تن» مکرر یا «پنج‌تن [به] پنج تن»

۲ــ عبارت مربوط به روافض حذف شد .

و **اخلف** گفت حاسد را راحت نیست، ودروغ زن رامروّت نیست، و زود-سیررا دوستی نیست ، وبخیل را حیله نیست ، وپادشاه را وفانیست ، و بدخوی را مهتری نیست .

و **سفیان** گفت بر تو باد به خاموشی تا پادشاگردی بر پرهیز ، و حریص مباش در دنیا تا یاددار باشی ، و طعنه زننده مباش تا از زبان مردمان برهی ، و حاسد مباش تا تیز فهم باشی .

ابوالقاسم گفت متوکّل متحیّر نبود ، و زاهد حاسد نبود ، و نیک مرد غیبت کننده نبود ، وآن (کذا) جهانجوی بی کار نبود .

وهب گفت حاسد را سه علامت بود : چون حاضر بود [۳۱٤] چاپلوسی کند، وچون غایب بود غیبت کند، وچون ترا مصیبتی رسد شادکامی کند .

و **حاتم** گفت دین دار کین‌دار نبود، وغیبت کننده عابد نبود، وسخن چین امین نبود، و حسود منصور نبود .

و **همو** گفت حاسد خوک اهل آتش است ، و دروغ زن سگ اهل‌آتش است، و سخن چین بوزینهٔ اهل‌آتش است .

اصمعی گفت اعرابئی را دیدم صد [و] بیست ساله ، گفتم چون درازست عمرت ؟ گفتا [از] حسد دست باز داشتم - بزیستم .

روایت کردند که **ابلیس** به در **فرعون** آمد ودر بزد . **فرعون** گفت کیستی‌تو؟ **ابلیس** گفت دعوی‌خدائی می کنی و نمی‌دانی بر درت کیست؟ **فرعون** گفت اندر آی ای ملعون ! **ابلیس** گفت ملعونی به ملعونی در آمد! **فرعون** گفت من بترم یا تو ؟ **ابلیس** گفت تو از من بتری . گفت چون؟ گفت زیرا که من ایزدتعالی را گفتم بجزتو کسی راسجده نکنم‌تا **آدم** را سجده‌نکردم و[تو]همی گوئی که مرا سجده کنید که خدای آسمان و زمین منم . پس تو از من بتری . **فرعون**

گفت در روی زمین کسی را شناسی بتر ازمن و تو؟ **ابلیس** گفت[۳۱۵] بلی حاسد بتر از من و تو. زیرا که مرا دوستی بود هرچه بفرمودش طاعت داشتمی[۱]. اورا گفتم حقّ تو برمن واجب شد، حاجتی خواه از من. گفتا همسایهٔ مـرا گاوی است، آن گاو را بکش. گفتم من ترا پنج گـاو بدهم بدل آن گاو. گفتـا من خویشتن را پنج گاو نخواهم و او را نیز یکی نخواهم. من دانستم که حاسد از ما هر دو بترست.

و گفتند سه حاسد جمع شدند. یکی گفت من نخواهم که در جای هیچ کس نیکی کنم. دؤم گفت تو مردی نیکی، من نخواهم که هیچ کس به جای هیچ کس نیکوئی کند. سیم گفت شما هردو نیک مردید، من نخواهم که هیچ کس به‌جای من نیکی کند.

خدای عزّوجلّ ما را از حسد نگاه داراد.

۱ــ اصل : داشتی

باب سی و نهم

اندر فضیلت تواضع

بدان که خدای عزّوجلّ تواضع از بندگان دوست دارد و دوستان را بدو بستوده است، و کبر را دشمن دارد ودشمنان رابدان نکوهیده است ، چنانک: « و عبادالرّحمن الّذین یمشون علی الارض هونا» ، خاصّان خدای آنند که بر زمین همی‌روند باتواضع. و پیغامبر ما را به‌تواضع فرمود و گفت : « و اخفض جناحک للمؤمنین»،یعنی‌فروتن[۳۱۶]باش‌بامؤمنان. بازداشت اورا ازبزرگی کردن تـا ما را بد نباشد . و امّا صفت دشمنان گفت : « والّـذین لایـؤمنون بـالاخرة قلوبهم منکرة و هم مستکبرون »، و درآخر آیت گفت:«انّه لایحبّ المستکبرین». وبازداشت از فسوس داشتن، گفت : « یاایّهاالّذین آمنوالایسخر قوم من قوم » ، ای گرویدگان افسوس مکنید قومی مر قومی را از مـردان و زنان ـ چه‌دانید که افسوس کردگان به‌ازافسوس کنندگان‌باشند؛« ولاتلمزوا انفسکم » ـ و یکدیگر را در روی طعنه مزنید؛ « ولاتنابزوا بـالالقـاب» ـ و یکدیگر رابه‌لقب زشت مگوئید ومخوانید؛«بئس الاسم الفسوق‌بعدالایمان»ـ بدنامی بود فاسقی بعد از ایمان .

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که هیچ کس نیست که نه‌اندر سر او دو سلسله است : یکی بر آسمان هفتم و دیگری بـرزمین هفتم . چـون بنده تواضع کند خدای عزّوجلّ او را بردارد ، و چون بزرگی کند بنهدش .

روایت کردنداز پیغامبر علیه‌السّلم گفت‌خنک آن کس‌را که تواضع کند بی‌نقصانی، واندرخویشتن‌خردباشد بی‌خواریی،ونفقه کندخواسته‌ای که[۳۱۷] گرد کرده‌است نه‌ازمعصیت، ورحمت کندبردرویشان وضعیفان، وبیامیزدبااهل علم وحکمت . وخنکی مرآن کس راکه اندرتن خویش خرد باشد ، وکسبش نیک باشد، و نهانیش نیکو باشد، وآشکاراش پسندیده باشد، و شرّ خویش از مردمان باز دارد . وخنک مرآن کس راکه به‌علم خویش کار کند وافزونیٔ خواسته صدقه کند .

روایت کردند از **عبدالله عباس** که **داود** گفت بارخدایا که آرامد اندرقبّهٔ تو و از که پذیری نماز ؟ خدای عزّوجلّ بدو وحی کرد که یا **داود** در قبهٔ من آن کس آرامد و نماز آن کس پذیرم که تواضع کند بزرگی مرا ، و برخلق من بزرگی نکند ، وروز به‌یاد کرد من گذارد ، و تن خود را از آرزوها نگاه دارد ازبهرمرا، وگرسنه رابخوراند، وبرهنه رابپوشاند ، وغریب راجای‌دهد، و بر مصیبت رسیده رحمت کند ، و نور اوهمی تابد اندر مردمان چون‌آفتاب ، اگر بخواندم لبیك کنم ، و اگر بخواهد بدهم ، و اندر جهل حلمش دهم ، و اندر غفلت ذکرش دهم ، و اندر تاریکی نورش دهم .

روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت متکبّران راروزقیامت[۳۱۸] برانگیزانند مانند مورخرد درصورت مردم تامردمان ایشان رابسپرند در زیر پای از خواری ایشان برخدای تعالی تا خدای میان ایشـان داوری کند . پس به‌آتش برندشان و همی خورانندش(کذا) از ریم و زرداب دوزخیان .

روایت کردند ازپیغامبر علیه‌السّلم گفتا اندربهشت نیایدآن کس که‌اندر دل او چند سفید دانهٔ کبر باشد . گفتند یا رسول‌الله کبر چیست ؟ گفت حقّ را باز زننده و مردمان را خوار دارنده .

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت خـدای عزّوجلّ گفتـه است کبرخواری من است ، و عظمت آزار من است ، و هر کـه در یکی ازین دو با من پیکار کند اندرآتش اندر آرم .

ابوالقاسم حکیم را پرسیدند کرا سزاوارست کبر ؟ گفتا آن را که سه چیزست بی‌سه‌چیز : علمی بی‌جهل ، قدرتی بی‌عجز ، و حیاتی بی‌مرگ .

و روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر جانی که از تن برآید و او از سه چیز پاکیزه باشد اندر بهشت‌آید : از کبر و خیانت و وام .

روایت کردند از**عبدالله عباس** گفتا همی‌رفتیم باپیغامبر علیه‌السّلم . مردی همی‌خرامید ، بردی پوشیده واندر کتفهای [۳۱۹] خود می‌نگریست . فرمود که این مرد را به زمین فروبرند و همی رود تا قیامت .

روایت کردند که **موسی** علیه‌السّلم با خدای عزّوجلّ مناجات می کرد . گفت بار خدایا کیست دشمن ترین خلق به‌تو ؟ گفت آن کس که با کبر باشد دلش ، و درشت باشد زبانش ، و ترش باشد رویش ، و بخیل باشد دستش ، و بد باشد با خویش .

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که پشم پوشد و نعلین پیراسته در پای کند و برخر نشیند و گوسفند بدوشد و با عیال طعام خورد و با درویشان نشیند خدای‌عزّوجلّ کبر از وی دور کند .

روایت است اندر حدیث که هر که پیشانی بر خاک نهد از بهر خدای تعالی او از کبر بیزار شد .

روایت کردند از **عمربن‌الخطاب** رضی‌الله عنه که گفت سر تواضع آن است که ابتدا کنی به سلام بر آن کس که ترا پیش آید از مسلمانان ، و آنک بپسندی به‌فروترین مجلس، و کراهیت‌داری که ترا بستایند به پرهیزگاری و نیکی .

روایت‌است‌ازسفیان که گفت‌اندرتفسیر«سأصرف‌عن‌آیاتی[۱] الّذین‌یتکبّرون فی‌الارض بغیرالحقّ» ، باز دارم فهم **قرآن** از آنک بزرگی کند اندر [۳۲۰] زمین به ناحقّ .

عیسی علیه‌السّلم گفت چنانک شما بزرگی کنید بردارندتان ، و چنانک شما رحمت کنید بر شما رحمت کنند ، وچنانک شما حاجت مردمان روا کنید حاجت شما روا کنند .

فتح موصلی گفت که به خواب دیدم **شاه مردان** را . گفتم مرا پندی ده . گفت هیچ چیزندیدم نیکوتر ازتواضع توانگران بردرویشان[و]امید ثواب خدای عزّوجلّ، و ازین نیکوتر کبر درویش دیدم بر توانگر از استواری او به خدای عزّوجلّ .

پیغامبرعلیه‌السّلم گفت چون متواضعان را ببینیدتواضع کنیدایشان را، و چون متکبّران را ببینید برایشان تکبّر کنید .

و گفتند تواضع درهمه کس نیکوست [و] اندر توانگر نیکوتر ، و کبر اندرهمه زشت است واندر درویشان زشتر[۲] ـ مگر که باتوانگران کبر کنند .

ابویزید گفت تا بنده همی گمان برد که کسی ازو بترست او متکبّرست .

و همو گفت تواضع چهارست: تواضع تن‌است، وتواضع دل‌است، وتواضع عقل است ، و تواضع جان است . تواضع تن دنیا جویان راست ، و تواضع دل

۱ـ اصل: آیات ۲ـ (=زشت‌تر)

عقبی‌جویان راست ، وتواضع عقل هدی جویان راست ،[۳۲۱] و تواضع جان مولی‌جویان راست. هر که‌به‌تن‌تواضع کند دنیا یابد، وهر که‌به‌دل‌تواضع کند عقبی یابد ، و هر که به‌عقل تواضع کند هدی یابد ، و هر کـه به جان تواضع کند مولی یابد .

و گفتند توانگری دریقین‌است، وعزّاندرتقوی‌است، وشرف‌اندر تواضع .

و گفتند تواضع ادب خادم است و خشنودی مخدوم ، وپیرایهٔ نیکوکاری است و شفاعت بدکرداری .

و گفتند پادشاهی مر اهل مملکت را گفت یک چیز برگزینید که ازو بی‌نیاز گردید از جزا . و بعضی گفتند صبرست . بعضی گفتند خرسندی .

باب چهلم
اندر فواید حلم

بدان که حلم از صفات خدای عزّوجلّ است، چنانک گفت: «انّه کان حلیماً غفوراً»، و بستود **ابرهیم** را بدان و گفت: «انّ ابرهیم لاوّاه حلیم»، و پیغامبر ما را بدو فرمود: «فاعف عنهم»، و **اسماعیل** را گفت: «فبشّرناه بغلام حلیم.»

روایت کنند از **عایشه** که پیغمبر گفت اندر **انجیل** نبشته است صفت پیغامبر علیه‌السّلم: نه درشت زبان است و نه سطبردل، و نه پاداش کند بد کردار را [۳۲۲] ولکن عفو کند و اندر گذارد.

روایت کردند که پیغامبر علیه‌السّلم قسمتی کرد. مردی گفت از **انصار** که پیغمبر بدین قسمت خدای را نخواست. من رسول را خبر کردم. گونه‌اش بگشت. پس گفت خدای رحمت کناد بر **موسی**، او را بیازردند در بزرگتر ازین صبر کرد.

روایت کردند که مردی به‌نزد پیغامبر آمد. گفت یا رسول‌الله از خادم چند عفو کنم؟ گفت هر روزی هفتاد بار.

روایت کردند از پیغامبر که **ابوهریره** را گفت رنج بکش از آن کس که از تو بزرگتر و خردتر باشد، و از تو بهتر و بتر باشد. چون چنین کنی خدای

عزّوجلّ فرشتگان را بر تو نیازش آرد . و بدان که حلم صفات پرهیزگاران است، چنانک گفت : « والکاظمین الغیظ والعافین عن النّاس » . و پیغامبر علیه السّلم گفت که هر که خشم فرو خورد و نراند و تواند که براند خدای عزّوجلّ روز قیامت پرش گرداند از خشنودی خویش .

پیغامبر گفت که بنده فرارسد به حلیم به درجهٔ روزه داران و نماز کنان .

و نیز فرمود گفت روز قیامت منادی زنند که کجااند آن کسانی که مزد ایشان برخداست.[۳۲۳] آن کسان برخیزند که ازمردمان عفو کرده باشند .

روایت کردند که **یحیی بن زکریا** بپرسید **عیسی** را که مرا خبر کن ازسخترین[۱] چیزی در دوجهان . گفت خشم خدای عزّوجلّ. گفتا چه رهاند مرا از آن؟ گفت فروخوردن خشم . گفتا خشم از کجا پدید آید؟ گفت از بزرگ داشتِ خویش و خوار داشتِ مردمان .

و علما گفتند حلیمی برسه روی است: حلم ظالمان است ، وحلم مقتصدان است ، و حلم سابقان است . حلم ظالمان عفو کردن است به آشکارا از بدکرداران و با کینه گرفتن اندر دل ، و حلم مقتصدان عفو کردن است از بدکرداران با نیك خواستن اندر دل ، وحلم سابقان عفو کردن است از بدکرداران با نیکوئی کردن با ایشان .

چنانک حکایت کردند از[۲] **عمر بن الخطاب** که اورا بنده‌ای بود سالها گریخته بود . باز آمد به توبه . گفت یاامیر خدای عزّوجلّ مردمانی را بستاید در کتاب خویش ؛ تو ازیشان باش ! گفت بیار. این آیت برخواند: « والکاظمین الغیظ» . عمر گفت خشم فرو خوردم . گفت همی گوید : « والعافین عن النّاس » . گفتا از تو عفو کردم . گفت می‌فرماید : « والله یحب [۳۲٤] المحسنین » . گفت

۱ــ (= سخت‌ترین) ۲ــ اصل : که از

آزادت کردم .

روایت کردند که **امیرالمؤمنین علی** غلامی داشت . او را بخواند سه بـار، جوابش نداد . **علی** برخاست به‌نزدیک او آمد . او را خفته‌دید . گفت نشنیدی یاغلام کت بخواندم . گفتا شنیدم . گفت چرا جوابم ندادی ؟ گفتا کاهلی‌ام آمد و نترسیدم ـ از حلم تو . گفت آزادت کردم .

روایت کردند که‌روزی **حسن‌بن‌علی** نشسته‌بود . مردی بیامد و گفت توپسر **ابوطالبی** ؟ گفت من پسر **علی**‌ام . آن مرد دشنام داد مادر وپدرش را. **حسن** گفت مگر **اعرابئی** ؟ گفت آری . گفتا گر وامی‌است ترا بگذاریم ، واگر گرسنه‌ای تاطعامت دهیم، واگر باری داری‌آن بارازتو برداریم ، واگر راه گم کرده‌ای راهت نمائیم، اگر گناهی داری روزقیامت شفاعتت کنیم .آن مرد گفت به‌خدا که من ترا ومادر و پدر ترا دوست می‌دارم ، لیکن خواستم که حلم ترا بدانم تا کجاست . چون‌آن مرد را وفات نزدیک‌آمد گفت به‌خدای که هیچ حسرت در دل ندارم، مگرآنک در روی **حسن** گفته‌ام .

روایت است کـه در **انجیل** نبشته است که عالم نبـاید که سفیه بود و ازو آموزند حلم، ونباید که سلطان بیدادگر باشد و ازو آموزند داد دادن را .

وهم در **انجیل** [۳۲۵] نبشته است که ای فرزند **آدم** مرا یاد کن چون تو اندر خشم باشی، تامن ترا یاد کنم چون من اندر خشم باشم .

و **امیرالمؤمنین علی** گفت اوّل نصرت حلیم آن است که مردمـان یـار او باشند .

و **لقمان‌حکیم** گفت مر پسر را که سه گروه را نشاسند مگر در سه جای : حلیم را به جای خشم ، و دلیر را به جای حرب ، ودوست را به جای حاجت .

روایت است که مردی **عبدالله عباس** را گفت فلانی زبان در تو زد ؟ گفتا

مؤونت بزرگ گردانیدی برمن، زیرا که من برخویشتن واجب کرده‌ام که هیچ کس زبان در من نزند که نه من او را هر روزی صد بار آمرزش خواهم.

مردی **ابوهریره** را گفت تو **ابوهریره** ای؟ گفت آری. گفت نه تو ازدزدان ارزنگی[1]. گفتا بار خدایا اگر راستگوی است مرا بیامرز، اگر دروغ گفت او را بیامرز. پس گفت چنین فرمود ما را پیغامبر که آمرزش خواهیم آن را که برما بیداد کند از مسلمانان.

مردی **احنف** را گفت مراطپانچه زدند. به زننده باز ننگریستم. اورا پرسیدند که چرا؟ گفت زیرا که برمن قضا کرده بود. گفتند از کی باز؟ گفت[2] پیش از آنک خلق را به پنجاه هزار سال آفرید. [۳۲۶] گفتا چون منی قضای خدای را باز زند!

روایت کردند که مردی **ابوحنیفه** را طپانچه زد. **ابوحنیفه** گفت باتو پنج کار توانم کرد: یکی آنک توانم کت باز زنم ـ امّا نزنم. دُوم توانم که به سلطان از تو گله کنم ـ امّا نکنم. سیم توانم که بر تو دعای بد کنم ـ امّا نکنم. چهارم توانم که در قیامت بر تو خصیمی کنم ـ امّا نکنم. پنجم اگر خدای تعالی مرا بیامرزد بی تو در بهشت نشوم.

و **حاتم** را کسی طپانچه زد. او را پرسیدند که خویشتن را چگونه یافتی؟ گفتا به چهار شکر مشغول بودم. یکی آنک زننده دیگری بود نه من. دیگر آنک به مکافات آن مشغول نشدم. سیم آنک صبر ازمن باز داشتند[3]. چهارم آنک ثواب را طمع دارم.

و همو گفت علامت انصاف از تن خویش آن است که[4] مردمان را همان حکم کنی که تن خویش را، زیرا که چون تو گناهی کنی تن خویش را به دشمنی

۱ـ کذا، (از زنگی؟) ۲ـ اصل: گفتند ۳ـ کذا، ظ: نداشتند. ٤ـ «که» مکرر تحریر شده

نگیری و نعمت او باز نداری، اومیدآمرزش داری با مردمان همچنین کن .

روایت کردند که **نوشروان** سه رقعه به خـادمی داده بود و فرموده بود چون مرا درخشم بینی یک یک به من ده . روزی درخشم‌شد،یکی به‌وی‌داد- اندرو نبشته بود [۳۲۷] خشم فرو خور،نه تو خدائی! و دیگر بدو داد- در وی نبشته بود که رحمت بر بندگان خدای کن تا بر تو رحمت کنند . سدیگر بدو داد- در وی نبشته بود که بندگان خدای را بر حقّ دار .

خدای ما را حلم روزی کناد .

باب چهل و یکم

اندر نهی از گمان بد بردن و عیب دیدن

بدان که خدای عزّوجلّ ما را نهی کرده است از گمان بد بردن و عیب مردمان جستن. گفت: «یاایّهاالّذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظّنّ انّ بعض الظّنّ اثم»، ای مؤمنان کرانه کنید از بسیاری گمان که بعضی از گمان بزه است.

سفیان ثوری گفت گمان دو است: یکی دروبزه است، و آن آنست که گمان بری و دل بر آن نهی و بپذیری. و آنک اندرو بزه نیست آنست که گمان بری و دل برو ننهی و نپذیری.

و نیز نهی کرده است از تجسّس کردن و غیبت کردن، «ولاتجسّسوا و لایغتب بعضکم بعضاً.»

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت به‌نیک خواستن یکدیگر و به‌خشنودی یکدیگر که مانند یک تن باشند. چون یک اندام درد خیزد همه‌اندام از درد ناخوابی یابد، تا آن درد بشود.

روایت[۳۲۸] کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که اندوه مسلمانان

ندارد یا دوست ندارد برادر مسلمان را آنچه تن خود را دوست دارد او ازیشان نباشد .

و نیز گفت یکی از شما گرویده نباشد تا دوست ندارد برادر خویش را آنچه تن خویش را دوست دارد .

و نیز گفت ابدال امّت من در بهشت نیایند به‌بسیاری نماز وروزه ؛ ولیکن در بهشت آیند به رحمت خدای عزّوجلّ، و سلامت دل، و سخاوت تن، و رحمت بر مسلمانان .

روایت کردند که موسی علیه‌السّلم گفت یارب مرا خبر ده به دوسترین خلق‌تو به‌تو تااو را دوست دارم ازبهر[1] تو. گفت بنده‌ای اندر کرانهٔ زمین مرا همی پرستد، بشنود که برادر اورا مصیبتی رسیده به کرانهٔدیگر،همچنان داند که او را رسیده است و دوست ندارد او را مگر از بهر مرا ، او دوسترین بندگان من است به‌من .

پیغامبر علیه‌السّلم گفت خنکی آن کس را که عیب او اورا مشغول کند از عیب مردمان .

و نیز گفت از برادر خود آن یاد کن در غایبی او که تو دوست داری که از تو یاد کند در غایبی تو .

روایت کردند که امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه مردمان رابازداشته بود از خوردن [۳۲۹] شراب و از آتش افروختن اندر خانهای نئین . پس شبی به عسس همی گشت . جوانان را دید آتش افروخته و شراب همی‌خوردند . اندر آمد و گفت در من عاصی شده‌اید اندر دو چیز . جوانی گفت یا امیرالمؤمنین اگر ما در تو عاصی شده‌ایم دو چیز ، تو نیز درخدای عاصی شده‌ای دردو چیز دیگر . گفت کدام است آن ؟ گفتا خدای تعالی همی گوید : « لا تدخلوا بیوتاً

۱ــ اصل : بهتر(نگاه کنید به‌دوسطربعد) .

غیر بیوتکم حتّی تستأنسوا » ، اندر خانه مشوید کـه جز خانـهٔ شما بود تـا دستوری نخواهید، و تو بی‌دستوری درآمدی . ودیگر خدای عزّوجلّ همی گوید: « ولاتجسّسوا » ، و تو تجسّس کردی . عمر بازگشت و گفت این دو بدین دو .

ابوالقاسم گفت ضعیفان سه‌اند : یکی به‌تن ضعیف است ، و دیگر به مال ضعیف است ، وسدیگر به‌عقل ضعیف است . آنکه به‌تن ضعیف‌است برو رحمت کنند ، وآنک به مال ضعیف است برو مواسا کنند ، و آنک به عقل ضعیف است با او مدارا کنند .[۱]

سفیان گفت هر که را چهار چیز درو باشد بهترین آفریدها باشد ، و هر که درو نباشد دروهیچ چیز نباشد : یکی نیکو کرداران را یاری دهد برنیکو کرداری [۳۳۰] ، ودیگر شادی کند به‌توبهٔ تایبان ، سدیگر آمرزش خواهد گناه‌کاران را ، چهارم به حقّ خواند روی گردانندگان را .

ابوبکرصدیق گفت‌خوار مدارادکسی مر کسی را که‌خرد مسلمانان به‌نزد خدای عزّوجلّ بزرگ است .

....[۲] گفت هر که[۳] راشاد گرداند خدای تعالی اورا روزقیامت سایه دهداز گرمای قیامت و دوزخ . و به مؤمنان درشت مباشید ولیکن رحیم باشید .

امیرالمؤمنین علی گفت‌داناترین‌مردمان‌به‌خدای و نیک‌خواه‌ترین‌مردمان مردمان را ازبهرخدای‌حرمت دارنده‌ترین ایشان‌است مراهل «لااله‌الا الله»را.

مطرف‌بن عبدالله گفت‌نیکخواه‌ترین بندگان‌مربندگان‌خدای رافرشتگان را یافتم که همی آمرزش خواهند مؤمنان را، چنانک خدای عزّوجلّ گفت : «ویستغفرون للّذین آمنوا » . وبد خواه‌ترین‌خلق مربندگان خدای را دیوان

۱ـ اصل: کنید ۲ـ دراصل‌جای نام‌گویندهٔ کلام سفید مانده‌است . ۳ـ کذا،ظ: هرکه کسی را (؟)

را یافتیم .

بکرعبدالله گفت همه مؤمنان را به منزلت اهل بیت خویش دار ، مهتران را چون پدر و مانندان[۱] را چون برادر ، و کهتران را چون فرزند . از ایشان کدام دوستر[۲] دارید که پرده‌اش بردارید تا او رسوا و هلاک گردد .

و هم**بکر** گفت چون ببینی[۳] [۳۳۱] آن کس را که از تو بزرگترست گو او به‌نیکی بر من پیشی کرده‌است، وچون‌بینی آن کس را که از توخردست گو من به گنه برو پیشی کرده‌ام ، و چون بینی آن کس را که با تو برابرست گوئی گناهان خود یقین دارم و به گناه او به‌شکّم که دارد یا نه ، پس او فاضلتر از من . وچون مردمان ترا گرامی دارند گو این‌فضلی است کـه کردند ، و چون ترا خوار دارند گو این به گناهی است که من کردم .

و هم **بکر** گفت اگر منادی از آسمان آواز دهد که بهترین مردمان فلان است آن کس را یابی که نیک خواه‌ترین همه خلق بود مر خلق را ، و اگر منادی آوازدهد که بدترین مردمان‌فلان است آن کس رایابی که بدخواه‌ترین همه خلق بود مرخلق را .

مردی **ابواسحاق** را پرسید نصیحت چیست ؟ گفت آنک دیگران‌را همان دوست داری که تن خود را دوست داری . تا اگر مردی را بینی با شمشیر از پس تو همی رود و چاهی بینی در پیش او و او همی نبیند او رابگو از آن چاه حذر کن ، چنانک اگر او ترا گوید تو شاد گردی .

حسن‌بصری گفت من هیچ کس را سرزنش نکردم به گناهی، از بهر آنک مرا بدو آزموده کنند .

---

۱ ــ اصل : مانند آنـرا ، و بمناسبت مهتران و کهتران ضبط متن درست نمی‌نماید .
۲ــ (=دوست تر) ۳ــ اصل : به‌بینی

و **بکر** [۳۳۲] گفت چون مردی‌را بینی‌بگماشته به‌گناه مردمان و گناه خویش فراموش کرده ازو بگریز .

عون‌بن عبدالله گفت نپندارم کس را مشغول گشته به عیب مردمان مگر به‌غفلت از عیب خویش .

یحیی معاذ[۱] گفت شناساترین مردمان به عیب تن خویش نزدیک‌ترین ایشان است به‌خدای خویش، و کس بنیفتد مگر از ناشناختِ تنِ خویش .

حکیمی [گفت] مرحکیمی را به خدای که من ترا دوست [دارم] از بهر خدای عزّوجلّ ، و آن دیگر گفت اگر تو از من بدانی آنچه من از تن خویش دانم مرا دشمن داری از بهر خدای را . گفت اگر من از تو بدانم آنچه تو از تن خویش دانی اندر آنچه من از تن خویش دانم مرا مشغولی بودی آنچه از تو دانمی .

حکیمی گفت چون خواهی که بنگری اندر عیبهای‌جمله به عیب کننده نگر که او بر مردمان عیب همی کند به افزونی آنچه اندروست .

۱ــ اصل : معاد

باب چهل و دوّم

اندر منع از غیبت و بهتان

بدان که خدای عزّوجلّ بازداشت بندگان را از غیبت و بهتان گفتن، چنانک فرمود: «ولایغتب بعضکم بعضاً»، غیبت مباد ازشما بعضی‌مر بعضی‌را. «ایحب احدکم ان‌یأکل‌لحم[۳۳۳] اخیه میتاً فکرهتموه»، دوست دارد یکی از شما بخورد گوشت برادر مسلمان را به مردگی؟ قتاده گوید همچنانک کراهیت دارد گوشت برادر خویش خوردن به زندگی.

پیغامبر علیم[۱] گفت آن شب که مرا به‌آسمان بردند بگذشتم به مردمانی که ناخنان داشتند از مس و روی، و گوشت تن خویش می کندند. گفتم اینها کیانند یا جبریل؟ گفت آنانند که گوشت مردمان خوردندی و زبان در ایشان زدندی[۲].

و بپرسیدند پیغمبر[را] از غیبت. گفتا آنک یادکنی برادر خویش را بدانچه کراهیت دارد. اگر اندرو باشد غیبت کرده باشی، و اگر اندرو نباشد بهتان گفته باشی.

۱ــ رمزی برای علیه‌السلم ۲ــدراصل «زدندی» مکررست.

پیغامبر علیه‌السّلم گفت غیبت از زناسختترست. گفتندچگونه یارسول‌الله؟ گفتا اگر مردی زنا کند پس توبه کند خدایش بیامرزد ، و خداوند غیبت را نیامرزد تا آن کس خشنود نشود که غیبت او کرده .

و نیز پیغامبر گفت غیبت روزه را بگشایاند و آبدست و نماز را تباه گرداند .

و نیز فرمود گفت[۱] مردی چون برادر خویش را گوید ای مرائی کردارچهل روزهٔ اوحبط[۲] گردد ، واگر کردار[۳۳٤] ندارد گناه چهل روزه برو نویسند ، و اگر مردی زنی پاکیزه را دشنام دهد کردار هفتاد سالهٔ او حبط[۲] گردد .

و پیغمبر علیه‌السّلم گفت هر که مؤمنی را بیازارد مرا آزرده است ، و هر که مرا آزارد خدای را آزرده است ، وهر که خدای را بیازارد او ملعون است اندر چهار کتاب خدای عزّوجلّ .

و پیغامبرفرمود گفت[۱] هر که بیازارد مؤمنی درویش‌را به‌ناحقّ چنانستی که **کعبه** و **بیت‌المعمور** را ده بار خراب کرده است و هزار فرشتهٔ مقرّب را بکشته است .

و نیز فرمود گفت[۱] هر که‌راغیبتی کردند یک‌نیمه‌از گناهش‌بیامرزیدند.

و نیز گفت روز قیامت نامه‌ای به بنده‌ای دهند ، اندرو بنگرد نیکیها بیند که او نکرده‌باشد، گوید یارب این از کجاست مرا که من‌این‌نکرده‌ام ؟ گوید این بدان است که مردمان ترا غیبت کرده‌اند و ترا بیازرده‌اند[۳] و تو آن را دانسته‌ای گاهی و گاهی ندانسته .

و نیز گفت که نامه‌ای به‌بنده‌دهند روز قیامت ازکارهای نیکی هیچ چیز

۱ــ کذا دراصل در هر سه مورد ۲ــ اصل: حبطه ۳ــ اصل :بیامرردده (؟)

نبیند[۱] . گوید یارب مرا نیکیها بود، هیچ می نیابم در نامهٔ خویش! گوید نیکیهات بشد به‌غیبت کردن تو مردمان را .

و نیز گفت هر که غیبت[۳۳۵] کند همسایهٔ مسلمان را، روز قیامت خدای عزّوجلّ پیش اورا پس گرداند .

روایت کردند که زنی بود درعهد پیغامبر علیه‌السّلم عابده، امّا غیبت کننده بود . به‌نزد پیغامبر آمد و گفت من روزه‌دارم و گرسنه‌ام . گفت گرسنه هستی امّا روزه دار نه ! دیگر روز باز آمد همین گفت وهمین جواب یافت . آن زن باز گشت و در خانه بنشست و روزگاری با کس سخن نگفت . پس باز آمد و گفت یا رسول‌الله من گرسنه‌ام و روزه دارم . گفت راست می گوئی. بفرمودتا طعامش دادند .

روایت کردند که پیغامبر علیه‌السّلم گفت مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبان او به سلامت باشند ، و مؤمن آن است که همسایهٔ او از بد او ایمن باشد .

و روایت کردند ازپیغامبرعلیه‌السّلم که گفت هر که را مال اندک باشد و عیالش بسیاربود ونماز نیکو گزارد ومسلمان راغیبت نکند او بامن‌در بهشت باشد چنین که این دوانگشت ، و اشار الیهما .

و پیغامبر علیه‌السّلم گفت هر که را به‌نزدیک او غیبت کنند از برادر مسلمان واوتواند که یاریش کند یاری‌نکند خدای[۳۳۶] تعالی او را درهردو جهان یاری دهد ، و هر که او را بگذارد خدای عزّوجلّ در هردوجهان او را بگذارد .

محمدبن‌المنکدر گفت درخواب دیدم که گورپیغامبر علیه‌السّلم بشکافتی .

۱ــ اصل: نه‌بیند

پیغمبر بیرون آمدی- از راست او مردی واز چپ او مردی با جامهای سفید و دو مرد دیگر نزد او ایستادی ، وایشان را گفتی لعنت خدای و آن فرشتگان و آدمیان بر شما باد . این هر دو بامداد و شبانگاه به مسجد من همی آیند و گوشت مردمان[1] . گفتم یا رسول‌الله این کیست برراست و چپ تو؟ گفت **ابوبکر صدیق** است و **عمرخطاب** . پس باز گشتند و اندر گور شدند .

روایت کردند که خدای عزّوجلّ **موسی** را گفت یاموسی هر که توبه کرده میرد از غیبت ، باز پسین کسی[که] در بهشت آید او بود ، وهر که مصرّمیرد برغیبت نخستین کسی که در دوزخ آید او بود .

روایت کردند از **عیسی** علیه‌السّلم که گفت اگر شما به‌مردی بگذرید که عورت او برهنه باشد شما عورت او بپوشید یـا نه ؟ گفتند بلی بپوشیم . گفت بلک شما همی برهنه کنید آنچه پوشیده باشد از عورت [۳۳۷] او به‌نزد شما [که] مردی را یاد کنید به‌بدی ، شما بگوئید وبشنوید .

و روایت است از پیغامبرعلیه‌السّلم گفت هر که باز دارد غیبتی از برادر مسلمان خدای عزّوجلّ باز دارد از روی او سوختن آتش دوزخ روز قیامت .

عبدالله عباس گفت پدرم **عباس عبدالمطلب** گفت ای فـرزند **آدم** همی بینم امیرالمؤمنین را که ترا همی نزدیک دارد ودر کارها با تو مشورت کند ، سه چیز از من نگاه دار : یکی آنک هیچ راز او آشکارا مکن ، و دیگـر کس را به‌نزدیک او غیبت مکن ، و سدیگر چنان کن که بر تو دروغی نیازماید . **اشعبی** گفت او را گفتم هر سخنی ازین بهتر از هزار درم! گفت آری‌بهتر از ده هزار درم .

روایت کردند که **عبدالله عباس** گفت بهتان را سه توبه است : یکی آنک

۱ــ جمله چنین است و ناقص می‌نماید .

به‌دل پشیمان گردد ، و دیگر نزدیک آن مردمان شود گوید من گفتم، سدیگر از آن کس بحلی خواهد. چهارم به‌خدایست عزّوجلّ ـ اگر خواهد توبهٔ او بپذیرد و اگر خواهد نه .

حسن بصری گفت هر که مسلمانی راغیبت کند چهل روز نمازش نپذیرند .

و **میمون‌بن سباد**[1] گفت شبی به‌خواب دیدم زنگی[2] را که مـردار [۳۳۸] می‌خورد و مرا گویدی که بخور . من گفتم چرا خورم مردار ؟ گفت بدان که غیبت کردی فلان را . گفتم به‌خدا که ازو نه خیر گفتم و نه شرّ . گفتا نگفتی ولکن بشنیدی وپسندیدی . پس از آن نه‌غیبت کردی و نه بگذاشتی که کسی را غیبت کردندی .

وهب گفت مردی در **بنی‌اسرائیل** گفت یارب مرا مال نیست که صدقه‌دهم. هر که ازمسلمانان زبان در من زند من تن خویش را برو صدقه کردم .خدای عزّوجلّ وحی کرد به‌پیغامبران زمانه که بیامرزیدمش .

.... [3] گفت مردنیک نباشد تا چون علکی نباشد در دهان مردمان .

۱ــ کذا (؟) چنین نامی ندیدم ، شاید نام پدر « سبأ » باشد .
۲ــ کذا ؛ ظ : زنگئی
۳ــ نام گویندهٔ کلام در اصل بیاض مانده است .

باب چهل و سوّم
در منع کردن نمامی

روایت کردند از پیغامبر علیه‌السّلم که گفت هر که برود میان دو تن به سخن چینی، خدای تعالی بر گمارد بروآتش در گور تـا همی سوزدش تـا روز قیامت ،ـ و هر که مسلمانی را غمز کند به‌سلطانی خدای تعالی برو حرام کند شفاعت من روز قیامت .

پیغامبر گفت که برمردمان بپوشید تا خدای بر شما بپوشد . یکی ازشما باز پوشد بدی برادرمسلمان از ترس آنک مانندآن بدونرسد . [۳۳۹] هر که ازبرادر خویش زشتی بیندآشکارا کند شادکامی و دشمنی را ـ حقّ باشد بر خدای عزّوجلّ که او را رسوا کند در دو جهان ، و اگر بپوشد حقّ بـاشد بر خدای تعالی که بپوشد او را و درپوش خویش آرد آن روز که نهانیهاآشکارا شود و زشتیها پیدا کنند .

پیغامبر گفت سخن چین دربهشت نشود .

مجاهد گفت در قول خدای عزّوجلّ : « وامرأته حمّـالة الحطب » ، گفت زن **ابولهب** سخن‌چین بود و خدای تعالی سخن‌چین را هیزم کش خواند ، زیرا که بدو آتش اندر میان مردمان همی‌زند .

مردی به **عمرعبدالعزیز** سخن‌چینی آورد ازمردی . اورا گفت اگرخواهی که ما اندر کار تو بنگریم اگر دروغ گویی از اهل این آیتی : « ان‌جائکم [فاسق]بنبأ فتبیّنوا ان تصیبوا قوماً بجهالة» ، واگر راست گویی از اهل این آیتی که : « همّاز مشّاء بنمیم » . و اگر خواهی تا از تو عفو کنیم . گفتا عفو کن یا امیرالمؤمنین تا بازین گناه نگردم .

پیغامبرعلیه‌السّلم گفت بدترین بندگان خدای تعالی‌سخن‌چینان‌اند: تباه کنندگان میان دوستان ، افزونی جویندگان، بیزار شنوندگان ، و رنج نمایندگان .

روایت کردند [۳۴۰] از **کعب‌الاحبار** که گفت بپرهیزید از سخن چینی که سخن‌چین نیاساید یک ساعت از عذاب گور .

و همو گفت من شناسم مردمانی را روزقیامت نشسته برمنبرهای زرّین. چون مردمان بپرسندازیشان گویند آنانی‌اند که نیکی آشکارا کنند و زشتی بپوشند و در میان مردمان به‌سخن‌چینی نروند .

و همو گفت **بنی‌اسرایل** را قحطی رسید . **موسی** علیه‌السّلم ایشان رابیرون برد . سه روز باران خواستند ، باران نیامد . خدای‌عزّوجلّ به‌**موسی** وحی کرد که من اجابت نکنم ترا و آنهائی که با تو اند ، زیرا که در میان شما مردی سخن‌چین است . **موسی** گفت یارب آن کیست ؟ مرا بنمای . خدای تعالی گفت ای **موسی** من شما را از سخن‌چینی همی بازدارم وخود سخن‌چینی کنم ! بروید توبه کنید . همه توبه کردند . آن مرد نیز توبه کرد . باران بیامد .

حکایت کردند که مردی به‌نزدامیرالمؤمنین آمد و اورا از هفت مسئله پرسید . گفت یا امیرالمؤمنین‌ازآسمان چه گران‌تر، و از زمین چه فراخ‌تر، و از سنگ چه سختر ، و از دریا چه توانگرتر، و ازیتیم چه ضعیف‌تر ، و از

آتش‌چه‌سوزان‌تر ، [۳٤۱] و از زمهریر چه سردتر؟ امیر گفت سخن پاکیزه از آسمان گران‌تر ، و حقّ از زمین فراخ‌تر ، و دل کافر از سنگ سختر ، و دل خرسند از دریا توانگرتر ، وسخن‌چین از یتیم ضعیف‌تر، و دل حریص از آتش سوزان‌تر ، و نومیدی از خویشان از زمهریر سردتر .

کعب‌الاحبار گفت بزرگترین گناه کاران نزد خدای عزّوجلّ مثلّث است. گفتند کیست مثلث؟ گفت کسی که برادر مسلمان را به‌سلطان غمز کند سه‌تن را هلاک گرداند: یکی تن خویش را ، ودیگر آن برادرمسلمان را ، سدیگر سلطان را .

اکثم[۱] **بن صیفی** گفت ذلیلان‌چهار اند: سخن‌چین، و دروغ گوی، و وام‌دار، و یتیم .

یحیی‌بن‌کثیر[۲] گفت سخن‌چین بتر ازجادوگر، که اودر یک ساعت آن کند که جادوگر دریک ماه‌آن نکند .

ابوحفص‌بخاری یاران خود را سه وصیّت کرد : یکی گفت **قرآن** بسیار خوانید که زود باشد که بشود از دلها ، و دیگر مهتری مجوئید که کارتان بر نیاید مگر به‌بیداد . وسدیگر چون سخن‌چینی‌سخن به شماآرد مشنوید وبدو کار مکنید .

و نیز گفت پذیرفتن سخن‌چینی بتر از سخن‌چینی درحقّ برادر مسلمان، [۳٤۲] زیرا که سخن‌چینی راه نمودن است، وپذیرفتن رواداشتن، ورواداشتن و پذیرفتن بتراز راه نمودن است . و دشمن دار سخن‌چین را از فرومایگی‌او اندر پرده برداشتن و حرمت بگذاشتن برادر مسلمان را .

مردی **حامد لفاف** را گفت که فلان برادر مؤمن زبان در تو زد . گفت تو

۱ــ اصل: اکثمر ۲ــ کذا ، شاید ، یحیی‌بن ابی‌کثیر (الاعلام زرکلی)

به‌نزدیک او چه‌همی کردی ؟ گفتا مهمان او بودم . گفت چه خوردی؟ گونهای طعـام برشمرد که خوردم . گفت این همه در شکمت گنجید و این یک سخن نگنجید !

و **حسن‌بصری** گفت هر که‌سخن جز تو به‌تو آرد سخن تو نیز بجز تو برد.

وهب‌بن منبه گفت هر که ترا بستـاید بدانچه در تو نیست ایمن مبـاش ، بنکوهدت در آنچه در تو نیست .

مردی به‌نزد **حاتم** آمد و گفت **فلان** زبان درتو زد. گفتا دیرآمدی و سه جنایت‌آوردی : یکی دوست رابرمن دشمن کردی ، ودیگر دل‌فارغم رامشغول کردی ، و سدیگر تن خویش به من متّهم کردی . همچنانک ازآنجا آوردی ازینجا نیز ببری.

مردی به‌نزدیک **عبدالملک بن‌مروان** در آمد . گفت خـلوت خواهم یـا امیرالمؤمنین . خلوت داد. خواست[۳۴۳] تاسخن گوید، گفتا مرا مستای که من به‌تن خویش دانـاترم از تو ، و دیگر دروغ مگوی ، و سدیگر کسی را به نزدیک[من] غمز مکن . گفتا پس بازگردم ؟ گفت اگرخواهی بازگرد . مرد برفت .

مردی به‌نزدیک **شداد حکیم** آمد و[از]کسی پیش اوبد گفت. **شداد** گفت بنگریستیم درنیکوی او. نیکوئی اونزدما بیشترآمد ازبدکرداری او. نیکو کرداریش بگرفتیم ، بدکرداریش بگذاشتیم. و همچنین کند خدای‌تعالی به بنده‌ای ، پس‌چه کند بنده به بنده !

سلیمان عبدالملک گفت روزی با **زهری** نشسته بودم . مردی درآمد. **سلیمان** او راگفت به‌من رسید که تو مرا بدگفته‌ای . گفتا نگفته‌ام . **سلیمان** گفت‌آن کس راست گوی‌مردی‌است . **زهری** گفت سخن چین‌راست گوی نباشد ! **سلیمان**

گفت راست گفتی ای زهری! به سلامت برو.

عمرو بن عاص گفت هرگز من راز خویش با کس نگفتم که نه او آشکار کرد ومن اورا ملامت نکردم. بلکه تن خویش را ملامت کردم، زیرا که من به نگاه داشتِ خویش اولی‌ترم از وی.

و **حماد بن سلمه** گفت مردی غلامی به مردی فروخت به عیبِ [۳۴۴] سخن چینی. او را آن مرد بخرید و به خانه آورد. زنش را گفت این شوی تو ترا دوست ندارد. خواهی که ترا دوست دارد استره بر گیر و موئی چند از زیر ریش او بستر در وقتی که بخسبد. پس به نزدیک شوی آمد و گفت این زن تو دل بر تو ندارد و کسی دیگر را دوست می‌دارد. ترا بخواهد کشتن. خواهی بدانی، امشب بخسب و خویش را درخواب ساز. مرد چنین کرد. زن استره بیاورد تا مویش سترد. مرد او را بگرفت و بکشت. کسان زن شوی را بکشتند.

باب چهل و چهارم
در مذمّت نفاق و علامت منافق

بدان که خدای تعالی یاد کرده‌است علامت منافقان، گفت: «المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف . » ، منافقان مردان و زنان بردین یکدیگرند، به‌منکر بفرمایند واز معروف بازدارند. پس مؤمنان رایاد کرد و گفت درصفت ایشان: «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر » ، گرویدگان مؤمنان ازمردان و زنان و دوستان ویاران یکدیگرند، به معروف بفرمایند [۳۴۵] و از منکر باز دارند .

و پیغامبر علیم[1] گفت هر که به معروف فرماید و از منکر باز دارد او خلیفهٔ خدای است و خلیفهٔ کتاب خدای است و خلیفهٔ رسول خدای است .

و نیز پیغامبر گفت هر که منکری بیند به دست بازدارد، واگر نتواندبه زبان بازدارد، واگر نتواند به‌دل باز دارد. واین ضعیف‌ترین کاراهل ایمان است .

علما گفتند به‌دست بازداشتن کار امیران است، و به‌زبان بازداشتن کار عالمان است، و به‌دل کار عامیان است .

پیغمبر گفت به‌معروف بفرمائید و از منکر بازدارید و الّا خدای تعالی

۱ــ رمزی برای علیه‌السلم

بترینان شمارا به شما گمارد تا بزرگان شما بشکوه ندارند، و برخردان رحمت نکنند ، و نیکان را دعا مستجاب نکنند .

و پیغمبر علیه السّلم گفت چه کنید چون جوا[نا]نتان فاسق گردند و زنانتان طاغی گردند ؟ گفتند این بودنی است یارسول الله ؟ گفت بتر ازین باشد ! گفتا چه کنید اگر به معروف نفرمایند و از منکر باز ندارند ! گفتند این بودنی است یارسول الله ؟ گفت بتر ازین باشد ! گفت چه کنید اگر به منکر بفرمایند واز[۳٤٦]معروف بازدارند! گفتند این بودنی است یارسول الله ؟ گفت بتر ازین باشد ! گفت چه کنید اگر منکر را معروف بینند و معروف را منکر بینند!

و پیغمبر علیه السّلم گفت دست سفیهانتان بگیرید که مثل این چنان است که مردمانی که در کشتی نشینند یکی ازایشان تیشه بر گیرد وجای خویشتن بتراشد تاسوراخ کند. مردمان او را گویند چه می کنی ؟ گوید من جای خود سوراخ می کنم ، هر چه خواهم کنم ! اگر دستش بگیرند او رست و ایشان رستند ، و اگر بگذارند او وایشان هلاک شدند .

و پیغمبر علیه السّلم گفت دوسترین سخنان به خدای آن است که بنده بگوید: «سبحانک اللّهم و بحمدک و تبارک اسمک وتعالی جدّک ولا اله غیرک» ، و دشمن ترین سخنان به خدای آن است که مردی مردی را گوید که از خدای عزّوجلّ بترس ، او گوید تو خویشتن را گوی .

و پیغامبر گفت چون اسیرتان[۱] گزینانتان باشند، وتوانگرانتان سخیان باشند، وکارهاتان بهمشورت باشد، شماراپشت زمین بهاز زیر شکم زمین باشد. و چون امیرانتان بترینان [۳٤۷] باشند ، و توانگرانتان بخیلان باشند ، و کارهایتان به فرمان زبان باشد[۲] شکم زمین شما رابهتر از پشت زمین باشد .

۱ــ کذا، (ظ: امیرانتان ؛ حدس دکترجعفر شعار به قرینهٔ دوسطربعد) ۲ــ اصل : باشند

وپیغمبرعلیه‌السّلم گفت منافقان را علامتهاست ـ آن را بشناسید . سلام ایشان لعنت است ، و خوردن ایشان غارت است ، و غنیمتشان خیانت است . به مسجدها نیایند مگر به گرانی ، و به‌نماز نیایند .

و نیز پیغامبر گفت مؤمن‌را گامش‌اندر نماز وروزه وعبادت باشد ، ومنافق را گامش اندر خوردن و آشامیدن ومعصیت باشد چون ستور.

و پیغمبرعلیه‌السّلم گفت پنج چیزدرمنافق نباشد : فقه اندردین، وپرهیز درزبان ، وپاکی اندرتن ، وروشنائی دردل ، ودوستی در دل‌مسلمانان .

و نیزپیغامبر گفت‌مؤمن‌دانا وزیرک وحذرکننده وبازاستنده واستوارـ کار باشد . کسب پاکیزه کند و نفقه میانه کند . و منافق جاهل و غیبت کننده و طعنه زننده باشد به‌جای شبهت وازحرام پرهیزنکند .

و نیز گفت‌اگرمنافقان‌را دم‌روییدی مؤمنان را راه‌نبودی که برو بروند.

و نیزچنین گفت: مؤمن خالی [۳۴۸] نباشد ازآنک نیکی کننده‌ویاری دهنده باشد یا دوست‌دار وبسندکارباشد ، وهرگزازنیکی‌خالی نباشد . ومنـافق خالی‌نباشد که بدکرداریا دشمن‌دارویا نابسندکارباشد واز شرّخالی نباشد .

مالک دینار گفت مؤمنان نیکی کننده ویاری دهنده باشند وبخشاینده ، ومنافق‌بدخواه وبرّنده وحسدکننده باشد[1] وکینه‌دار.

حسن بصری گفت مؤمن‌را همیشه بریک حال‌بینی ، ومنافق همی گردد از حالی به‌حالی تا با هرقومی‌بخورد وبا هر بادی بگردد .

عمرعبدالعزیز گفت قوّت مؤمن دردل است ، وقوّت منافق در تن است .

و **عمر** گفت‌نزدیکترین مردمان به‌نفاق آن‌باشد که چون‌بستایندش‌بدانچه درونباشد شادی کند ، و چون عیبی که دروبود یادکنند خشم گیرد .

۱ــ اصل : باشند (یاآنکه منافق باید منافقان باشد)

حاتم گفت مؤمن مشغول باشد به‌غیرت وفکرت ، ومنافق به‌حرص‌وامل .
ومؤمن نومید بود ازهمه کس مگرازخدای ، ومنافق به‌همه کس .
ومؤمن ایمن باشد ازهمه کس مگرازخدای ، ومنافق‌ترسان باشد ازهمه کس مگر ازخدای . [۳۴۹]
مؤمن نیکی کند بترسد کـه نپذیرند ازو ، و منافق بدل[1] کند و نترسد که نیامرزند .
مؤمن مال پیش دین دارد ، ومنافق دین پیش مال دارد .
ومؤمن جای جوید تا نفقه کند ، ومنافق بهانه جوید تا نگاه دارد .
مؤمن نیکی کند وبگرید ، ومنافق بدی کند وبخندد .
مؤمن بلغزد آمرزش خواهد ، منافق قصد کند و مصرّ باشد .
مؤمن پنهان نیکوئی کند ، و منافق آشکارا کند .
ومؤمن تنهائی دوست دارد ، ومنافق آمیختگی .
مؤمن راگنجینه گورباشد ، ومنافق را شکم.
مؤمن بکارد وترسد که ندرود ، ومنافق نکارد وامید دارد که بدرود .
ومؤمن به‌جای بلا به‌دعا گریزد ، ومنافق به‌افسون ودارو .
ومؤمن دربامداد وشبانگاه در آزادی خویش کوشد ، و منافق در هلاک تن خویش .
مؤمن را همّت اومسجد باشد ، ومنافق را همّت اوبازار باشد .
مؤمن دوست ندارد که بستایندش بدانچه همی کند خواستِ سلامت را ، ومنافق دوست دارد که بستایندش بدانچه نکند بیم ملامت را .
مؤمن مدارا کند سلامت دین‌را و منافق مداهنت [۳۵۰] ....[2]

۱ــ کذا ، شاید : بدی ۲ــ دراینجا نسخه دو ورق افتادگی دارد .

[باب چهل وپنجم
اندر نصایح ومواعظ]

.... کسان چیزی نیست و دوستی سلطان هیچ چیز نیست . نادان هیچ کس نیست ، هر چیزی چیزی است . بخیل هیچ کس نیست .

وازسفله حاجت مخواهید که ازسفله چیزی خواستن همچنان بود که در بیابان ماهی‌خواستن . هرروزچون صبح روزبدمد بانگ کند که من آمدم‌به‌شما روزنو، هرگزشما مرا ندیده‌اید ومن شما را ندیده‌ام . سه چیز از شما بستانم : یکی یک روزهٔ زندگانی، دیگریک روزه روزی‌تان کم کنم ، وازهرچه کنید ازنیک و بد پیش خدای تعالی گواهی دهم .

روایت کردند که **عبدالله مسعود** مرامیرالمؤمنین را گفت وصیّتی کن که علم اوّلین وآخرین در وی بود . گفت آنچه خدای عزّوجلّ‌ترا پیش‌آرد بسندکار باش وتونیز آن پیش‌آرخدای را که ازتو بپسندد ای بندهٔ خدای . اگرچشم‌است عبرت راست ، شهوت ازوبردار . واگر زبان است برای یادکرد خدای است ، دروغ وعیبت وفضول ازو بازدار- تا خشنودی خدای تعالی‌ترا اندر یابد وبهشت جاودانه ازخدای عزّوجلّ پاداش یابی .

حکیمی گفت مرد را اندرون است [۳۵۱] وبیرون است ، وراست استو چپ است، وپیش است وپس‌است ، وزیرست وزبرست . اندرونش معرفت باید، و بیرونش‌معاشرت باید، وازراست گزاردن فریضها باید، وازچپ ادای سنّت‌باید، وازپیش نگاه داشت رضا به‌قضا باید، وازپس دست بازداشتِ نهی خداوند باید، واز زیر استقامت باید ، واز زبر دعا و تضرّع باید .

روایت کردند که روزی **بوتراب نخشبی** همی‌شد با یاران خویش، به گورستانی رسید. یاران خود را گفت هیچ می‌دانید که حال این مردگان چیست؟ یاران گفتند ای استاد ما ندانیم! گفت خواهید تا خبر کنم شمارا از مردگان؟ گفتند بلی. گفت این همه سه گروه‌اند: گروهی تیر طاعت خورده‌اند و به شمشیر محبّت کشته شده‌اند و اندر رحمت خدای تعالی خفته‌اند و دیدار خدای همی چشم دارند. و دیگر گروه تیر غفلت خورده‌اند و به شمشیر معصیت کشته شده‌اند و اندر ندامت خفته‌اند و رحمت خدای عزّ وجلّ همی چشم دارند. دیگر گروه تیر شهوت خورده‌اند و به شمشیر قطیعت کشته شده‌اند و [۳۵۲] اندر عقوبت خفته‌اند و آتش همی چشم دارند.

و به ما چنین رسیده‌است که خدای عزّ وجلّ صد و بیست و چهار هزار پیغامبر فرستاد و صد و چهار کتاب فرستاد از بهر هشت چیز: یکی راه گرفتن و شناختن بنمود و از ایشان اجابت خواست، و دیگر روزیشان را پذیرفت و از ایشان توکّل خواست. سدیگر نعمتشان داد و از ایشان شکر خواست. چهارم محنتشان رسانید و از ایشان صبر خواست. پنجم حکم کرد چنانک خواست و از ایشان بسند خواست. ششم گناه تقدیر کرد و از ایشان توبه خواست. هفتم دیورا بر ایشان مسلّط کرد و از ایشان حرب خواست. هشتم ایشان را امر کرد به عمل صالح و از ایشان اخلاص خواست.

و اندر ایمان هشت چیز بباید: چهار از خدای و چهار از بنده: نمودنی[۱] هدی از خدای است و دیدنی هدی از بنده. دادنی هدی از خدای است و بودنی و پذیرفتن هدی از بنده. داشتنی بر هدی از خدای و بودنی بر هدی از بنده[۲].

و هر که راشش چیز گرد آمد همه درهای نیکی بروی گشاده است [۳۵۳] و همه درهای بدی بروی بسته است: یکی آنک علم داند و کار بندد، و آنک نداند بیاموزد، و نعمت یافته را شکر کند، و از طلب نایافته بایستد[۲].

۱ـ کذا (= نمودن + ی اضافه) و نیز موارد بعدی. ۲ـ همین موارد فقط ذکر شده است.

عبدالله عباس گفت هر که نیکی کند و همی گریداندر بهشت شود و همی خندد، وهر که گناهی کند و همی خندد اندر دوزخ شود وهمی گرید. نیکبخت نیکی کند گریان بود، اندر بهشت رود خندان .

ابوالقاسم حکیم گوید صلاح دین و دنیا اندر سه چیزست : یکی نعمتی که شکرش بگزاری[1] ، دیگر عافیتی که قدرش بدانی ، سدیگر نیکوکاری [که] نیک نام بمانی .

و **امیرالمؤمنین علی** گوید هر که شش چیز درو گرد آمد او بجست بهشت را و از دوزخ بگریخت حقّ گریختن: آنک خدای‌تعالی بشناسد واورا طاعت دارد ، و دیگر آنک شیطان را بشناسد و او را فرمان نبرد ، و دیگر آنک حقّ رابشناسد و اورامتابع باشد ، چهارم‌باطل رابشناسد واز وی کرانه گیرد، پنجم دنیا را بشناسد و دست از وی باز دارد ، و ششم آخرت را بشناسد [و] او را بجوید .

حکیمی گفت [۳۵٤] مردمان به‌چهار چیزاز درگاه خدای عزّوجلّ باز مانده‌اند : اوّل خرسند بودن‌به‌نادانی . دوم معجب بودن به‌دانائی . سیم نیکو کرداری به مرائیی.چهارم بخیلی کردن‌بدانچه [یافته‌اند] . پنجم گفت‌نعمت بی‌شکر مروّت (؟) این جهانی است ، وطاعت بی‌اخلاص ضایع کردن زندگانی است ، و شدّت بی‌صبر بلای دو جهانی است .

حکیمی گوید حسد مکن از غم رستی. با یاربد منشین از ملامت رستی. فضول مگو از غیبت رستی . گناه مکن از دوزخ رستی .

حکیمی گوید کاربی‌نیّت هواست. دیداربی‌عبرت بلاست. گفتاربی‌حجّت خطاست .

۱ــ اصل: بگذاری

و **ابرهیم ادهم** به **بصره** انـدر آمد. مردمان بصره او را پرسیدند که خدای تعالی می‌فرماید که: «ادعونی استجب لکم»، وما خدای را همی خوانیم اجابت نیاید ـ از چه سبب ؟ گفتا زیرا که دلهای شما بمرده است در ده چیز: نخستین خدای را بشناختید و امرهای اورا دست بداشتید ، و **قرآن** می‌خوانید و بدو کار نمیکنید ، وپیغمبر را گفتید دوست داریم سنّتهای اورا دست بازداشتند،[۳۵۵] و گفتید بهشت را می‌طلبیم کار او نکردید ، و گفتید از دوزخ می گریزیم از گناه دست باز نداشتید ، و گفتید شیطان را دشمن داریم فرمان او بردید ، و طعام خدای تعالی خوردید شکر نگفتید ، بامداد برخاستید به عیب مردمان مشغول شدید ، و چون مرده را به گور بردید عبرت بر نگـرفتید ، و گفتید مرگ حقّ است ساختگی نکردید .

عیسی علیه‌السّلم روزی به گورستانی بگذشت. گفت چون بازمانده‌اید شما از نیکیها! مانماز کنیم شمانتوانید کرد ، ما روزه داریم شما نتوانید، مازکوة دهیم شما نتوانید ، ما حجّ گزاریم شمانتوانید. ازآن گورستان آواز آمد که ما ضربت ملک‌الموت خورده‌ایم شما نخوردید، ماتلخی‌جان کندن چشیده‌ایم شمانچشیده‌اید، ما مالش گور کشیده‌ایم شما نکشیده‌اید،ماجواب منکرونکیر به صواب داده‌ایم شما نداده‌اید ، ما بامسلمانی پیش خدای رفته‌ایم شما هنوز نشده‌اید . بیفزای تا بیفزایم .

حکیمی گوید اجل امل‌را نه‌ایستد. ملک‌الموت توبه‌را[۳۵۶] نه ایستد . آتش خواهشت را نه‌ایستد. مردی مردان به‌جای جان کندن پدیدآید . سخن مردان در گورپدید آید . سبکی مردان در صراط پدیدآید . کرامت بنده در قیامت پدید آید .

در خبرست که چهارصد حدیث **جبریل** از خدای عزّوجلّ به‌پیغامبر آورد.

پیغامبر آن چهارصد باچهل آوردو آن چهل را باچهار. گفت خدای تعالی می‌فرماید جایگاهی را ویران مکنید که از آبادانی کردن آنتان چاره نیست و آن گور است . دیگر کسی را بر خود به گله مکنید که ازخشنود کردن اوچاره نیست و آن خدای است . دیگر اندوه چیزی مخورید که آن چیز را از شما چاره نیست و آن روزی است . و دیگر ضایع مگذارید چیزی را که آمرزش خدا اندروست و آن طاعت است مرخدای را .

خدای عزّوجلّ مارا کاربند این علم گرداناد، وبرطاعت حریص گرداناد، واز معاصی‌مان معصوم داراد ، وزبان ما از ناشایست و غیبت نگاه داراد .

انّه ولیّ الاجابة و هو ارحم‌الرّاحمین و صلّی‌الله علی محمّد وآله الطّاهرین . [۳۵۷]

[پایان]

به فرخی وشادی، تصحیح کتاب گزیده
(سی وهفتمین متن‌قدیمی که کوشش در تصحیح ونشر ومعرفی
آن کرده‌ام) به‌انجام رسید
اسفندماه یک‌هزاروسیصد وچهل وشش خورشیدی

فهرستهای گزیده

فهرست اعلام تاریخی و داستانی

الف

آدم (وفرزند آدم) ٤٠، ٥٦، ٦٧، ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٦، ١٢٨، ١٣٩، ١٤١، ١٤٣، ١٤٩، ١٦٩، ١٧٤، ١٨٤، ٢١٢، ٢٢٠، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٥٥ ، ٢٦٦

آصف‌بن برخیا ٣٤

ابراهیم ادهم (از زهاد مشهور متوفی در ١٦١) ٤، ١١٥، ١٦٥، ١٩٢، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢١، ٢٤١ ، ٢٨٠

ابراهیم خلیل‌الله ٥٩، ١٥٦، ١٦٠، ٢١٤، ٢٥٣

ابی بن کعب (از صحابه متوفی در سال ٢١) ٤٠، ٤٦

ابن‌عباس=عبدالله‌بن عباس

ابن‌عطا (= ابوالعباس عطا و نامش احمد یا محمد ، ازصوفیهٔ بغداد کشته شده در٣٠٩) ٣٩، ٥١، ٥٤، ٧٢، ٢١٠، ٢٢٦

ابن‌المقفعی ٧٧

ابواسحق (شاید ابواسحق مذکور پس ازین باشد ویامراد ابواسحق شامی از مشایخ طریقت متوفی در ٣٢٩) ٢٦١

ابواسحق مروذی (؟کذا ، ظاهراً مراد ابواسحق ابراهیم‌بن احمد مرورودی‌فقیه‌شافعی متوفی در ٣٤٠ هجری است) ٩

ابوامامه (صدی بن عجلان باهلی از صحابه متوفی در سال ٨١) ١٢٨

ابوایوب (خالدبن زید انصاری از صحابه متوفی در سال ٥٢) ٢٤٣

ابوبکر شبلی = شبلی

ابوبکر الصدیق ٢٤، ٢٩، ٣٠، ٣٥، ٣٦، ٣٩، ٥٨، ٩٣، ٩٤، ١٣١، ١٣٢ ، ١٨٤ ،

۲۲۲ ، ۲۳۷ ، ۲۶۰ ، ۲۶۶
ابوبکربن عیاش (از محدثین مشهور متوفی در ۱۹۳) ۱۸۵
ابوبکر واسطی (محمدبن موسی ، از صوفیهٔ قبل از ۳۲۰) ۲۶، ۱۲۴، ۲۲۵
ابوبکر وراق ترمذی (از عرفای مشهور متوفی در قرن سوم) ۵، ۱۵، ۲۸، ۶۵، ۱۹۲، ۱۹۳ ، ۲۱۰، ۲۲۶، ۲۲۷
ابوتراب نخشبی (از صوفیهٔ مشهور متوفی در ۲۴۵) ۱۷۲، ۲۱۰، ۲۷۸
ابوحازم (کذا ، ممکن است مراد عبدالعزیزبن ابی‌حازم سلمةبن دینار مدنی فقیه و محدث متوفی در ۱۸۴ باشد) ۱۶۱
ابوحامد نسائی ۵۴
ابوحذیفه (اسحاق‌بن بشر هاشمی بخاری از رجال حدیث متوفی در ۲۰۶) ۱۰۲
ابوالحسن بافرسی ۸
ابوالحسن هروی ۶۶
ابوحفص بخاری ۲۷۰
ابوحنیفه ۲۳۶ ، ۲۵۶
ابو درداء (عویمربن مالك انصاری خزرجی از صحابه متوفی در سال ۳۲) ۱۹۲
ابوذر غفاری (از صحابه متوفی در) ۳۵ ، ۴۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۰، ۱۹۵
ابوسعید بلخی ۶، ۶۸، ۲۲۸
ابوسلیمان دارانی (عبدالرحمن بن احمد از عرفاکه در اوائل قرن سوم درگذشت) ۱۹۳ ، ۲۰۱ ، ۲۳۶
ابوسهل انصاری ۴۹
ابوشکور بلخی (شاعر فارسی‌زبان قرن چهارم) ۱۸۶
ابوطالب قاضی ۵۳
ابوعاصم مروزی ۷۰
ابوالعباس عطا = ابن‌عطا
ابوعثمان (ظاهراً عمروبن عبید متکلم بصری متوفی در سنوات بین ۱۴۱ تا ۱۴۸ هجری) ۱۹۷
ابوعمرو دمشقی ۴۷
ابوالقاسم حکیم سمرقندی (از مشایخ بزرگ متوفی در ۳۴۳) ۳، ۵، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۴۰، ۴۷، ۶۲، ۶۸، ۷۰، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۶۰، ۳۷۹
ابوالقاسم نصرآبادی = نصرآبادی

ابولهب بن عبدالمطلب ۲٦۸
ابوالمعالیه ۲۱۵
ابونصر طاهربن محمد خانقاهی (مؤلف کتاب) ۳ (نگاه کنید نیز ذیل خواجه فقیه زاهد)
ابوالهاشم (ظاهراً از صوفیهٔ اوائل قرن دوم که به صوفی شهرت یافت) ٦۲
ابوهریره (از صحابه متوفی در سال ۵۷) ٤۰، ۵۸، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰٦، ۱۱۹، ۱۲٦، ۱٤٦، ۱۵٤، ۲۵۳، ۲۵٦
ابویزید (ظاهراً بایزید بسطامی) ۲۵۱
ابویعقوب مکفوف (از رجال حدیث) ۱٦٦
ابویوسف قاضی (یعقوب، از فقهای شافعی متوفی در ۱۸۲) ۳۷
احمد ابوعلی موذیان (؟) ۱۸
احمد حرب (از صوفیهٔ همعصر بایزید بسطامی، بحرالفوائد) ۲۲۷
احمد حنبل (امام مذهب حنبلی، متوفی ۲٤۱) ۱۱٦، ۲۲۲
احمد سهل ۱۹۲
احنف (صخربن قیس از تابعین که به ضحاك نیز ملقب بود) ۲٤٦، ۲۵٦
ازهربن مغیث ۱۸۲
اسامةبن زید (از صحابه متوفی در سال ۵٤) ۱۳۱
اسحق ۲٤۵
اسرافیل ۱۲۱
اسمعیل ۱۵٦، ۲٤۵، ۲۵۳
اصمعی (ابوسعید عبدالملك از ادبای عرب متولد سال ۱۲۲ و متوفی در یکی از سالهای ۲۱٤ تا ۲۲۱) ۲٤٦
اکثم‌بن صیفی (حکیم عصر جاهلی متوفی در سال ۹) ۱۸۸، ۲۷۰
الیاس ۱٦۰
انس بن مالك (متوفی در سال ۹۳) ۱۰، ۲۱، ۲۲، ۳۲، ۹٤، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۷
انطاکی (ابوعبدالله احمدبن عاصم از عرفای قرن سوم هجری) ۱۹، ۱٦۲، ۱۸۲، ۲۰۰
انوشروان ۲۵۷
اویس قرنی (از زهاد معروف متوفی در سال ۳۷) ۱۱٤، ۱٤۲، ۱۷۸، ۱۷۹
ایوب ۱۵٦

ب

بایزید بسطامی (از متصوفهٔ مشهور متوفی در ۲۳۲) ۱۰، ۱۱، ۱٦، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ٤۲،

۷۲، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۲۶، ۲۲۷
بشربن منصور ۱۹۳
بقیة[بن]الولید (از محدثین متوفی در ۱۹۷) ۲۱۶ ، ۲۱۷
بکر عبدالله ۲۶۱ ، ۲۶۲
بلال ۳۹، ۱۵۱
بلقیس ۳۴

ث

ثابت ۱۹۸ ، ۲۰۱
ثوربن یزید (از رجال حدیث متوفی در سال ۱۵۳) ۲۴

ج

جابربن عبدالله انصاری (از صحابه متوفی در سال ۷۸) ۲۳، ۳۲، ۲۱۹
جبرئیل (جبریل) ۱۱، ۱۲، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۵۱، ۵۹، ۸۹، ۸۹، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۶۳، ۲۸۰
جریر بن عبدالله (ظاهراً غلط و مراد همان جابربن عبدالله انصاری صحابی‌است) ۳۲
جعفر خواص (ابومحمد خلدی ، از عرفا و صوفیهٔ متوفی در ۳۴۸ و از اصحاب جنید بغدادی) ۲۲۹
جعفر صادق ۴، ۹، ۱۱۳، ۱۶۱
جعفر طیار (از صحابه متوفی در سال ۸) ۸۹
جنید بغدادی (ازمتصوفه متوفی در۲۹۸) ۳، ۱۸، ۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۶

ح

حاتم (ظاهراً در مواردی‌که مطلق حاتم است حاتم اصم زاهد و متورع معروف متوفی در سال۲۳۷مرادست) ۳، ۷۰، ۷۷، ۸۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۱ ، ۲۱۶ ، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۷۱، ۲۷۶
حاتم طائی ۸۵، ۱۹۲
حارث ۱۸۶
حامد لفاف ۱۲۲، ۱۵۱، ۲۷۰
حجاج‌بن قرافضه ۱۱۲
حذیفةالمرعشی ۳۲، ۱۶۲، ۲۳۲

حسان ۱۸۵ ، ۲۰۱
حسن بصری (از متصوفه متوفی در ۱۱۰) ۹، ۱۱، ۵۷، ۶۰، ۱۰۲، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۵
حسن‌بن علی ۱۵، ۲۵۵
حسین‌بن علی ۸۵، ۱۲۰
حسین‌الفضل ۲۴۵
حفص‌بن حمید ۲۳۲
حمادبن سلمه (از رجال حدیث متوفی در سال ۱۶۷) ۲۷۲
حمید طویل ۸۴
حوا ۲۳۴

خ

خالدبن ولید (از صحابه متوفی در سال ۲۱) ۹۵، ۱۳۳
خالدبن یزید (خلیفهٔ اموی متوفی در سال ۸۵) ۹۴
خواجهٔ فقیه زاهد = ابونصر طاهربن محمد خانقاهی (مؤلف) ۱، ۳، ۴، ۷، ۲۰، ۲۱، ۵۴، ۶۲، ۶۹، ۷۲، ۱۴۴، ۲۲۶

د

دارانی = ابوسلیمان
داود ۱۴، ۱۸، ۲۵، ۵۷، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۴۵، ۲۴۹

ذ

ذوالنون مصری (ثوبان بن ابراهیم متوفی در سال ۲۴۵) ۸، ۱۶، ۵۱، ۶۹

ر

رابعه (مکنی به ام‌الخیر از متصوفه متوفی در سال ۱۳۵ یا ۱۳۶) ۲۲، ۱۷۲، ۲۳۲
ربیع‌بن خثیم (متوفی در ۶۱ یا ۶۳) ۱۸۵

ز

زلیخا ۹۱
زهری ۱۱، ۲۷۱، ۲۷۲
زید ارقم (از صحابهٔ متوفی در سال ۶۸) ۱۲۰

س

سری سقطی (صوفی و عابد مشهور متوفی میان سالهای ۲۴۵ تا۲۵۷) ۱۷۰،۱۹۳،۲۳۲
سعدون ۱۶

سفیان ثوری (صوفی و عابد مشهور متوفی در ۱۶۱ یا ۱۶۲ در بصره) ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۶۱ ، ۱۶۵، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۵۱ ، ۲۵۸ ، ۲۶۰
سفیان عیینه (از محدثین متوفی در سال ۱۹۸) ۵۱، ۵۵، ۲۲۲
سلمان [فارسی] ۱۳۱
سلیمان خواص ۲۱۷
سلیمان‌بن داود ۳۴، ۵۷، ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۲۱۵،۲۴۵
سلیمان عبدالملك (خلیفهٔ اموی متوفی در سال ۹۹) ۲۷۱
سلمان‌بن علی (ظاهراً از امرای عباسی متوفی در ۱۴۲) ۸۴
سلیمان‌بن موسی (ظاهراً اموی مکنی به ابوایوب ازفقها ومتوفی در ۱۱۹) ۱۰۳
سهل‌بن عبدالله تستری (از صوفیهٔ مشهور متوفی در ۲۸۳) ۴، ۱۶، ۱۹، ۳۹، ۵۱، ۵۳، ۸۳، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۴

ش

شافعی ۳۷
شاه‌مردان ۲۵۱
شبلی (ابوبکر) ۴۲ ، ۸۵
شداد حکیم (ظاهراً شدادبن اوس از صحابه متوفی در سال ۵۸) ۲۷۱
شعبی (ظاهراً عامربن شراحیل متوفی در سال ۱۰۳) ۳۷، ۲۶۶
شقیق بلخی (از صوفیهٔ مشهور متوفی درسال ۱۹۴) ۳۱،۵۳،۶۲،۷۰،۸۴،۱۱۳،۱۱۶، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۹۹

ص

صهیب ۱۸۲

ض

ضحاك (= ظاهراً احنف) ۱۵۹، ۲۲۰

ط

طالوت ۲۴۵

ع

عایشه ۱۱، ۴۱، ۱۹۸، ۲۳۲، ۲۵۳
عباس عبدالمطلب (از قریش متوفی در سال ۳۲) ۲۶۶
عبدالرحمن عوف ۱۴۲ (از صحابه متوفی در سال ۳۲)
عبدالرزاق ۱۱

عبدالعزیز ابی‌داود ۲۳۲
عبدالعزیزبن عمیر ۲۱۷
عبدالمالك‌بن مروان (از خلفا متوفی در سال ۸٦) ۲۷۱
عبدالله ۱٤٥
عبدالله انصاری (صوفی مشهور و متوفی در ٤۸۱) ۲۰٦
عبدالله‌بن دینار ۸۳
عبدالله‌بن ربیعه ٥۰
عبدالله‌بن عباس (از صحابهٔ متوفی در سال٦۸) ۱۰،٤٤،٤٥،٤٦،٤۸،٥۰،٥۹،٩٤،
۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰٦، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱٥۹، ۱٦۷، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸٤، ۱۹٥،
۲۳٦، ۲٤۹، ۲٥۰، ۲٥٥، ۲٦٦، ۲۷۹
عبدالله‌بن عمربن خطاب (متوفی‌درسال۷۳) ۱۰،٥۷،۸۳،۸٤،۸۹،٩٤،٩٥،۱۰۲،۱۰۳،
۱۰٥، ۱۹۰
عبدالله مبارك (ازخلفا متوفی درسال ۱۸۱) ۷٦، ۱۲۳، ۱٥۱، ۱۹۲،۲۱۸،۲۲٦،۲۳۲
عبدالله‌بن محمد عابد ٦۹
عبدالله‌بن مسعود (ازصحابهٔ متوفی درسال۳۲) ۱۱، ۱۲، ۱۳، ٤۱، ۸۸، ۹٥، ۹٦،
۱۰۱، ۱٤۲، ۲٤٤، ۲۷۷
عتبةبن عامر ۱۲۷
عتبةبن‌الغلام ۱۹۲
عثمان‌بن عفان ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳٥، ۱۰۲
عثمان‌بن مظعون ۱٥٥ (ابوالسائب از صحابه متوفی در سال ۲)
عروةالدقی ۱۱، ۲٤
عزیر ۱٥٥، ۲٤۱
عطای خراسانی (المقنع ، متوفی در سال ۱٦۳) ۹٤، ۱۲٥
عطاءبن میسره ٥۷
علی‌بن ابی‌طالب ۸، ۱٥، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳٥، ۳۸، ٦۷، ۷۳، ۷۷، ۸۰، ۸۷، ۹۳،
۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱٤۰، ۱۷٤، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۲٦،
۲٥٥، ۲٦۰، ۲۷۹
عماد تحسبی (؟) ۱۷۱
عمربن خطاب ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳٥، ۳٦، ٤٥، ٥۸، ۹٦، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۹۸، ۲٥۱،
۲٥٤، ۲٥۹، ۲٦۰، ۲٦٦
عمربن عبدالعزیز (از خلفا متوفی در سال ۱۰۱) ۱۹۷، ۲۳۳، ۲٦۸ ، ۲۷٥

عمران ۱۱۱
عمروبن عاص (سردار عرب متوفی در سال ٤۳) ۲۷۲
عنتره ۱۷٤
عون‌بن عبدالله (از رواة و شعرا متوفی حدود سال ۱۱۵) ۲٦۲
عیسی ۱۳، ۷۵، ۷۹، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱٤٤، ۱٦۲، ۱۸٤، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳٦، ۲۳۷، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲۵۱، ۲۵٤، ۲٦٦، ۲۸۰

غ

غیلان دیوانه (او را غیلان‌الموسوس نیز گویند) ۱۹

ف

فاطمه ۱۳۱ ، ۱٤٦
فتح موصلی (از مشایخ مشهور متوفی در سال ۲۲۰) ۷۷، ۲۱۱، ۲۵۱
فرزدق (شاعر ، متوفی در سال ۱۱۰) ۱۱
فرقد ۱۱۲
فرعون ۲٤٦
فیاض (از عباد، متوفی در ۱۸۷)
فضیل ۱۱۵، ۱۳۰، ۱٦۰، ۱٦۵، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵

ق

قابیل ۱۲۰، ۲٤٤
قارون ۱۵۹
قتاده [بن دعامه] (از حفاظ و مفسران متوفی در ۱۱۸) ۲٦۳
قس‌بن ساعده (از حکمای عرب متوفی حدود سال ۲۳) ۱۸۸
قیصر ۱۸۵

ك

کسری (نیز به انوشیروان نگاه کنید) ۱۸۵
کعب‌الاحبار (کعب‌بن‌ماتع متوفی در سال ۳۲) ۸۱، ۹۸، ۱۰۱، ۱٤۳، ۱۷٦، ۱۸۰ ، ۲۳۷، ۲٦۹، ۲۷۰
کفل ۸۹

ل

لقمان حکیم ۳، ۲٤، ۶۵، ٦٦، ۹۳، ۱٤۱، ۱٤۳، ۱۷۷، ۱۸٤، ۲۰۲، ۲۵۵
لوط ۱۰٦

م

ماروت ۳٤
مالك (ظاهراً مربوط به مالك دینارست) ۲۳، ۱۹۱
مالك‌بن انس (امام مذهب مالکی ، متوفی در ۱۷۹) ۸۹
مالك‌بن دینار (از روات حدیث متوفی در سال ۱۳۱) ۹٦، ۱۸٦، ۲۰۱، ۲۷۵
مجاهد (از تابعین و مفسر مشهور متوفی در سال ۱۰٤) ۹۸، ۲٦۸
محمد (حضرت مصطفی رسول‌خدا) ۲٦، ۲۸، ۲۹، ۳٦، ٤٤، ٦٤، ۸۱، ۸٤، ۱۵۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲٤۵ (در غالب صفحات به نام پیغامبر نیز نام رفته است) .
محمد سعید مروزی ۱٦٦
محمدبن سماك ۲٤٤
محمدبن عبدالله الزبیر ۵۳
محمدبن عمر ۲۳۳
محمدبن الفضل البلخی (از صوفیه متوفی در سال ۳۱۹) ۱٦، ۳۹، ۵۳
محمدبن‌کعب ٦۱ ، ۲٤٤
محمدبن المنکدر (از زهاد و رجال حدیث متوفی در سال ۱۳۰) ۲٦۵
مریم ۳٤
مزنی (اسمعیل‌بن یحیی مصری از فقهای شافعی متوفی در سال ۲٦٤) ۳۷
مطرف‌بن عبدالله (از تابعین وزهاد متوفی درسال ۸۷ ومکنی به‌ابن‌الشخیر) ۲۳۳، ۲٦۰
معاذ بخشی (نخشبی ؟) ۸۵
معاذبن جبل ۵۰، ۵٤ (از صحابه متوفی در سال ۱۸)
معتصم (عباس متوفی در سال ۲۲۷) ۱۱۵
معروف‌کرخی (از متصوفه متوفی در سال ۲۰۰) ٦۸، ۱۸۵، ۲۱۵
مکحول شادی (کذا ، ولی ظاهراً مراد مکحول شامی است که کاتب غلط تحریر کرده، از حفاظ حدیث متوفی در ۱۱۲) ۱۹۳ ، ۱۹۷
منصورعمار ۹۱
منصوربن المعتمر (ابن‌المعتمر السلمی از رجال حدیث متوفی در سال ۱۳۲) ۱۸۵
مورق‌العجلی ۱۸۵
موسی ۱۸، ۲۸، ۵۳، ۵۷، ٦٦، ٦۹، ۸۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٦۱، ۱٦۷، ۱٦۸، ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲٦٦، ۲٦۹
میمون‌بن سباد ۲٦۷

میکائیل ۵۱

ن

نصرآبادی (ابوالقاسم ابراهیم‌بن محمد از صوفیه متوفی در سال ۳۷۲) ۲۲۸
نوح ۱۶۰
نوری ، ابوالحسین (از عرفای مشهور متوفی در ۲۸۶) ۱۹۹
واسطی = ابوبکر واسطی
وهب‌بن منبه (ازرجال اخباروموزخ متوفی در۱۱۴) ۶۱،۱۱۱،۱۲۵،۱۷۱،۱۷۲،۱۸۵، ۱۹۰، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۷۱

ه

هابیل ۱۲۰، ۲۴۴
هارون ۲۸، ۳۴
هارون‌الرشید ۳۷

ی

یحیی‌بن ابی‌کثیر (یحیی‌بن‌کثیر ؟) ۲۱۵ ، ۲۷۰
یحیی‌بن اکثم (از فقها متوفی در سال ۲۴۲) ۱۱
یحیی‌بن زکریا ۸۸، ۱۴۰، ۱۷۷، ۲۲۷، ۲۵۴
یحیی‌بن معاذ رازی (ابوزکریا از متصوفه و متوفی در ۲۵۸) ۸، ۱۰، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۵۳، ۶۷، ۶۹، ۸۴، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۶۲
یزید رقاشی ۹، ۱۱۲، ۱۲۲
یعقوب ۱۸۱
یوسف ۵۷، ۹۱، ۱۵۶، ۱۸۱، ۲۲۴، ۲۴۵
یونس ۲۰۱
یونس‌بن متی ۱۴۳

فهرست لغات و اصطلاحات

الف

آبدست ۴۵ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۱۱۰، ۱۳۵، ۲۶۴
آزادی ۱ ، ۱۵۰
آماسیدن ۱۰۱ ، ۱۷۸
آهن چینی ۲۳۳
ابدال ۱۳۹ ، ۱۴۲ ، ۱۵۹ ، ۲۵۹
استره ۲۷۲
استوارکار ۲۷۵
استواری ۲
اشتر ۵۸
امیدکردن ۶۶
انباردار (محتکر) ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲
انبازگرفتن ۱۳۹ ، ۱۴۰
انبوهی‌کردن ۶۵

ب

بازاستنده ۲۷۵
باك داشتن ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۲۳۵
بانگ‌کردن ۱۳۱
بایست ۱۲۳
برکشیدن ۱۱۸
برینش ۱۷۲
بسند ۳۱
بسندکار ۱۲۲ ، ۱۳۴ ، ۱۴۷ ، ۲۴۱، ۲۷۵
بسندکاری ۲ ، ۱۵ ، ۶۲ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۸۶ ، ۲۰۰ ، ۲۱۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۸ (نابسندکاری)، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲
بسنده ۵۳ ، ۸۳ ، ۱۱۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۷ ، ۱۳۷ ، ۱۹۵ ، ۲۱۲
بسنده‌کردن ۲۱۵
بلك ۱۴۵
به‌تن خویش ۱۱۹
بیتکی (بیت+ك+ی) ۱۸۶
بیچگونه ۳۲
بیچگونگی ۷
بی‌کجائی ۷
بیم‌کردن ۶۶
پاداشت ۱۲۲
پایگاه ۲۴۱
پذرفته ۶۲
پذیرفتار ۱۹۰
پذیرفتاری ۱۰۹ ، ۱۱۷
پیش‌بازشدن ۴

ت
تاج کردن
تن‌آسانی ۶۲
ج
جاودانگی ۱۴۵
جاودانه ۳۳ ، ۳۶
چ
چشم‌زدنی (فاصله) ۳۴
چنگك ۱۰۱
ح
حرمت داشت ۲۲۲
خ
خرامش ۱۲۴ ، ۱۳۰ ، ۱۷
خرامنده ۱۲۴
خرمن‌گاه ۱۱۴
خلقان ۱۲۹
خواره
رباخواره
روزی‌خواره ۱۱۵
شیرخواره ۱۱۷
(نیز) می‌خواره
خوره ۲۴۰
خوناب ۱۰۴
خوی (عرق) ۵۸
د
داشتن
بازداشت ۱ ، ۳۷
(نیز) دست بازداشتن
دورداشت ۱
کارداشت ۶۱
(نیز) نگاه‌داشت
دروغ زن ۵۸
دست بازداشت۱، ۳۷، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۷۳ ، ۲۷۷ ، ۲۸۰
دستوری۷۳، ۹۳، ۹۴، ۱۲۱، ۲۰۴، ۲۶۰
ر
رهبان ۱۸۰
ریم ۱۰۱ ، ۲۴۹
ز
زرداب ۱۰۳ ، ۲۴۰ ، ۲۴۹
زندیق ۲۲
س
ساختن (ترتیب دادن) ۱۱
ساخته بودن ۱۲۴ ، ۱۴۹
ساخته شدن ۴ ، ۱۳
ساز کردن ۶۶
سبکبار ۱۱۹
سختن ۱۲۰
سطبر ۲۵۳
سفیددانه ۲۵۰
سگالیدن ۱۴۹
سوتام ۵۰
سیك ۱۴۳
سیکی ۱۰۸
ش
شارستان ۱۲۶
شبگاه ۱۷۸
شتروار ۱۱۳
شمار ۹۸ ، ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۳۱ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۳
شمارکردن ۱۲۸
شمارگاه ۱۰۷ ، ۱۴۷ ، ۱۶۲ ، ۲۰۱

شناخت ۱ ، ۲۰
شناساکردن ۱۶
ط ــ ع
طپانچه ۲۵۶
طلخ ۱۴۶ ، ۱۹۵
عرضه‌گاه ۱۵۰
ف
فتنه‌کردن ۱۳۲
فرانوردیدن ۴۵
فرهنگان ۶۷
فریشته ۳۳ ، ۸۰ ، ۱۳۶
فریفتگاری ۶۰
ك
کارداشت ۶۱
کرانه‌کردن ۲۵ ، ۱۹۱ ، ۲۰۴
کرانه‌گرفتن ۲۷۹
کردارکردن
کلاغ‌پیسه ۱۱۲
کنده ۱۴۷ ، ۱۵۰ ، ۱۹۷
گ
گذار ۱۲۴
گرامی‌کردن ۶۹
گربز ۲۳۵
گربزی ۶۲
گربه‌چشم ۱۰۶
گروش ۶ ، ۵۴ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴
گروگان ۱۲۴
گم‌بودگی ۲۳۴
گنده‌پیر ۱۳۹
گوارنده ۲۷
ل ــ م
لشکر شکستن ۱۲۶
مالش ۲۸۰
مانده شدن ۹
مجلس خبازه ۵۹
مهرکردن (ختم‌کردن) ۶۴
میانگی ۱۷۱
می‌خواره ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
ن
نابایست ۱۲۳
نابسندکاری : بسندکاری
نازش ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۲۱۹
ناکشته ۱۱۴
نالش ۵۰
نرمهٔ‌گوش ۵۸
نگاه‌داشت ۲، ۲۷، ۴۵، ۱۴۱، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۹۲
نگوساری ۱۵۲
نوحه‌گر ۹۸
ه ــ ی
هم نشست‌کردن ۲۱۵
یادداشت ۱۹۲
یادکرد ۲۲ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۱۳۰ ، ۱۲۶ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳، ۱۴۷ ، ۱۸۹ ، ۲۱۵ ، ۲۳۷

فهرست جغرافیائی وقومی

آل ابراهیم ۲٤٥
آل داود ۱٦۰
آل محمد ۱۲٦
اسلام ٦ ، ۱۱ ، ۲٤ ، ۲۹ ، ٦۰
اعرابی ۲۳ ، ٥۲ ، ۱٥٤ ، ۱۹۸ ، ۲٤٦، ۲٥٥
انصار ۱۲۹ ، ۲٥۳
بصره ۱۱ ، ۲۸۰
بطحا ۱۲۷
بغداد ۱۷۰
بلخ ۱۲۳
بنی‌اسرائیل ٤٦ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۱۲۱ ، ۱٤۰، ۱۹۰ ، ۲۳۲ ، ۲۳۹ ، ۲٦۷ ، ۲٦۹
بنی‌شیبه ۲۰٤
بیت‌المعمور ۲٦٤
بیت‌المقدس ۳۳ ، ۱۲٥ ، ۱۹۲
ترسایی ۲۷ ، ۲۸
جهودی ۲۷ ، ۲٤٥
چین ۱۸٥ ، ۱۸٦
حبشی ۳٥ ، ۱۲۰
حروری ۲۲
حظیرةالقدس ۱۹۰
خزر ۱۸٦
دماوند ۷۲
رقه ۱۲۲
روم ۱۸٦
زنگی ۲٦۷
سبا ۳٤
سیستان ۱۲۳
شام ۲۳۳
عرب ۹۸ ، ۲٤٥
علوی ۹۱
فارسی ۱۸٦
کعبه ۷۲ ، ۱۳۹ ، ۲۲۷ ، ۲٦٤
کوه قاف ۱۲٥
گبری ۱۲۳ (به مغی نیز نگاه‌کنید)
مدینه ۱۱۰ ، ۱٤٦
مرجی ۲۲
مسلمانی ۲٦ ، ۱۲۳ ، ۱۳٥ ، ۱۳۸
مشهد ۲۸
مغی ۲۷ (به‌گبری نیز نگاه‌کنید)
مکه ۳۳ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۱۲۷ ، ۱۸۲ ، ۲۱۰، ۲۱۱
هند ۱۸٥
یمن ۱۳۳

فهرست کتابها

انجیل ۱۵ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵
تحفه (؟) ۵
تورات ۱۵ ، ۲۴ ، ۷۸، ۹۸ ، ۱۱۲ ، ۱۲۲، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۲۱۵ ، ۲۲۳ ، ۲۳۹ ، ۲۴۵
جواهر ۳۱
زبور ۱۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۵
فرقان ۱۵
قرآن ۱ ، ۲۰ ، ۱ ۲، ۲۴ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۷ ، ۴۲ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۸۳ ، ۹۷ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۲۰ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۴۶ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ ، ۱۷۸، ۱۸۲ ، ۲۰۱ ، ۲۲۰ ، ۲۲۳ ، ۲۳۷، ۲۴۳ ، ۲۵۱ ، ۲۸۰
هادی (؟) ۵

تصحیحات و استدراکات

صفحه	سطر	غلط	درست
۲	۸	پسندکاری	بسندکاری
۱۵	۱۷و۱۸	پسندکاری	بسندکاری
۳۹	حاشیه	باشد	شاید بوده است
۶۹	۳	عاملات	علامات
۹۴	۳۷	دستور	دستوری
۱۰۰	۱۳و۱۴	واتشنکیاواخستکیا	واتشنگیاواخستگیا
۱۴۷	۱۰	۱۹۹	۱۹۰
۱۵۵	۴	مطعون	مظعون
۱۸۵	۱۶	ابوبکربن عباس	ابوبکربن عیاش
۲۴۶	۱	اخلف	احنف
۲۵۶	۱۱	ابوحنفیه	ابوحنیفه
۲۵۹	۱۹	افروخته	افروخته[بودند]
۲۶۶	۱۹	اشعبی	شعبی

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

نام کتاب	تألیف	
۱ ــ دیوان انوری (جلد اول)		به اهتمام مدرس رضوی
۲ ــ تاریخ یزد	جعفربن محمد جعفری	« ایرج افشار
۳ ــ جامع‌التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمد تقی دانش پژوه
٤ ــ داراب‌نامه (جلداول)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
٥ ــ دیوان انوری (جلد دوم)	ــ	« مدرس رضوی
٦ ــ قصص‌الانبیاء	ابن‌خلف‌نیشابوری	« حبیب یغمائی
۷ ــ مقامات ژنده پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ــ سیرالملوك (سیاست‌نامه)	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ــ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار
۱۰ ــ مهمان نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن‌روزبهان خنجی	« دکتر منوچهر ستوده
۱۱ ــ تحفه	ــ	« محمد تقی دانش پژوه
۱۲ ــ صحاح‌الفرس	محمدبن‌هندو شاه نخجوانی	« دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ ــ دیوان عثمان مختاری	ــ	« جلال‌الدین همائی
۱٤ ــ داراب نامه (جلددوم)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۱٥ ــ منطق‌الطیر	شیخ‌فریدالدین عطار	« دکترسیدصادق‌گوهرین
۱٦ ــ مختصر نافع	محقق حلی	« محمدتقی دانش پژوه
۱۷ ــ اسکندرنامه	ــ	« ایرج افشار
۱۸ ــ حدیقة‌الحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	« دکتر محمدعلی موحد
۱۹ ــ سیرت جلال‌الدین	شهاب‌الدین خرندزی	« مجتبی مینوی
۲۰ ــ روضات‌الجنان	ابن‌الکربلائی	« جعفر سلطان‌القرائی
۲۱ ــ رسالة‌الطیه	بیهقی سبزواری	« دکتر محدث
۲۲ ــ لسان‌التنزیل	ــ	« دکتر مهدی محقق
۲۳ ــ داراب نامهٔ طرسوسی	ابوطاهر طرسوسی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۲٤ ــ کشف‌الحقایق	عبدالعزیز نسفی	« دکتر مهدوی دامغانی
۲٥ــ احیاءالملوك	ملك شاه حسین	« دکتر منوچهر ستوده
۲٦ــ مقاصدالالحان	عبدالقادربن‌غیبی	« تقی بینش
۲۷ــ روضة‌الریاحین	درویش علی بوزجانی	« دکتر حشمت مؤید
۲۸ــ بحرالفوائد	ــ	« محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹ــ عشق و عقل	نجم‌الدین دایه	« دکتر تقی تفضلی
۳۰ــ ترجمهٔ تاریخ یمینی	ناصح جرفادقانی	« دکتر جعفر شعار
۳۱ــ دیوان عطار	عطارنیشابوری	« دکترتقی تفضلی
۳۲ــ رسالهٔ قشیریه	ــ	« بدیع‌الزمان فروزانفر
۳۳ــ قابوس نامه	قابوس‌بن وشمگیر	« دکترغلامحسین یوسفی

مجموعهٔ ایران‌شناسی

نام کتاب	اثر	ترجمهٔ
۱ ــ ایران از آغاز تا اسلام	دکتر گیرشمن	دکتر محمد معین
۲ ــ مسافرت به ایران	سولتیکف	دکتر محسن صبا
۳ ــ راهنمای صنایع اسلامی	دیماند	دکتر عبدالله فریار
٤ ــ برمکیان	لوسین بووا	عبدالحسین میکده
٥ ــ مازندران و استراباد	رابینو	غ . وحید مازندرانی
٦ ــ کیانیان	کریستن‌سن	دکتر ذبیح‌الله صفا
۷ ــ مقدمهٔ ابن‌خلدون (جلد اول)	ابن‌خلدون	محمد پروین گنابادی
۸ ــ میراث ایران	تحت‌نظر ا . ج . آربری	چندتن از فضلا
۹ــ فهرست کتب چاپی فارسی (جلد اول)	ــ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۱۰ ــ سفرنامهٔ کلاویخو	کلاویخو	مسعود رجب‌نیا
۱۱ ــ سفرنامهٔ ابن‌بطوطه	ابن‌بطوطه	دکتر محمدعلی موحد
۱۲ ــ طب اسلامی	ادواردبراون	مسعود رجب‌نیا
۱۳ ــ تاریخ ادبیات فارسی	هرمان‌اته	دکتر رضازاده شفق
۱٤ ــ تمدن ایرانی	چندتن ازخاورشناسان	دکتر عیسی بهنام
۱٥ ــ سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
۱٦ ــ سیاحت‌درویشی‌دروغین	آرمینیوس وامبری	فتحعلی خواجه‌نوریان
۱۷ــ مقدمهٔ ابن‌خلدون (جلددوم)	ابن‌خلدون	محمدپروین گنابادی
۱۸ ــ دون‌ژوان‌ایرانی	اروج‌بیك بیات	مسعود رجب‌نیا
۱۹ ــ جنگهای ایران وروم	پروکوپیوس	محمد سعیدی
۲۰ ــ مالك و زارع	پروفسور لمتون	منوچهر امیری
۲۱ ــ زندگی شگفت‌آور تیمور	ابن‌عربشاه	محمدعلی نجاتی
۲۲ ــ اسناد ومکاتبات تاریخی	ــ (گردآورنده)	دکتر عبدالحسین نوائی
۲۳ ــ بیست مقالهٔ تقی‌زاده	ــ	احمد آرام
۲٤ ــ تاریخ یعقوبی (جلداول)	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمد ابراهیم آیتی
۲٥ ــ کوروش‌نامه	کزنفون	مهندس رضا مشایخی
۲٦ ــ فهرست کتب چاپی فارسی (جلددوم)	ــ (گردآورنده)	خانبابا مشار
۲۷ ــ سفرنامهٔ فردریچاردز	فردریچاردز	مهین‌دخت صبا
۲۸ ــ البلدان	ابن‌واضح یعقوبی	دکتر محمدابراهیم‌آیتی
۲۹ ــ تاریخ یعقوبی (جلد دوم)	ابن‌واضح یعقوبی	» »
۳۰ ــ انقراض سلسلهٔ صفویه	دکتر لاکهارت	دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۱ ــ مروج‌الذهب (جلداول)	مسعودی	ابوالقاسم پاینده
۳۲ــ داستانهای ایران باستان	ــ	نگارش دکتر احسان یارشاطر
۳۳ــ تاریخ ماد	ا. م. دیاکونف	کریم کشاورز
۳٤ــ نظام اجتماعی مغول	ب . ولادیمیرتسف	دکترشیرین بیانی
۳٥ــ شیراز	ا. ج. آربری	منوچهر کاشف

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Copyright 1968, by B.T.N.K.
Printed in Ziba Press
Tehran, Iran

Persian Text Series
General Editor
E. Yar-Shater

No. 37

GOZIDEH

A Persian Text
on Sufism and Ethics
from the V/VI Century A. H.

By

Abu Nasr Tāher Khāneqāhi

Edited by

Iraj AFSHAR

B.T.N.K.

Tehran, 1968